

انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)

در محضر عبد صالح (علیه السلام)

(جلد ۱)

پاسخ‌هایی روشن‌گرانه درباره‌ی انواع معارف، اندرزها و رؤیاهای ملکوتی که هیچ انسان مؤمن به خداوند، از آن بی‌نیاز نیست، از طریق گفتگوی مستقیم با قائم آل محمد (علیه السلام) - سید احمد الحسن (علیه السلام) - که پیش روی سالکان الی الله قرار می‌دهیم.

آماده سازی و نگارش

ابوحسن

نام کتاب	در محضر عبد صالح رحمته الله جلد 1
نویسنده	ابوحسن
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام
نوبت انتشار	دوم
تاریخ انتشار	۱۳۹۴
کد کتاب	۱۰۰۱/۲
ویرایش ترجمه	دوم

مشخصات کتاب اصلی:

نام کتاب: در محضر عبد صالح رحمته الله جلد (۱)
گردآورنده: ابوحسن
نوبت چاپ: دوم
تاریخ انتشار: ۱۳۹۴ ه. ش. ، ۱۴۳۶ ه. ق. ۲۰۱۵ م.

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام به
تارفاهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co/ir

www.almahdyoon.co

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیر

خداوند متعال درباره‌ی هم‌سخن خود موسی بن عمران (علیه السلام) و شاگردش یوشع بن نون (علیه السلام) در سفر الهی آنها برای علم آموزی می‌فرماید: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّا لَدُنَّا عِلْمًا.» «در آنجا بنده‌ای از بندگان مان را که رحمت خویش را بر او ارزانی داشته بودیم و خود به او دانش آموخته بودیم، یافتند.»

لذا او «عبد صالح» و «عالم» است، همان طور که خدای سبحان او را چنین نام نهاده

ای فرزند بتول طاهره (علیها السلام) دستم را به سوی تو دراز می‌کنم؛ اگر چه صاحبش به دلیل گناهانش روسیاه است ولی یقین دارد که شما دستی را که به سوی‌تان کشیده شده، رد نمی‌کنید.

احمد! ... ای مَجْمَعِ پاک دو دریای «علی و فاطمه» (علیهم السلام)

به سوی تو ای آموزگار انبیاء

جانم به فدایت آنچه از دریای سخنان شیرین و گوارای شما گرد آورده‌ام، به شما هدیه می‌کنم و خود را بیش از کسی که خرما نزد انصار گرامی شما می‌برد، نمی‌دانم.
از جسارتی که به خرج داده‌ام و بابت کم‌شرمی‌ام پوزش می‌خواهم

کسی که در حق شما کوتاهی روا داشته است

فهرست

پیش گفتار..... ۱۳

ایستگاه اول: مسایل مربوط به قرآن کریم..... ۱۹

- درنگی در متون موجود بین مسلمانان و مقایسه‌ی آن با قرآنی که امروزه در اختیار دارند..... ۱۹
- قرائت «بکل امر» در سوره‌ی قدر..... ۳۱

ایستگاه دوم: مسایل مربوط به روایات..... ۳۵

- آیا غیر معصوم حق دارد روایت متشابه را معنی کند؟..... ۳۵
- سؤال از جزئیات روایات..... ۳۶
- امام انجام کاری را به خود نسبت می‌دهد و حال آن که منظورش امام دیگری است ۳۹..
- روایت سمری..... ۴۱
- روایت «لا تتنقضی الدنیا حتی یجتمع رسول الله ﷺ و علی (علیه السلام) فی الثویه ..»..... ۴۸
- دنیا پایان نمی‌پذیرد تا رسول الله ﷺ و علی (علیه السلام) در ثویه گرد هم آیند ۴۸
- مقطعی از زیارت جامعه..... ۵۱
- آیا منظور از نور در اینجا همان نور در عوالم بالایی (علوی) است؟..... ۵۲
- امر را رها کنید تا زمانش فرا رسد..... ۵۲

ایستگاه سوم: مسایل مربوط به اعتقادات..... ۵۵

- پیش از آمدن یمانی، حجت ناطق بر مردم چه کسی بود؟..... ۵۵
- حجت ناطق بر مردم در زمان حاضر..... ۶۱
- معنای حجت صامت..... ۶۶

- آمدن وصی قبل از حجت..... ۶۸
- هنگامی که وفاتش فرارسید، آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم نماید..... ۷۰
- معنای رفع..... ۷۳
- پیامدهای رفع..... ۷۶
- رفع و جسد مرفوع (بالا برده شده)..... ۷۸
- تفاوت بین عصمت و تسدید... ملاقات موسی (علیه السلام) با عبد صالح (علیه السلام)..... ۸۹
- عمل در عالم ذر..... ۹۷
- خلافت و امامت تشریعی است یا تکوینی؟..... ۱۰۱
- خلافت الهی و حکومت..... ۱۰۴
- امتحان حجت خداوند بدون در نظر گرفتن دلیل هایش..... ۱۰۷
- خداوند چگونه حجتش ابراهیم (علیه السلام) را شناساند؟..... ۱۱۱
- گستاخی و جسارت مخالفین نسبت به پدر و مادر ایشان (علیه السلام)..... ۱۱۲
- «من از او برترم»؛ مشکلی همیشگی منکران..... ۱۱۳
- صلوات بر آل محمد ائمه و مهدیین (علیهم السلام) و جایگاه فاطمه (علیها السلام) در آن..... ۱۱۴
- منظور ابراهیم از «لا أحب الآفلین» (فرو شوندگان را دوست ندارم) چیست؟..... ۱۱۶
- فرزند آدم با غذا می میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می شود..... ۱۱۷
- معنای آسمان اول..... ۱۱۸
- چه بسا سر آغاز مؤمن با دعا باشد، و وقوف امیدوارانه‌اش در درگاه خدا برای وی کافی باشد..... ۱۲۰
- دلی (قلب) که انسان با آن احساس و ادراک می کند چیست؟..... ۱۲۲
- چگونه معرفت حقیقی در دل استقرار و ثبات می یابد و آدمی هدف پیامبران را محقق می سازد؟..... ۱۲۲
- چگونه اولیای الهی نفس خود را به آنچه مورد رضای الهی است، واداشتند؟..... ۱۲۴

- حجت خدا و ختم نبوت..... ۱۲۵
- خدایا! تو آن چنان هستی که دوست می‌دارم ۱۲۶
- آغاز سال از دید خداوند..... ۱۲۶
- علم همگی حجت بر انسان است مگر آنچه به آن عمل شود..... ۱۲۷
- دیدن معصوم در خواب با غیر از ویژگی‌های معروف او..... ۱۲۷

ایستگاه چهارم: مسایل مربوطه به مناظره‌ها و گفت و گوها..... ۱۲۹

- برخی توصیه‌های ایشان درباره‌ی مناظره‌ها..... ۱۲۹
- اندرز ایشان (علیه‌السلام) در خصوص نوشتن بعضی مباحث..... ۱۳۴
- استفاده از پژوهش‌های تطبیقی..... ۱۳۷

ایستگاه پنجم: مسایل مربوط به نصایح عمومی و برخی از فرموده‌های ایشان ۱۳۹

- چگونگی ایمان مستقر و ثابت می‌گردد..... ۱۳۹
- درمان قساوت قلب..... ۱۴۱
- نصیحتی در زمینه‌ی هدایت مردم..... ۱۴۴
- بخشی از کلام ایشان که انتخاب عنوان برای آن دشوار است..... ۱۴۵
- برنامه‌ی آل محمد (علیهم‌السلام) در بُعد عملی..... ۱۴۸
- ترس، نعمت است..... ۱۴۸
- مهربانی ایشان با مردم و دعوت از ما برای رفتار با افراد بر اساس ظاهرشان..... ۱۴۹
- آیا انسان می‌تواند دانشی را که خود به کار نبسته به دیگران منتقل کند؟..... ۱۴۹
- در ذکر شهادت حضرت زهرا (علیها‌السلام)..... ۱۵۰
- کشتن، به زندان افکندن، ترساندن ولی نتوانستند دعوت حق را محو و نابود سازند ۱۵۰
- آیا (به این کار) یکدیگر را وصیت کرده‌اند؟... پروردگارا تو منزهی..... ۱۵۱

- هشدار نسبت به بالا بردن قرآن‌ها در حال حاضر..... ۱۵۳
- بدانید که من مانند جدم امام حسین (علیه السلام) هستم و بینی‌ام مانند سنگ است ۱۵۴

در محضر عبد صالح رحمۃ اللہ علیہ

(جلد 1)

پیش‌گفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على خير خلقه و سادة برته محمد و آله

الطاهرين الاكتم و المهديين و سلم تسليما

حمد و سپاس مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است و برترین سلام و صلوات خداوند بر بهترین و سرور خلقش

محمد ﷺ و اهل بیت طاهرش ائمه و مهدیین ﷺ

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي...» (خدای من! سینه‌ام را گشاده گردان، و کار مرا آسان ساز و گره از زبان من بگشای، تا گفتار مرا دریابند...).

چرا کلمات در نوشتن از من گریزانند همانند مقدمه‌ای که در آخرین ایستگاه این سفر بود؛ دلیل آن چیزی نیست جز این که تنها ماندم. بعد از این که در تمام ایستگاه‌های این کتاب در مسایل گوناگون معرفتی کلمات ایشان پیش روی من بود، چیزی از فرمایش ایشان که بتوانم آن را تقدیم کنم، در برابرم نبود.

و اما داستان این کتاب «در محضر عبد صالح» در یک کلام، «از اوست و به سوی اوست». – از اوست زیرا او پاسخگوی مسایل سترگی بود که از ایشان سؤال نمودم. این پرسش و پاسخ را نقل کرده‌ام. جواب دادن به مسایل پیچیده، دروازه‌ی بزرگی است که با آن می‌توان قائم (عليه السلام) را شناخت؛ البته اگر انسان گفتار پدران پاکش را تصدیق نماید.

– و به سوی اوست زیرا او با سینه‌ای فراخ و رویی گشاده، مرا با همه‌ی جهل و نادانی‌ام و حتی با وجود نادرستی برخی از سؤال‌هایم، تحمل نمود؛ با وجود سختی شرایط و بی‌رحمی دنیا و اهل آن، نسبت به بازمانده‌ی آل محمد (عليه السلام).

اما چرا نام «عبد صالح» و نه دیگر نام‌های ایشان را که نزد اهل آسمان معروف است، انتخاب نمودم؟ زیرا این نام، همان اسمی است که پروردگارش او را به آن نامید؛ هنگامی که او معلم انبیاء و

پیش‌آهنگ راه‌های آسمان‌ها علاوه بر عالم دنیا بود؛ همان دنیایی که آفریننده‌اش از زمانی که آن را خلق کرده، نگاهی به آن نینداخته است و اگر دنیا برای او اعتباری داشت، صالح‌ترین بندگان در آن آزار و اذیت نمی‌شدند.

عبد صالح احمد، سرور مظلومان زمان ما است؛ نه به این جهت که از سوی قومی که ادعای ولایت‌پدانش را دارند مورد ستیز و دشمنی قرار گرفته، و نه از این جهت که آنها به قتل او و کسانی که به او گرویده‌اند فتوا صادر کرده‌اند، و نه به خاطر کفرورزی آنها نسبت به کلمات خدا و آیات الهی و روایات ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام، بلکه به این سبب که در وجود و قلبش دانشی انباشته و نوری تابنده است که آسمان‌های هفتگانه را گنجایش آن نیست، چه برسد به فروتر از آنها. سینه‌های آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این چنین است؛ سینه‌هایی که خدا را شناختند، ترس و فروتنی پیشه نمودند، و نگریستن به خود را گناه به شمار آوردند؛ بنابراین در سیاهی شب و هنگام آرام گرفتن جان‌های اهل دنیا و خاموشی هیاهوی آنها، چشمان‌شان پر از اشک شد؛ حتی کلمات در آن دل‌ها به دلیل شرمی که از خدای مهربان خود دارند، تنگ می‌شوند و از بیان تعبیر و وصف حالشان در پیشگاه خدای خود ناتوان می‌شوند. خداوند نیز (مقام) آن‌ها را بالا برد و پاک نمود؛ پس خزانه‌ی علمش، معدن حکمتش و نور و درگاهی شدند که از آن ورود می‌یابند و چراغی شدند که راه‌پویندگان را با وجود درشتی راه و خطرناکی مسیر روشن می‌نمایند. توحید - غایت و هدف آفرینش - همان طور که در روایات آمده، بی‌گمان نازک‌تر از مو و تیزتر از شمشیر است. نکات ظریف و باریک توحید به وسیله‌ی آنها شناخته می‌شود، و مقاصدش از طریق ایشان هویدا می‌گردد. انسان به فضل ایشان هدف از آمدنش، غایت خلقتش و گرانبه‌ترین آرزوهایش را درک می‌کند و محقق می‌سازد. آنها فقط به روشنگری امور اکتفا نکردند بلکه هر امامی از ایشان، دست مؤمنین را می‌گیرد تا آنها را به حریم رضوان الهی وارد کند. این دست پرگرم عقب کشیده نمی‌شود - حاشا که چنین باشد - مگر این که انسان - پناه بر خدا - خود، دستش را عقب بکشد؛ پس به حق، کرامت خدا در زمینش و لطف و نشانه‌ی او در میان خلقتش است.

پس چرا انسان با کسی که چنین کاری را برایش انجام می‌دهد به دشمنی و لجajt برمی‌خیزد؟! آیا به این دلیل که او در پی نجاتش است؟! سبحانک یا رب!

آیا این طور نیست که برای اهل این دنیا این گونه سزاوارتر باشد تا از این دعوت‌کننده‌ی الهی که به همراه وی نهایت آرزو و اهدافشان محقق می‌شود، استقبال کنند؟! در حالی که برخلاف آن عمل کردند و به او ستم روا داشتند! نه فقط به این دلیل، بلکه از آن رو که ایشان با ۲۷ حرف از علوم معرفت الهی که خدا به وسیله‌ی آنها به بندگان خود اجازه داده که او را بشناسند، آمده است. مردم حظاً و بهره‌ی خود برای فراگیری این علوم از پدران طاهرش را از

کف دادند (زیرا) آنها (ائمه‌ی اطهار) این معارف را برای قومی که آنها را نشناختند و حق خداوند را در مورد آنها به جای نیاوردند، بیان نمودند. اگر دعوت‌کننده، همان قائم آل محمد است، و او همان مجمع البحرینی است که موسی (علیه السلام) در سفر علم‌آموزی خود به دنبالش بود و نظرش بر آن بود که اگر روزگاری دراز صرف یافتن مجمع البحرین کند، ارزش آن را دارد که رنج سفر و طی مسیر را به جان بخرد (أو اَمْضَى حُبًّا)، در آن صورت خسارت چه سنگین خواهد بود که مردم، امروزه بر مبارزه با او و مردود شمردنش اصرار بورزند!!

عبد صالح حقیقتی است که در این گفت و گو به روشنی نمایان می‌شود؛ آن هنگام که انسان، پاکی این مخلوق را می‌بیند؛ و خُلق عظیم، شدت فروتنی، نور حکمت و درک عمیق او را مشاهده می‌نماید، در حالی که ایشان معارف و حقایق بسیار بلندپایه را به صورتی بسیار ساده و قابل فهم ارائه می‌نماید به طوری که بنده‌ای چون من بتواند آن را فراگیرد. او، ولیّ امری مهربان و مربی بخشنده‌ای است، و در این، درسی بزرگ برای همه‌ی ما است؛ کسانی که مدعی اقتدا به او و حرکت در مسیر اویم. در هر آنچه از ایشان صادر می‌گردد، چه درس‌های فراوانی نهفته است ولی افسوس که چه بسیار است عبرت‌هایش و چه اندک‌اند عبرت‌گیران! از خداوند سبحان بابت کوتاهی در حقش طلب عفو و بخشش داریم.

این کتاب تلاشی است برای استخراج گنج‌هایی از آن سینه‌ی پاک؛ از خزانه‌ی علوم و معارفی که دربر گرفته است؛ که یکی از کلیدهای آن پرسش است. این جواب‌های روشن‌گرانه در پاسخ به پرسش‌هایی که از ایشان نموده‌ام، توسط خود ایشان ارائه شده است که به فضل الهی آنها را پس از تقسیم بندی به پنج ایستگاه به شرح زیر، نقل نموده‌ام:

۱- مسایل مربوط به قرآن کریم

۲- مسایل مربوط به روایات

۳- مسایل مربوط به عقاید

۴- مسایل مربوط به مناظرات و گفت و گوها

۵- مسایل مربوط به نصایح عمومی و برخی از فرموده‌های ایشان

همه‌ی اینها پس از آن بود که یک بار از ایشان پرسیدم: «گاهی اوقات انسان پاره‌ای از برخی معارف الهی را به دیگران منتقل می‌کند در حالی مطمئن است خودش آنها را به کار نبسته و به آنها عمل ننموده است. آیا چنین چیزی مورد قبول است؟». ایشان (علیه السلام) فرمود:

«پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «رَحِمَ اللهُ امْرَءًا سَمِعَ مَقَالَتِي وَعَاَهَا وَنَقَلَهَا لِلنَّاسِ، فَرُبَّ نَاقِلٍ فَهَّهْ لَمَنْ هُوَ أَفْقَهْ مِنْهُ» (خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و آن را به خاطر بسپارد و به دیگران برساند، که چه بسا ناقل فقهی است که آن را برای کسی که از او

فقیه‌تر است نقل می‌کند). سپس فرمود: «آیا این برای تو کافی نیست؟». گفتم: «آری!».

پس اگر به حال و وضع خودم در فهم کلامش و آنچه از ایشان تدوین نموده‌ام رحم نکند شاید خداوند به واسطه‌ی فضلش بر من به دلیل نقل و بازگویی مطالب برای کسی که از من فقیه‌تر است، مرا مشمول رحمتش قرار دهد. امید است کسی که این سخنان به او می‌رسد، از آن سود جوید و از اهل و حاملان آن گردد. من بر تدوین پاسخ‌ها بدون اضافه نمودن یا دخل و تصرف در آن و رساندنش به مردم به همان صورتی که از ایشان به طور مستقیم شنیدم، اهتمام ورزیدم، سپس مطالب را خدمت ایشان عرضه کردم، و مطالب همان طور بود که ایشان که صلوات خدا بر ایشان باد، خواسته بودند.

با این حال من از ایشان بابت توضیحی که معمولاً قبل از نقل سخن ایشان و احیاناً پس از آن روا داشته‌ام پوزش می‌جویم، چرا که این کار را بعضاً با هدف زمینه‌سازی برای پرداختن به جواب، و یا به قصد ارائه‌ی توضیح و نقطه‌نظر دیگری صورت داده‌ام.

سلام و درود بر عبد صالح احمد الحسن (علیه السلام) از سوی کسی که با دل و جاننش او را دوست می‌دارد، و ظلب یاریش را از خداوند دارد و به فضل و کرم الهی، سعی و تلاش در پیشگاهش را امید بسته است، که خداوند سرپرست مؤمنان است؛ و سلام و درود بر مؤمنین و مؤمنات و رحمت الله و برکاته.

والحمد لله وحده

و حمد و ثنا تنها خدا را سزد

۶ جمادی الثانی ۱۴۳۱

۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۹

ابو حسن

عبد صالح عليه السلام می فرماید:

إذا أصبحتم تحصنوا بالله، وإذا أمسيتم التجأوا إلى كهف الله

صبح هنگام به خدا پناه برید و شب هنگام را با پناه آوردن به پناهگاه خدا
شروع کنید

تمسك بالذي فطر كل شيء وأعطى كل شيء خلقه، واقبل كل ما يخرک به
سبحانه تعرف كل شيء منه، ولن تضيع ولن تضلّ ولو ضاع أهل الأرض
بأجمعهم

به آن کسی که همه چیز را پدید آورده و آفرینش هر چیزی را به او ارزانی
داشته، تمسک جوی و هر آنچه خداوند سبحان تو را به آن آگاه می سازد پذیرا
باش تا هر چیزی را از او بدانی و هلاک و گمراه نگردی، حتی اگر تمام اهل زمین
جملگی هلاک و گمراه شوند

این جواهر گرانبها را پیش روی «انصار الله» می نهیم، امید که شیوهی عمل همه‌ی ما
باشد

عبد السلام بن صالح هروی می گوید: شنیدم امام رضا عليه السلام می فرماید: «رحمت خدا بر
بنده‌ای که امر ما را زنده کند». به آن حضرت عرض کردم: «چگونه امر شما را زنده کند؟»
فرمود: «دانش‌های ما را فرا گیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی‌های سخنان ما را
می دانستند، از ما پیروی می کردند».

منبع: عیون اخبار الرضا عليه السلام ج ۲، ص ۲۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، مَالِكِ الْمُلْكِ، مُجْرِي الْفَلَكَ، مُسَخِّرِ الرِّيحِ، فَالِقِ الإِصْبَاحِ، ذِيانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ
حدی من تایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است؛ کسی که مالک سلطنت، روان کننده ی کشتی (وجود)، مفرّج
کننده ی بادها، شکافنده ی سیده ی صبح، حکم فرمای روز جزا و پروردگار جهانیان است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ خَشْيَتِهِ عَدَدُ السَّمَاوَاتِ وَاسْكُنَاها، وَتَرَفِ الْأَرْضِ وَعِمَارُها، وَكَمُوجِ الْبَحَارِ وَمَنْ يَسْجِعُ فِي غَمَرَاتِها
سپاس مخصوص خدایی است که از ترس و خشیت او، آسمان و ساکنانش می غند و زمین و آبادکنندگان
می لرزند و دریاهای او هر آن که در اعماش غوطه ور است موج می زنند.

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، الْفَلَكَ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْعَامِرَةِ، يَا مَنْ مِنْ رَجَائِها وَيَغْرِقُ مِنْ قُرْبِها، الْمُتَقَدِّرُ
لَهُمْ مَارِقٍ، وَالتَّأَخَّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٍ، وَاللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِقٍ
بار خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست؛ کشتی روان در افق نوس بای زلف؛ هر که بر آن سوار شود، ایمنی یابد و هر که آن را رها کند غرق شود.
کسی که از آنها پیش افتد، از دین خارج است و کسی که از آنها عقب ماند، نابود است؛ و همراه با آنها، ملحق به است.

ایستگاه اول:

مسایل مربوط به قرآن کریم

• درنگی در متون موجود بین مسلمانان و مقایسه‌ی آن با قرآنی که امروزه در اختیار دارند....

قبل از ارائه‌ی پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به این موضوع، باید به اختصار نکاتی چند را متذکر شوم:

برخی افراد معتقدند، هر سخنی که از آن بوی دستکاری در قرآنی که امروزه در دسترس مسلمانان قرار دارد یعنی قرآن چاپ فهد، بیاید، گفتاری است که باعث کفر گوینده‌اش می‌شود و او را از محدوده‌ی توحید خارج می‌سازد و به وادی الحاد و بی‌دینی می‌کشانند؛ چه برسد به آن که به صراحت آن را بیان نماید!

توقفی کوتاه بر متونی که امروزه در دسترس مسلمانان می‌باشد از هر مذهب و فرقه‌ای - از زیاده‌روی و گزافه‌گویی بسیار زیاد گوینده‌ی این سخن، پرده برمی‌دارد. حتی چه بسا نتوان او را مسلمانی که ادعای تسنن یا تشیع می‌کند، به شمار آورد (منظور من تسنن شیخ‌گرا و تشیع مرجع‌گرا است) زیرا هر دو گروه در متون بسیار زیادی که گردآوری و بررسی همه‌ی آنها دشوار است، به وقوع کمی و زیادی در قرآن یعنی جابه‌جایی واژه‌ها یا حروف یا جالفتادگی و اضافه کردن به آنها، روایت و تصریح کرده‌اند. روایات زیر صرفاً نمونه‌هایی به عنوان شاهد و دلیل می‌باشند:

از طرق اهل سنت نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: « **من سَرَّه أن یقرأ القرآن غصاً کما نزل فلیقرأه علی قراءة ابن أم عبد.** » (هر کسی دوست دارد قرآن را تر و تازه، همان طور که نازل شده است قرائت کند، آن را مطابق قرائت ابن ام عبد (عبد الله بن مسعود) بخواند).^۱

بر این اساس اگر چه ابن مسعود از برترین صحابه‌ای است که قرآن را حفظ کرده، ولی خود آنها از ابن مالک روایت می‌کنند که گفت: «دستور داده شد که قرآن‌ها تغییر داده شوند. وی گفت: ابن مسعود گفت: هر کس از شما که می‌تواند قرآنش را مخفی دارد، چنین کند زیرا هر کس چیزی را پنهان دارد، آن را روز قیامت با خود خواهد آورد. سپس ابن مسعود گفت: از دهان رسول خدا ﷺ هفتاد سوره قرائت کرده‌ام، آیا آنچه را که از دهان رسول خدا ﷺ گرفته‌ام، ترک کنم؟»^۱

معنای حدیث روشن است؛ ابن مسعود معتقد بود قرآنی که عثمان نوشته ناقص یا حداقل در آن برخی تغییراتی روی داده است.^۲ ابن حجر می‌گوید: «وقتی مصحف عثمان به کوفه آمد، ابن مسعود از قرائت خود دست برنمی‌داشت و به از بین بردن مصحف خود نیز راضی نبود. نگارش مصحف او با شیوه‌ی نگارش مصحف عثمان تفاوت داشت».^۳

آنها از یک سو سخن رسول خدا ﷺ درباره‌ی قرآن ابن مسعود را روایت می‌کنند و آن را صحیح می‌شمارند، و از سوی دیگر آنچه را عثمان با ابن مسعود انجام داد نیز روایت می‌کنند؛ یعنی وقتی عثمان تصمیم گرفت همه‌ی قرآن‌ها به جز قرآن خودش را که حفصه به وی داده بود، بسوزاند (این مطلب در قسمت‌های بعدی توضیح داده خواهد شد). ابن مسعود قربانی این تصمیم ظالمانه شد و پس از آن مصائبی که بر سرش آمد، جان باخت.^۴

طور که احمد محمد، شارح مسند احمد می‌گوید سندش صحیح است. همچنین ابن داوود و ابن کثیر در تفسیر روایت نموده‌اند و ابن سعد در طبقات همین معنی را روایت نموده است. هیشمی می‌گوید: «احمد و بزار و طبرانی آن را روایت نمودند و در آن عاصم ابن ابی‌نجدود از نظر حسن الحدیث بودن ضعیف است و بقیه‌ی رجال احمد، صحیح هستند، و رجال طبرانی غیر از فرات ابن محبوب که ثقة است، صحیح می‌باشند». مجمع الزوائد: جلد ۹ صفحه ۲۸۸ و ۲۸۹

۱ - مسند احمد: جلد ۱ صفحه ۴۱۴.

۲ - به کتاب فتنه‌ی گوساله سید احمد الحسن (رحمه‌الله) جلد دوم رجوع نمایید.

۳ - فتح الباری: جلد ۹ صفحه ۳۶.

۴ - یعقوبی در تاریخ خود جلد ۲ صفحه ۱۷۰ می‌گوید: ابن مسعود در کوفه بود و زیر بار نرفت که مصحف خود را به عبدالله بن عامر بدهد؛ و عثمان به او نوشت که عبدالله بن مسعود را نزد من بفرست چرا که تباهی به این دین و فساد به این امت راه ندارد. پس عبدالله در حالی که عثمان خطبه می‌خواند به مسجد وارد شد. عثمان گفت: اکنون جانوری سیاه بر شما وارد شد. ابن مسعود سخنی درشت گفت و به فرمان عثمان او را با

دلیل همه‌ی بلاهایی که بر سر او آمد این بود که وی مصحف خود را چنین توصیف کرده بود: «بر رسول خدا ﷺ هفتاد سوره قرائت کردم، و قرآن را بر برترین مردم علی بن ابی طالب علیه السلام ختم نمودم»^۱.

به هر حال سیوطی در خصوص عقیده‌ی اهل سنت در خصوص ناقص بودن قرآن می‌گوید: «ابوعبید گفت: ابن ابی مریم از ابن لهیعه از ابی الاسود از عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: سوره‌ی احزاب که در زمان پیامبر خوانده می‌شد، دویست آیه داشت. وقتی که عثمان قرآن‌ها را نوشت، چیزی از آن باقی نگذاشت مگر به همان مقداری که الان موجود است»^۲.

از احمد بن حنبل روایت شده که گفت: «... از ابی بن کعب روایت شده که گفت: سوره‌ی احزاب را بر چند (آیه) می‌خوانید؟ گفت: هفتاد و چند آیه. گفت: من این سوره را به همراه رسول خدا ﷺ به اندازهی سوره‌ی بقره یا طولانی‌تر از آن خواندم و آیه‌ی رجم (سنگسار) نیز در آن بود»^۳.

همچنین عایشه ما را با آیه‌ی «رضاع بزرگ سالان» (شیر خوردن مردان از زنان برای محرم شدن) شگفت‌زده می‌کند. وی می‌گوید: آیه‌ی «رجم» و «رضاع کبیر» پس از نزول، در طوماری زیر تخت خوابم قرار داشت و چون ما به (وفات) رسول خدا ﷺ مشغول شدیم، بزر دست‌آموزی وارد شد و آن را خورد»^۴. واضح است که در قرآن امروزی یا در آنچه

پایش کشیدند تا دو دنده‌اش شکست. پس عایشه به حرف آمد و بسیار سخن گفت.

۱ - معجم الأوسط طبرانی: جلد ۵ صفحه ۱۰۱ ؛ معجم کبیر: جلد ۹ صفحه ۷۶ ؛ مجمع الزوائد: جلد ۹ صفحه ۱۱۶.

۲ - الاتقان فی علوم القرآن سیوطی: جلد ۳ صفحه ۶۶.

۳ - مسند احمد بن حنبل: جلد ۵ صفحه ۱۳۲. همچنین بشار عواد در مسندش چنین روایت کرده: «از زر بن جیش از ابی بن کعب روایت کرده که گفت: سوره‌ی احزاب را بر چند (آیه) می‌خوانید؟ گفت: هفتاد و چند آیه. گفت: من این سوره را به همراه رسول خدا ﷺ مانند سوره‌ی بقره یا طولانی‌تر از آن خواندم و آیه رجم (سنگسار) نیز در آن بود». مسند جامع بشار عواد: جلد ۱ صفحه ۵۳

۴ - محاضرات الأدباء راغب اصفهانی: جلد ۲ صفحه ۴۵۰. همچنین آن را طحاوی روایت کرده و می‌گوید: «مالک از عبدالله بن ابی بکر از عمره دختر عبدالرحمان روایت کرده که عایشه گفت: از جمله چیزهایی که خدا در قرآن نازل فرموده بود این بود که ده مرتبه شیر دادن مشخص، باعث حرمت می‌شود، بعد منسوخ گردید و

اشعری برای ما به تحفه آورده، از آیهی رجم یا رضاع، هیچ اثری نیست. در این خصوص -یعنی ناقص بودن قرآنی که آن زمان در اختیار داشته‌اند نسبت به قرآنی که بر پیامبر ﷺ نازل شده بود، چه برسد به قرآن فهد که امروز در اختیار ما است- روایت بسیار زیادی وجود دارد که من درصدد بیان همه‌ی آنها نیستم چرا که مطلب به درازا می‌کشد.

حال، چه طور برخلاف اخبار و روایات وارد شده از طرف خودشان، قرآن به نظر آنها ناقص نیست و حال آن که عمر و دیگران مدعی وجود آیات فراوانی شده‌اند که در قرآن امروزی (قرآن فهد) هیچ اثر و نشانه‌ای از آنها یافت نمی‌شود؟! اینها نمونه‌هایی، علاوه بر موارد قبلی، می‌باشد:

۱ - الشيخ و الشیخة اذا زنيا فارجموهما البتة بما قضيا من اللذة^۱

(اگر پیرمرد و پیرزن زنا کردند، سنگسارشان کنید چرا که این دو (به حرام) لذت برده‌اند). همان طور که معروف است، این آیه برگزیده و مورد علاقه‌ی عمر بود و او همواره درباره‌ی آن می‌گفت: «اگر مردم نمی‌گفتند که عمر به کتاب خدا (چیزی) اضافه کرده، آن -آیه‌ی رجم- را می‌نوشتیم». وی همچنین گفته بود: «درباره‌ی سنگسار، شکوه نکنید که

پنج مرتبه شیر دادن مشخص جای آن را گرفت و پیامبر ﷺ وفات نمود و این آیات از قرآن قرائت می‌شد ...». همچنین قاسم بن محمد و یحیی بن سعید از عمره روایت کرده‌اند که عایشه گفت: «در قرآن نازل شد که محرمیتی نیست مگر با ده مرتبه شیر دادن سپس نازل شد: بعد از پنج مرتبه شیر دادن». اختلاف العلماء طحاوی: جلد ۲ صفحه ۳۱۷. همچنین آن را بغوی در تفسیرش بیان نموده: «عایشه گفت: از جمله آنچه در قرآن نازل شده این بود که ده مرتبه شیر دادن مشخص باعث حرمت می‌شود، بعد منسوخ گردید و پنج مرتبه شیر دادن مشخص جای آن را گرفت و پیامبر ﷺ وفات نمود و این آیات از قرآن قرائت می‌شد ...».

۱ - عجلونی گفته: «الشیخ و الشیخة اذا زنيا فارجموهما البتة بما قضيا من اللذة» (اگر پیرمرد و پیرزن زنا کردند، حتماً سنگسارشان کنید چرا که این دو (به حرام) لذت برده‌اند). طبرانی آن را روایت کرده و نیز ابن منده در المعرفه از ابن حنیف از عجماء آورده که این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده است. همچنین نسائی و عبدالله بن احمد آن را در زوائد المسند ذکر کرده‌اند و ابن حبان و حاکم از ابی بن کعب بر آن صحه گذاشته‌اند. احمد آن را از زید بن ثابت به اتفاق عمرو روایت نموده است. همچنین شافعی و ترمذی و سایرین از عمرو از افرادی دیگر روایت نموده‌اند که به این صورت نازل شد و بعد بدون حکمتی نسخ گردید. کشف الخفاء عجلونی: جلد ۲ صفحه ۲۳.

آن حق است»^۱.

۲ - ان ذات الدين عند الله الحنيفية السمحة لا المشركة ولا اليهودية ولا النصرانية ومن يفعل خيراً فلن يكفروه^۲

(همانا ذات دین نزد خدا، یکتاپرستی آسان است، نه مشرکی و نه یهودی و نه نصرانی؛ و هر کس کار نیکی انجام دهد، هرگز بدون پاداش نخواهد بود).

۳ - لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا بتغى ثالثاً و لا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب^۳

۱ - اتقان در علوم قرآنی سیوطی: جلد ۳ صفحه ۶۹ و کسانی که آیه را از عمر روایت نموده‌اند: بخاری در صحیحش: جلد ۸ صفحه ۲۵ و ۱۱۳ و ۱۵۲؛ مسلم در صحیحش: جلد ۵ صفحه ۱۱۶؛ احمد بن حنبل در مسندش: جلد ۱ صفحه ۲۳، ۲۹، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۷، ۵۰ و ۵۵ و جلد ۵ صفحه ۱۳۲ و جلد ۶ صفحه ۲۶۹. همچنین ابن ماجه در سننش: جلد ۲ صفحه ۸۵۳؛ دار قطنی در سننش: جلد ۴ صفحه ۱۷۹ و الکاند هلوی در حیات صحابه: جلد ۳ صفحه ۴۵۴ و العینی در عمدة القاری: جلد ۲۳ صفحه ۹ و عسقلانی در فتح الباری در شرح صحیح بخاری: جلد ۱۲ صفحه ۱۲۰ و جلد ۳ صفحه ۱۳۵ و الشوکانی در فتح التقدیر: جلد ۲۳ صفحه ۹ و راغب اصفهانی در محاضرات الادباء: جلد ۲ صفحه ۴۲۰ و ابن منظور در مختصر تاریخ دمشق: جلد ۱۲ صفحه ۲۰۱ و البرقی در مسند ابن عوف: صفحه ۴۳ و هیثمی در موارد الظمان: صفحه ۴۳۵ و مالک در موطاء: جلد ۲ صفحه ۱۷۹.

۲ - ضیاء مقدسی با سندی صحیح نقل کرده: از زر بن جیش از ابی بن کعب که گفت پیامبر ﷺ فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من امر فرمود تا قرآن را بر تو بخوانم. گفت: و سپس شروع کرد به قرائت این آیات: لم یکن الذین کفروا ... و نیز این را خواند: «ان ذات الدين عند الله الحنيفية السمحة لا المشركة ولا اليهودية ولا النصرانية ومن يفعل خيراً فلن يكفروه» (همانا ذات دین نزد خدا، یکتاپرستی آسان است، نه مشرکی و نه یهودی و نه نصرانی؛ و هر کس کار نیکی انجام دهد، هرگز بدون پاداش نخواهد بود). همچنین بر او قرائت فرمود: «لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا بتغى ثانيا و لو أعطى ثانيا لا بتغى اليه ثالثاً و لا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب» (اگر فرزند آدم یک دشت داشته باشد، دومی را می‌خواهد و اگر دو دشت داشته باشد، دشت سوم را می‌طلبد و اندرون آدمیزاده را جز خاک پر نکند و خداوند پذیرای توبه‌ی توبه‌کنندگان است).

۳ - هیثمی روایت نموده: «ابن عباس می‌گوید: مردی نزد عمر آمد تا از او سؤال کند. عمر گاهی به سرش نگاه می‌کرد و گاهی به پاهایش تا ببیند آیا آثار فقر و درویشی در او هست یا خیر. سپس عمر به او گفت: مال تو چقدر است؟ گفت: چهل شتر. ابن عباس گفت: من گفتم راست گفت خدا و رسولش که اگر فرزند آدم دو دشت از طلا باشد، دشت سوم را می‌طلبد و اندرون آدمیزاده را جز خاک پر نکند و خداوند پذیرای توبه‌ی توبه

(اگر فرزند آدم دو دشت از طلا داشته باشد، دشت سوم را می‌طلبید؛ و اندرون آدمی‌زاده را جز خاک پر نکند و خداوند پذیرای توبه‌ی توبه‌گاران است).

و روایات فراوان دیگری که در کتاب‌های مرجع آنان نوشته شده است.

حتی بیشتر از این هم وجود دارد؛ در کتاب‌های آنها می‌خوانیم که برخی سوره‌های قرآن در مصحفی که امروزه بینشان رایج است، همان طور که نقل می‌کنند، بین بزرگانشان سوره به حساب نمی‌آمده. طبرانی از عبدالرحمان بن یزید نقل کرده که می‌گوید: «دیدم عبدالله «معوذتین» را پاک می‌کرد و می‌گفت: چرا چیزی را که در آن نیست (به قرآن) اضافه می‌کنید؟». در این معنا احادیثی چند وجود دارد؛ از جمله این که: «رسول خدا ﷺ امر نمود که به این دو (سوره) تعویذ نمایند (ولی خود) آنها را قرائت نمی‌نمود»^۱.

سپس (اهل سنت) می‌گویند: قرآنی که امروزه در دست مسلمانان است با تمام رسم‌الخط و ماده و ترتیب و دیگر مسائل مربوط به این مصحف شریف همان قرآن متواتر است و حال آن که خود اذعان دارند که این قرآن را از حفصه گرفته‌اند نه از کس دیگری؛ و نیز معتقدند که قرآن نزد حفصه، نسخه‌ی اصلی قرآن (نسخه‌ی اُم) بوده است.

ابن ناصرالدین می‌گوید: «عثمان بن عفان در زمان خلافتش به گروهی متشکل از چند تن از صحابه‌ی گران‌قدر، رونویسی از پنج مصحف (چهار و هفت مصحف نیز گفته شده) از نسخه‌ی اصلی قرآن را که «نسخه‌ی مادر» نام داشت و نزد حفصه همسر پیامبر بود خواستار شد؛ و یک نسخه از آن را به همه جا فرستاد...»^۲.

در حالی که چنین چیزی اعتقاد دارند که عایشه می‌گفت بعد از رونویسی، اشتباه‌هایی در

کنندگان است. عمر گفت: این چه بود؟ گفتیم: پدرم این گونه بر من خوانده است. گفت: بیا با هم برویم. نزد پدرم آمد و گفت: این چه می‌گوید. پدرم گفت: به همین ترتیب رسول خدا ﷺ بر من خوانده است. گفت: آیا آن را در قرآن ثبت کنم. گفت: آری. احمد آن را روایت کرده و سند رجالیش صحیح است». مجمع الزوائد: جلد ۷ صفحه ۱۴۱.

۱ - معجم کبیر طبرانی: جلد ۹ صفحه ۲۳۴.

۲ - توضیح مشتبّه: جلد ۱ صفحه ۸ این مطلب را بخاری در صحیحش ذکر نموده: جلد ۵ صفحه ۲۱۰ و جلد ۸ صفحه ۱۱۸ ؛ امتاع الأسماع قواری: جلد ۴ صفحه ۲۴۷ ؛ الریاض النضره فی مناقب العشرة طبرانی: جلد ۲ صفحه ۶۸ ؛ تاریخ خلفا سیوطی: صفحه ۷۷ ؛ صفة الصفوة این جوزی: جلد ۱ صفحه ۷۰۴ ؛ حلیة الأولیاء ابی‌نعیم اصفهانی: جلد ۲ صفحه ۵۱ و نظایر آن.

قرآن صورت گرفته است و وی، آنها را اشتباه ناسخان می‌دانست. حال اگر این سخن از افرادی غیر از خودشان صادر می‌گشت، چه می‌گفتند؟! من نمی‌دانم چه طور ممکن است تعداد زیادی از مؤمنان بر امری متفق شوند که مادرشان و بسیاری از فرزندان این مادر، نسبت به آن ساز مخالفت می‌زنند!!!

از عروه نقل شده که گفت: «از عایشه درباره‌ی لحن قرآن^۱ در «أَنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» و «أَنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ» پرسیدم. وی گفت: ای پسر خواهرم! این کار کاتبان است که در نوشتن اشتباه کرده‌اند^۲.

حال آن که آن طور که خودشان می‌گویند، کاتبان فقط هنگامی چیزی می‌نوشتند که قبل از آن به عثمان مراجعه می‌کردند. ابن شهاب می‌گوید: «یک روز در کلمه‌ی «التابوت» اختلاف کردند. زید گفت «التابوة» و سعید بن العاص و ابن زبیر گفتند «التابوت». اختلاف‌شان را به عثمان ارجاع دادند. وی گفت: آن را به صورت «التابوت» که به زبان آنهاست بنویسید^۳.

اجتهاد ورزی عثمان به رسم الخط قرآن محدود نبود بلکه ترتیب و چینش سوره‌ها را نیز شامل می‌شد. زمخشری از حذیفه نقل کرده که گفت: «شما آن را سوره‌ی توبه می‌نامید در حالی که نام (واقعی) آن سوره‌ی عذاب است. به خدا قسم در این سوره کسی نیست مگر این که سخن تندى در حق او گفته شده است. حال اگر بگویی چرا در ابتدای سوره بر خلاف دیگر سوره‌ها، «بسم الله» نیامده است؟ می‌گوییم: ابن عباس از عثمان در این باره سؤال کرد. وی گفت: هنگامی که آیه یا سوره‌ای نازل می‌شد، رسول خدا ﷺ می‌فرمود: آن را در فلان جا که مکانش را بیان می‌کرد، قرار دهید. پیامبر ﷺ در حالی وفات یافت که موضع آن را

۱ - لحن قرآن: مخالفت با دستور زبان عربی (مترجم).

۲ - درالمثنو: جلد ۲ صفحه ۲۴۶؛ و همچنین شوکانی می‌گوید: از عایشه درباره «مقیمین» در این آیه سؤال شد، و نیز از سخن خدا که فرموده هذان لساخران الله و نیز از سخن خدا در سوره‌ی مائده، عایشه گفت: ای برادرزاده نویسندگان اشتباه کردند. ابوعبید در فضائلش و سعید بن منصور و ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابن منذر نیز آن را بیان نموده‌اند. ابان بن عثمان گفت: نویسنده بر او می‌خواند و او می‌نوشت؛ پس نوشت: «لكن الراسخون في العلم منهم و المؤمنون». سپس گفت: چه بنویسم؟ به وی گفته شد: بنویس «و المقيمین الصلاة» و سپس از آن زمان این مطلب حادث گشت. فتح القدیر: جلد ۱ صفحه ۷۵۴.

۳ - دلائل النبوة بیهقی: جلد ۷ صفحه ۱۵۱.

برای ما مشخص نکرده بود؛ و داستانش شبیه داستان خودش بود. لذا بین آنها مقارنه نمودم. به همین دلیل این دو سوره ۱ به نام «قرینتین» خوانده می‌شدند»^۲ پس این تواتری که گمان آنها براساس چیزی است که وحی الهی در سطح نسخه‌ی اصلی یا نسخه‌های مختلف و رسم‌الخط و ترتیب سوره‌ها نازل نموده و در قرآن وجود دارد، کجا است؟!

هر انسان با انصافی را برای تأمل در این موضوع دعوت می‌کنم که نظرش را منصفانه به ما بدهد. با چه چیزی دیگران را تکفیر می‌کنند (همان طور که امروزه وهابیت انجام می‌دهد) آن هم نسبت به موضوعی که با روایات موجود در مصدرهای اساسی آن، قطع و یقین حاصل می‌شود.

از کسانی که ادعای تسنن می‌کنند، روی برمی‌گیرم و شیعه‌ی مرجع‌گرا را به تأمل در دو متن نه بیشتر (به جهت طولانی نشدن موضوع) دعوت می‌کنم:

اول: از سالم بن ابی سلمه نقل شده که گفت: «کسی خدمت امام صادق (علیه السلام) قرآن تلاوت نمود و من حروفی از قرآن را برخلاف آنچه عموم مردم می‌خواندند، شنیدم. امام صادق (علیه السلام) به وی فرمود: **باز ایست! باز ایست! از این قرائت دست بردار. آن گونه بخوان که مردم قرائت می‌کنند تا آن که قائم بیاید. وقتی که او قیام کند کتاب را به صورت واقعی‌اش خواهد خواند و مصحفی را که امام علی (علیه السلام) نوشت بیرون خواهد آورد. سپس فرمود: علی (علیه السلام) قرآن را برای مردم بیرون آورد - پس از آن که از آن فارغ شد و آن را کتابت فرمود - پس به مردم فرمود: این کتاب خدا است آن گونه که خداوند بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل فرمود و من آن را بین دو جلد جمع کرده‌ام. گفتند: ما مصحفی داریم که جامع قرآن است؛ ما به آن (مصحف تو) نیاز نداریم. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند دیگر بعد از امروز هیچ گاه آن را نخواهید دید. وظیفه‌ی من آن بود که وقتی قرآن را به طور کامل جمع کردم، به شما خبر دهم تا آن را بخوانید»^۳.**

دوم: سخن استاد معروف مکتب اصولیون در امروز است، که کتابش با نام «کفایت الاصول» مرجعی برای اجتهاد آنها در دین الهی به شمار می‌رود و بر اساس آن اعلم بودنشان

۱ - انفال و توبه (مترجم).

۲ - کشف زمخشری: جلد ۲ صفحه ۱۷۱. همچنین نزدیک به این مطلب را سیوطی در درالمنثور روایت نموده: جلد ۳ صفحه ۲۹۶.

۳ - مختصر بصائر الدرجات: صفحه ۱۹۳.

مشخص می‌گردد. وی می‌گوید:

«به طور اجمالی می‌دانیم که قرآن به نحوی از انحا دست‌خوش تحریف شده است: یعنی با حذف (بعضی جملات از آیات) یا با تصحیف (تبدیل نقطه یا حرکت) و چنین چیزی بعید نیست کما این که بعضی اخبار به این معنا شهادت می‌دهد و ملاحظات، تایید کننده‌ی این معنا است. بر فرض وقوع تحریف در قرآن، چون ما به این مطلب علم نداریم (یقین نداریم) که خللی در آن واقع شده است، مانعی از حجت بودن ظاهر آن نیست (یعنی ظاهر قرآن سالم از خلل است) ... تحقیق در مطلب آن است که اختلاف در قرائت کلمه‌ای مثل «یطهرن» با تشدید و بدون تشدید، موجب اخلال در تمسک و استدلال به آن است زیرا ثابت نشده کدام یک در قرآن (واقعی) است و همچنین تواتر قرائت‌ها نیز ثابت نشده، و بنابراین استدلال به قرائت آنها جایز نیست، حتی اگر تواتر قرائت آنها مشهور باشد، از مواردی است که پایه و اساسی ندارد. پس آنچه ثابت شده است جایز بودن قرائت به یکی از قرائت‌ها است نه واجب بودن آن و همان طور که پوشیده نیست، ملازمی بین آنها وجود ندارد.»

(آقای) مشکینی، حاشیه‌ای بر این کتاب نوشته که در حوزه‌های علمیه بسیار بااهمیت بوده است و بخشی از آن به عنوان کتاب درسی تا به امروز در نجف اشرف تدریس می‌شود. وی در این کتاب نیز همچون استاد خود خراسانی در کفایت الاصول، با استناد به اخبار و روایات و با ملاحظات لغوی - که منظورش بلاغت، عدم اتصال بین برخی آیات، دیگر امور نحوی و غیره می‌باشد - بر وقوع تحریف در قرآن تاکید و تصریح می‌کند.

اینها مختصری بود در این باب، و تاکید بر این که در هر دو گروه - یعنی شیعه و اهل سنت - عده‌ای به وقوع تحریف در قرآن معتقدند و برخی آن را نفی می‌کنند و هر دو گروه هم دلایلی برای خود دارند. یمانی آل محمد علیه السلام در کتاب خود «فتنه‌ی گوساله» وقتی به این موضوع می‌پردازد، بدون این که به صراحت چیزی را بیان کند، سخن هر دو گروه و استدلال‌های آنها را نقل می‌نماید.

ایشان علیه السلام سپس این مطلب را به مسلمانان گوشزد می‌کند که قرائت اهل بیت علیهم السلام از برخی آیات - که از آنها روایت شده - آن مقدار ارزش و اعتبار دارد که بتوان آن را در زمره‌ی

قرائت‌هایی که مسلمانان قرآن را به آن تلاوت می‌کنند گنجانند. از انصاف نسبت به (حضرت) محمد- به دور است که جمیع مسلمانان اعم از شیعه و سنی، قرائت قاریان هفتگانه^۱ و یا ده گانه و حتی چهارده گانه را بپذیرند و بلکه هر نوع قرائتی را که موافق زبان عربی باشد قبول کنند - همان‌طور که سیستمی فتوا می‌دهد^۲ - ولی در این میان قرائت آل محمد ﷺ نه تنها مورد قبول واقع نشود بلکه بر ما خرده بگیرند؛ همان‌طور که هنگامی که خواستیم آن گونه که امام باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) قرائت نموده، قرائت کنیم آن دسته از پیروان مرجعیت که با دعوت مبارک یمانی سر مخالف دارند دست به چنین کاری می‌زنند و می‌گویند این شیعه‌ای است که مجهز شده تا باب و کالت مرجعیت بینوا را ببندد!

کسی که این قضیه را پیگیری کند به وضوح درمی‌یابد که اغلب فقهای شیعه و سنی - اگر نگوئیم همه‌ی آنها- قرائت‌های مشهور را که اهل سنت روایت کرده‌اند و فقهای شیعه از آنها اقتباس نموده‌اند، جایز می‌دانند؛ حتی برخی از آنها راه افراط پیموده و با تمسک به ادعای

۱ - این وضعیت بعضی از قاریان آن گونه که خوئی شرح حالشان گفته می‌باشد: «۱ - عبدالله بن عامر: ... ادعا می‌شود از حمیر باشد و در نسبش تردید وجود دارد در سال ۸ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۱۸ وفات یافت. ۲ - عبدالله بن کثیر: ... فارسی الاصل است و حافظ ابوالعلاء همدانی می‌گوید: بین ما مشهور نیست. در سال ۴۵ در مکه به دنیا آمد و در ۱۲۰ وفات یافت. ۳ - عاصم کوفی: پسر ابی‌التجود است ... عجلای می‌گوید: عثمانی مذهب بود در سال ۱۲۸ درگذشت. ۴ - ابو عمرو بصری: ... گفته می‌شود از فارس است و مردم را در مدارس اموی آموزش می‌داد در سال ۶۸ متولد شد و در سال ۱۵۴ وفات یافت. ۵ - حمزه کوفی: پسر حبیب بن عماره است سفیان ثوری می‌گوید: حمزه مردم را بر قرآن و فرائض مسلط کرد در سال ۸۰ به دنیا آمد و در سال ۱۵۶ درگذشت. ۶ - نافع مدنی: او نافع بن عبد الرحمن بن ابی‌نعمان است. این جرزی می‌گوید: اصل او از اصفهان است. در سال ۱۶۹ درگذشت احمد و یحیی درباره‌ی او اختلاف نظر دارند. احمد می‌گوید او جاعل (منکر) حدیث است در حالی که یحیی می‌گوید او ثقة است. ۷ - کسائی: او علی بن حمزه بن عبد الله بن بهمن بن فیروز اسدی است. مولایشان از اولاد فارس است ابو عبید در کتاب قرائات می‌گوید: کسائی کسی بود که قرائات را گزینش می‌کرد؛ از قرائت حمزه، برخی را می‌گرفت و برخی را ترک می‌کرد. رشید و سپس فرزندش امین را آموزش داد در سال ۱۸۹ درگذشت.» البیان: صفحه ۱۲۶ و بعد از آن.

۲ - این متن فتوای اوست: «مناسبت‌تر آن است که قرائت بر طبق متعارف از قرائات هفت‌گانه باشد گر چه اقوی آن است که قرائت به شیوه‌ی عربی کفایت می‌کند، هر چند که حرکت و ساختار یا اعرابش با آن متفاوت باشد» مسائل المنتخبه: صفحه ۱۲۱ مسأله ۲۶۷.

تواتر، چنین قرائت‌هایی را واجب شمرده‌اند؛^۱ این در حالی است که ما می‌بینیم روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) چنین چیزی را به شدت ناشایست می‌داند و رد می‌کند.^۲

در خصوص متواتر بودن قرائت‌های هفت‌گانه و وجوب قرائت قرآن به آنها، سید خویی می‌گوید: «از نظر شیعه مشهور آن است که این قرائت‌ها غیرمتواتر است، بلکه قرائت‌ها عبارت‌اند از اجتهاد قاری و یا منقول به صورت خبر واحد که برخی از محققان علمای اهل سنت این نظر (نظر دوم) را برگزیده‌اند ... به این ترتیب روشن می‌شود که بین تواتر قرآن و عدم تواتر قرائت‌ها هیچ ملازمی وجود ندارد».^۳

بر این اساس، اگر طبق متن صریح سید خویی - که بزرگ مجتهدان اصول‌گراها در زمان متاخر است - قرائت‌های هفت‌گانه یا بیشتر، اجتهادی از طرف قاریان باشد، پس چرا شیعه‌ی مرجع‌گرا، قرائت اهل بیت را که از آنها روایت شده، انکار می‌کند و چرا هنگامی که پسر ایشان سید احمد الحسن (علیه‌السلام) امت (اسلامی) را به آنچه ائمه (علیهم‌السلام) قرائت کرده‌اند متذکر می‌شود، برخی مدعیان علم بر او می‌تازند و به او خرده می‌گیرند؟! آیا امروز شیعه، اجتهاد قاری کتاب خدا را حتی اگر وی دوست‌دار عثمان یا اموی مذهب باشد و یا در نسبش ایرادی وجود داشته باشد همانطور که در شرح حال قاریان هفت‌گانه مشاهده می‌کنیم - می‌پذیرد ولی قرائت سروران و حجت‌های الهی را که معادل قرآن و بازگوکننده‌ی (معانی) آن هستند قبول نمی‌کند؟!!

در خصوص اشکالات مطرح شده از سوی مدعیان، روایات زیادی از آل محمد (علیهم‌السلام) نقل شده است که من به بیان دو مورد از آنها اکتفا می‌کنم:

- ۱ - همان طور که صاحب جواهر چنین کرده است. وی هنگامی که از تواتر قرآن و محافظت سلف اول از آن دفاع می‌کند، می‌گوید: «... حتی گفته شده که آنها قرآن را حرف به حرف ضبط کرده‌اند؛ شاید مراد از این هفت تا، همان سخن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) باشد که فرمود: **قرآن بر هفت حرف نازل شده است**». جواهر الکلام: جلد ۹ صفحه ۲۹۱. من نمی‌دانم منظور از ادعای وی مبنی بر محافظت سلف اول از قرآن، و ضبط حرف به حرف آن توسط ایشان چه کسانی است؛ و حال آن که وضعیت برخی از آنها پیشتر روشن گردید.
- ۲ - فضیل بن یسار گفت: «به ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه‌السلام) عرضه داشتم: مردم می‌گویند قرآن بر هفت حرف نازل شده است. حضرت (علیه‌السلام) فرمود: **دشمنان خدا دروغ گفتند. لکن قرآن بر یک حرف و از سوی (خدای)** **یکانه نازل شده است**». کافی: جلد ۲ صفحه ۶۳۰ حدیث ۱۳.

ابوبصیر از ابی عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) در تفسیر فرموده‌ی خداوند «خیر من الف شهر» روایت کرده که آن حضرت فرمود: «یعنی از حکومت بنی امیه» و در تفسیر سخن خداوند: «تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْذَنُ رَبُّهُمْ» (در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای انجام دادن کارها نازل می‌شوند) فرمود: یعنی از طرف پروردگارشان بر محمد و آل محمد، «بِكُلِّ أَمْرٍ سَلَام» (برای هر امری، سلامی است)¹.

از عبدالله بن عجلان سکونی نقل شده که حضرت باقر (علیه السلام) فرمود: «خانه‌ی علی و فاطمه، حجره‌ی رسول الله است؛ سقف خانه‌شان عرش رب العالمین است و در عمق خانه‌ی‌شان شکافی است روباز تا عرش که معراج وحی است و فرشتگان هر صبح و شام و هر ساعت و هر چشم به هم زدن با وحی بر آنان فرود می‌آیند. دسته‌های فرشتگان از هم گسیخته نمی‌شود. دسته‌ای فرود می‌آیند و دسته‌ای بالا می‌روند. خداوند تبارک و تعالی برای ابراهیم (علیه السلام) از آسمان‌ها پرده برداشت تا آن که عرش را دید، و خداوند نور دیده‌ی او را نیرو بخشید، و خداوند به نور دیده‌ی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نیرو بخشید و آنها (نیز) عرش را می‌دیدند و برای خانه‌ی‌شان سقفی به جز عرش نمی‌یافتند. پس خانه‌های‌شان به عرش رحمن مستقر بود و معراج پیوسته‌ی ملائکه و روح - دسته‌ای پس از دسته‌ای - در این خانه‌ها هست و هیچ خانه‌ای از خانه‌های ما ائمه نیست مگر این که ملائکه در آن تردد می‌کنند. بنا به فرموده‌ی خداوند عزوجل: «تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْذَنُ رَبُّهُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَام».

راوی گوید: گفتیم: مِنْ كُلِّ أَمْرٍ؟ حضرت فرمود: بِكُلِّ أَمْرٍ. سپس پرسید: آیا این چنین نازل شده است؟ حضرت فرمود: آری².

حال دیگر چه باقی مانده؟! یمانی آل محمد (علیهم السلام) آیه را همان طور که پدران طاهرش (علیهم السلام) قرائت کرده، می‌خواند. با شما چه کنیم که از سخن و قرائت آل محمد (علیهم السلام) بیزارید و قرائت دیگران حتی نواصب را خوش می‌دارید؟!

۱ - تأویل آیات: جلد ۲ صفحه ۸۲۰ حدیث ۸ ؛ برهان: جلد ۵ حدیث ۱۱۷۸۴ ؛ بحار الانوار: جلد ۲۵ صفحه ۷۰ حدیث ۵۹.

۲ - این با توجه به تعجب راوی و تأکید امام بر آن، درست همین است؛ همچنین به بحار الانوار و غیره رجوع نمایید.

۳ - تأویل آیات: جلد ۲ صفحه ۸۲۷ حدیث ۲ ؛ برهان: جلد ۵ حدیث ۱۱۷۸۹ ؛ بحار الانوار: جلد ۲۵ صفحه ۹۷ حدیث ۷۰.

این مختصر کلامی بود که می‌بایست قبل از نقل سخن سید احمد الحسن (علیه السلام) در این موضوع و طرح سؤال از ایشان بیان می‌شد.

• قرائت «بکل امر» در سوره قدر

همان طور که پیشتر بیان کردم، گروهی از مخالفین بجا وجود دلایل واضح با استناد به دلایل پوچ و واهی از دعوت الهی بدگویی می‌کنند که از خباثت باطنی و گستاخی جسورانه‌ی آنها نسبت به آل محمد (علیهم السلام) پرده برمی‌دارد. از جمله: سید احمد الحسن (علیه السلام) یکی از آیه‌های سوره‌ی قدر را این گونه قرائت می‌کند: «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بِكُلِّ أَمْرٍ» که این باطل است (در حالی که هرگز این گونه نیست)؛ زیرا قرائت وی با آنچه در قرآن چاپ فهد که امروزه بین مردم متداول و موجود است متفاوت و متعارض می‌باشد! شیعه‌ی مرجع‌گرا و مدعیان علم با تمسک به چنین استدلال‌هایی می‌خواهند نور خدا را خاموش سازند!

وقتی در این خصوص از ایشان (علیهم السلام) سؤال کردم، فرمودند: «اینها می‌گویند احمد الحسن به صورت «بِکُلِّ أَمْرٍ» قرائت می‌کند که با نسخه‌ی مکتوب و موجود فعلی ناسازگار است و هر کس که با قرآن مکتوب امروزی مخالفت ورزد بر باطل است؛ آیا این طور نیست؟

بنابراین، طبق این استدلال آنها، تمام فقه‌های اصولی شیعه بر مسیر باطل هستند زیرا آنها به چیزی فراتر از این، عقیده دارند. فقط کافی است سری به کتاب‌های فقهی آنها بزنیم، به تحقیق وسیعی نیاز نیست؛ زیرا این کتاب‌ها پُر است از مطالبی در تایید قرائت‌های مختلف. یکی، این قرائت را می‌پسندد و دیگری، آن قرائت را. به کتاب‌های «فتوی‌ها» مراجعه کن^۱ و در باب قرائت، در کتاب نماز می‌بینی که قائل‌اند بر این که قرآن ۱۱۲ سوره دارد نه ۱۱۴ سوره. همچنین به اضافه شدن دو «بسم الله» به قرآن معتقد هستند.^۲ بنابراین آنها خودشان،

۱ - علامه حلی می‌گوید: «الضحی و الم نشرح یک سوره هستند و در یک رکعت، یکی بدون دیگری نمی‌آید. همین طور است سوره‌ی الفیل و لایلاف، از دید علمای ما ...» تذکره الفقهاء: مساله ۲۳۳. همچنین سید خویی می‌گوید: «دو سوره‌ی فیل و ایلاف یک سوره هستند، همچنین دو سوره‌ی الضحی و الم نشرح؛ و قرائت یکی از آنها مجاز نیست، بلکه باید آنها را با هم جمع کرد» منهاج الصالحین: مساله ۶۰۵ و نظایر آن از سایر فقها.

۲ - محقق حلی می‌گوید: «سوم این که اصحاب ما روایت کرده‌اند که الضحی و الم نشرح یک سوره هستند.

خویشتن را باطل می‌سازند زیرا با قرآن مکتوب مخالفت کرده‌اند؛ این دلیل اول.

دلیل دوم: کتاب «کفایت الاصول» و تعلیق مشکینی بر آن را شما دارید؛ زیرا این کتاب در حوزه‌ی نجف تدریس می‌شود و به تعلیق و حاشیه‌ی آن، عمل می‌کنند. در کتاب کفایت الاصول، سخنی در باب حجّیت ظاهر قرآن وجود دارد، آیا قبلاً به این مطلب برخورد‌های؟ آیا کلام نویسنده‌ی کتاب و تعلیق مشکینی در خصوص تحریف قرآن را خوانده‌ای؟ آن را بخوان تا دریابی که نویسنده‌ی کتاب، تحریف را ترجیح می‌دهد و مشکینی هم با استناد به «اعتبار» و «اخبار» بر تحریف قرآن تاکید می‌ورزد. در این خصوص، اخبار معروفی وجود دارد. منظور از «اعتبار» هم نقص در بلاغت، گسست در کلام، ایرادات نحوی و نظایر آن است.

اینها علما و فقه‌های بزرگ اصولی هستند که به تحریف معتقدند و به آن تصریح می‌کنند ولی ما فقط به ایشان گفته‌ایم که کافی است قرائت اهل بیت (علیهم‌السلام) را همدیف دیگر قرائت‌های هفت‌گانه که مورد قبول تان است قرار دهید؛ پس مشکل چیست؟!

به خدا سوگند روزی به یک وهابی گفتیم: قرائت اهل بیت (علیهم‌السلام) را نیز مانند قرائت‌های هفت‌گانه‌ی دیگر که می‌خوانید، حساب کنید. وی ساکت شد، پاسخی نگفت و سخنم را قبول کرد. اینها را چه شده؟! با این که این وهابی می‌گفت اهل بیت قائل به تحریف قرآن هستند و بر آن دلیل می‌آورد، ولی اینها را حسد کور کرده و هیچ سخنی را نمی‌فهمند (لَا يَكَادُونَ بِفَقْهُونَ)

همچنین است فیل و لایلاف. لذا در یک رکعت نمی‌توان فقط به قرائت یکی از این دو بسنده کرد؛ و ظاهر آن است که خواندن بسم الله بین این دو لازم نیست. «شرایع الاسلام: جلد ۱ صفحه ۶۶ ابن فهد حلی نیز می‌گوید: «دوم این که الضحی و الم نشرح یک سوره هستند. همچنین فیل و لایلاف. آیا بسم الله بین این دو می‌آید؟ گفته می‌شود: خیر، و این اشبه است.» مهذب البارع: جلد ۱ صفحه ۳۶۵.

محقق در المعتبر می‌گوید: «اگر اینها دو سوره باشند، باید بسم الله را قرائت کرد و اگر یک سوره باشند، نیازی به تکرار بسم الله نیست زیرا اتفاق بر این است که دو آیه از یک سوره به شمار نمی‌رود».

شهید اول به هنگام سخن گفتن درباره‌ی قرآن و جمع بین سوره‌ها می‌گوید: «در خصوص قرآن دو قول وجود دارد که نزدیک‌ترین آنها قول به کراهت است؛ مگر در دو سوره‌ی الضحی و الم نشرح، و سوره‌ی فیل و لایلاف. و خواندن بسم الله بین این دو واجب است. اگر این دو را یک سوره در نظر بگیریم، اشبه آن است که بسمله واجب نیست.» دروس جلد ۱ صفحه ۱۷۳. واضح است که تقریباً همه‌ی فقه‌های معاصر بر این قول‌اند که آنها یک سوره به شمار می‌روند.

قَوْلًا».

من از ایشان درباره‌ی قرائت‌های هفت‌گانه و حروف هفت‌گانه پرسیدم و گفتم یکی از کسانی که با انصار مناظره می‌کرد یکی از شیوخ مرجعیت و از سخن‌گویان آنها بود، به فرمایش ائمه مبنی بر مردود شمردن یکی از سنی‌ها که به حروف هفت‌گانه قائل بود، استدلال کرد و می‌گفت بر این اساس، اعتقاد به قرائت‌های هفت‌گانه باطل است.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «در واقع، بین اعتقاد مردم به قرائت‌های هفت‌گانه، و سخن دیگر ایشان که می‌گویند قرآن بر هفت حرف نازل شده تفاوتی وجود ندارد. اهل سنت بر حسب روایاتی که دارند می‌گویند قرآن با هفت حرف نازل شده است؛ یعنی می‌گویند جایز است که به جای العزیز الرحیم، بخوانی العزیز الحکیم و غیره. اهل بیت (علیهم السلام) این موضوع را رد کرده و گفته‌اند: قرآن، یکی است که از سوی خدای واحد نازل گشته است؛ و این، ربطی به قرائت‌های هفت‌گانه ندارد.

(داستان) قرائت‌های هفت‌گانه، نسبت به اعتقادی که آنها به حروف هفت‌گانه دارند، عقب‌تر است. این قرائت‌های هفت‌گانه پس از آن ظهور کرد که عثمان مردم را بر یک قرآن جمع کرد یعنی بر یک رسم الخط - و نه بر یک قرائت واحد - زیرا قرآن (عثمان) نقطه، اعراب و همزه نداشت. هر قاری، بر اساس تصور خود، رسم الخط را به صورت‌های مختلفی قرائت می‌کرد و به همین دلیل، قرائت‌ها متعدد شد. در زمان حکومت بنی امیه، امویان از یک سو مردم را به قرائت قاریانی که بین مردم و حکومت اعتبار داشتند، وحدت بخشیدند، و از سوی دیگر از نسخه برداری و قرائت قرآن با نقطه و اعراب و همزه با قرائت‌های دیگر، مانع می‌شدند.

پس هفت قرائت را پذیرفتند و دیگر قرائت‌ها را رد کردند. تاریخ قرآن را شما دارید. با کتب و آنچه نزد خود آنها است و با آنچه در کتاب‌های تاریخ قرآن نوشته شده، بر آنها احتجاج کنید. در زمان ائمه (علیهم السلام) همه‌ی قرائت‌های هفت‌گانه رایج و شایع بودند و قرآن با همه‌ی آنها نوشته و قرائت می‌شده است. این سخن امام (علیه السلام) که می‌فرماید: آن گونه بخوان که مردم قرائت می‌کنند، یعنی با قرائتی که مردم آن گونه می‌خوانند، که همان هفت قرائت یا بیشتر بوده، و نه (فقط) یک قرائت. امروزه، کسانی که به این قرائت‌های هفت‌گانه آشنایی دارند، قرآن را با تمام آنها قرائت

می‌کند، مثل عبدالباسط که قرآن را با قرائت‌های هفت‌گانه می‌خواند و هرگاه به کلمه‌ای می‌رسید که دارای دو یا سه نوع قرائت بود، آن را بیش از یک بار و هر بار نیز با یک قرائت تلاوت می‌نمود». سپس ایشان (علیه السلام) از یکی از انصار خواست با ترتیب دادن سخنرانی و گفت و گویی در این مورد، به این جاهل پاسخ و شبهه‌ای او را بر باد دهد؛ شبهه‌ای که می‌گوید هر کس بر خلاف نسخه چاپ شده‌ی امروزی (یعنی قرآن چاپ فهد) چیزی بگوید، سخنش باطل است زیرا چنین کسی قائل به تحریف قرآن است.

ایشان (علیه السلام) به آن شخص فرمود: «در سخنرانی، بیان کن که همه‌ی فقهای شیعه می‌گویند الضحی و الشرح (انشرح) یک سوره به حساب می‌آیند و قرائت یکی از آنها در نماز جایز نیست و کفایت نمی‌کند؛ نظرات خود آنها را ارائه کن.

همچنین به روایات اهل بیت (علیهم السلام) در این خصوص نیز اشاره نما^۱. علاوه بر این، ارتباط بین سوره‌ی ضحی و انشراح را نیز تشریح کن؛ واضح است که سوره‌ی انشراح یک سوره‌ی مستقل نیست بلکه مکمل سوره‌ی ضحی می‌باشد؛ یعنی خداوند در پایان سوره‌ی ضحی می‌فرماید: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (و از نعمت پروردگارت سخن بگو)»؛ این نعمت چیست و چرا باید از آن سخن بگوید؟ «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ* وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ» (آیا سینه‌ات را برایست نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟). همچنین دو سوره‌ی فیل و قریش نیز یک سوره محسوب می‌شوند.

اگر بخواهی فقط به سخنان فقهایشان بسنده کنی (با این هدف) که مبدا شنونده دچار تشبیه فکری شود، مردم کمتر به شنیدن، رغبت نشان می‌دهند. آنها را پرواراند و آموزش دهی. حداقل، مردم از معلومات و معرفتی بهره‌مند می‌شوند و چه بسا روزی متوجه فریب‌کاری آنها بشوند و خود را نجات دهند».

۱ - برای آشنایی با عدم جواز، به آنچه که در حاشیه‌ی صفحه‌ی ۳۴ گذشت مراجعه کنید. عدم جواز، معروف بین تمام متأخرین است.

۲ - زید الشحام روایت کرده و گفته: «ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) نماز صبح را با ما خواند و آن حضرت الضحی و الم نشرح را در یک رکعت قرائت نمود». تهذیب: جلد ۲ صفحه ۲۶۶.

مفضل از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «در یک رکعت دو سوره را جمع نکن، مگر الضحی و الم نشرح، و سوره‌ی فیل و لایلاف قریش را». مجمع البیان: ۱۰ : ۵۴۴ و معتبر: ۲ : ۱۸۸

ایستگاه دوم:

مسایل مربوط به روایات

با سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره‌ی برخی جوانب و معانی شماری از روایات طاهره گفت و گویی داشتم. گاهی، پرسش‌ها مربوط به روایاتی خاص و گاهی بدون درنظر گرفتن روایتی خاص، نسبت به مباحث کلی بود که نتیجه‌ی آن، به فضل خدای سبحان، در ادامه خواهد آمد.

• آیا غیر معصوم حق دارد روایت متشابه را معنی کند؟

این که انسان بتواند در دعوتِ خلق سرگشته به سوی خدای بخشنده‌شان، خدایی که لحظه‌ای از آنها غافل نیست هر چند که آنها خود در خواب فراموشی عمیقی به سر می‌برند، به حجت‌های پاک الهی اقتدا کرده و به راه و روش آنها گام بردارد، احسانی بزرگ از سوی خداوند محسوب می‌شود. قطعاً اگر کسی خواهان چیزی باشد، خود و امکاناتش را برای رسیدن به آن آماده می‌سازد، و این چیزی نیست جز معرفت الهی با شرایط و ابزار آن. که عمل کننده به اوامر الهی با اتکا به آن می‌تواند به مصاف انبوه باطل و طرفداران آن برود تا در حد توان خود مردم را نجات دهد؛ و آنچه بعد از آن نیاز دارد بیان حق برای مردم و پاسخ به سؤالات آنها است که (در غیر این صورت) به احتمال زیاد تا ابد بی‌پاسخ باقی می‌مانند.

آنچه معمولاً باعث می‌شود بضاعت معرفتی فرد ناچیز بماند که البته اکنون درصدد پرداختن به دلایل آن نیستیم و قطعاً علت اصلی خود انسان است. سستی در کار و تلاش است. وی به هنگام مطالعه‌ی روایات شریفه، به پاسخ برخی از سؤالات می‌رسد ولی سخن قطعی معصوم درباره‌ی مفهوم و معنای واقعی آن را در دست ندارد؛ آیا در این حالت می‌تواند آنچه را که خودش فهمیده است، به مردم ارائه کند، و پس از آن به گفتن «و الله اعلم» (خداوند داناتر است) اکتفا نماید؟ یا از همان ابتدا، به نقل «ان نصف العلم قول لا اعلم»

(نیمی از علم، گفتن نمی‌دانم است) و «خدا رحمت کند کسی را که قدر خویش بداند و راهی در این بین برگزیند»، تأسی نماید؟

حقیقت آن است که وقتی این سؤالات به ذهنم خطور کرد، جواب آنها را نمی‌دانستم و پاسخی مناسب برایشان نیافتم.

تصمیم گرفتم از عبد صالح رحمته الله علیه سؤال کنم. پس از پاسخ ایشان، برایم روشن شد که من نه تنها پاسخ را نمی‌دانستم بلکه حتی در طرح سؤال نیز شایسته عمل نکرده‌ام. در هر حال خدا را شکر! خداوند دل شریف ایشان را یاری نماید!

به هر حال از ایشان رحمته الله علیه پرسیدم: اگر از شخصی درباره‌ی معنا و مفهوم یک روایت یا چیزی از این قبیل، سؤالی پرسیده شود ولی وی پاسخ قطعی از معصوم در اختیار نداشته باشد، آیا می‌تواند با توجه به برداشتی که خودش از کلمات ائمه علیهم السلام به دست می‌آورد، پاسخ سؤال را بدهد یا این که باید از پاسخ‌گویی خودداری کند؟

ایشان رحمته الله علیه پاسخ دادند: «این موضوع، به روایت و آنچه به آن تعلق دارد، بستگی دارد. آیا این روایت مربوط به اعتقادات است یا جزو روایات تشریعی؟ البته این سؤال دقیق نیست و نمی‌توان پاسخ کاملی به آن داد! دسته‌ای از روایات، روشن هستند و برخی متشابه و گروهی متعارض. آنچه را که معنایش برای تان آشکار نشده، پاسخ قطعی ندهید ولی می‌توانید درک و استنباط خودتان را به کسی که طالب آن است عرضه کنید. همچنین می‌توانید سؤال کنید و جوابش را دریابید و سپس آن را برای فردی که خواهانش است، بیان نمایید».

البته این پاسخ، روایات شریفه‌ای را که مربوط به جنبش مقدس ظهور و مسایل مربوط به آن است، شامل نمی‌شود. احمد الحسن رحمته الله علیه در پاسخ به سؤال درباره‌ی روایات ظهور فرمود: «اگر منظور شما روایات ظهور است، ما چیزی از آن را به جز در حد نیاز و ضرورت بیان نمی‌کنیم، و آنچه توضیحش را ترک کرده‌ایم، خداوند به هر کس که بخواهد با توجه به میزان اخلاصش، منظور روایت را می‌فهماند و به یقین بیان آن برای همه‌ی مردم تا وقت خودش باقی می‌ماند».

• سؤال از جزئیات روایات

پرسش از جزئیات موضوعی است که سؤال کنندگان زیادی، از انصار می‌پرسند. به ویژه

آن گاه که روایات اهل بیت علیهم السلام به رویدادها و اشخاص زمان ظهور اشاره داشته باشد؛ حتی عده‌ای از افراد از دقیق‌ترین جزئیات مربوط به دعوت امام مهدی علیه السلام و رسالت الهی آن حضرت سؤال می‌کنند. برخی اصرار دارند که ایمان خود به دعوت امام مهدی علیه السلام و وصی و فرستاده‌ی او به سوی مردم را با شناسایی این جزئیات و ضرورت روشن شدن آنها مرتبط سازند؛ گویی این تنها دروازه‌ی ورود به ایمان است و لاغیر!

واقعیت آن است که این شیوه‌ی پی بردن به حقیقت، با قدری حدس و گمان همراه است زیرا ائمه‌ی اطهار علیهم السلام اشاره کرده‌اند که ممکن است در جزئیات، «بداء» (تغییر) حاصل شود؛ بنابراین صحیح نیست که فرد منتظر، ایمان به دعوت امامش را به مواردی گره بزند که ممکن است در آنها بداء ایجاد شود.

بر این اساس یک بار از عبد صالح علیه السلام درباره‌ی سفیانی و برخی جزئیات مربوط به اشخاص و رویدادهای هنگام ظهور سؤال کردم.

وی علیه السلام در پاسخ فرمود: «در همه‌ی جزئیات، احتمال بداء وجود دارد؛ حتی این موضوع (بداء)، با توجه به طرح و برنامه‌ی نظامی که هدف از آن پیروزی بر دشمن یعنی شیطان و ارتش او است، اولویت بیشتری دارد. حتی در مورد زمان خروج که در مورد آن به صراحت در حدیث آمده که «در یک روز انجام می‌شود»^۱ نیز احتمال وقوع بداء وجود دارد».

وی سپس برخی روایات شریفه را بیان و مفهوم آنها را خلاصه نمود و فرمود: «از این روایات چه می‌فهمی؟ قائم از حتمیات است، قائم جزو وعده داده شده‌ها (میعاد) است، سفیانی از حتمیات است، در حتمیات بداء وجود ندارد، در حتمیات بداء وجود دارد، در وعده داده شده (میعاد) بداء راه ندارد».

۱ - در روایت یمانی به این موضوع به صراحت اشاره شده است. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «... خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز خواهد بود. درست به سان دانه‌های تسبیح، یکی پس از دیگری خواهند آمد. ترس و وحشت و اضطراب از هر سو روی خواهد آورد. وای به حال کسی که با آنها درافتد. در میان پرچم‌ها، پرچمی هدایت شده‌تر از پرچم یمانی نیست؛ آن پرچم هدایت است زیرا او شما را به صاحب‌تان (امام مهدی) دعوت می‌کند ...». غیبت نعمانی: صفحه ۲۶۴.

۲ - وجود قائم علیه السلام و سفیانی، حتمی است. از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده که فرمود: «قائم ما در سالی که مردم غافلگیر می‌شوند، قیام می‌نماید. راوی عرض کرد: قائم بدون سفیانی قیام می‌کند؟ حضرت فرمود: امر قائم از جانب خدا حتمی است و امر سفیانی از جانب خدا حتمی است، و قیام قائم نباشد مگر با سفیانی!».

در حتمیات بداء وجود دارد، یعنی در جزئیات آن؛ و گرنه این روایات بیان می‌کند که بدائی در آن راه نمی‌یابد. اصل وجود سفیانی اجتناب‌ناپذیر است ولی ممکن است وی فلانی باشد یا فلانی؛ و یا خاستگاهش از اینجا باشد یا از آن جا.

—قائم از میعاد است و بداء در او راه ندارد؛ زیرا وی امام است و در معصوم هیچ بدائی نیست.

بنابراین اصل «قیام یمانی و سفیانی و خراسانی در یک روز» در محدوده‌ی بداء قرار می‌گیرد؛ حال چه طور ممکن است یک انسان عاقل آن را دلیل قطعی و لازم التحقق در نظر بگیرد در حالی که ممکن است خداوند در آن تغییری ایجاد کند؟»

همچنین از ایشان پرسیدم: گاهی اوقات درباره‌ی جزئیات از ما سؤال می‌شود و از ما پاسخ می‌خواهند؛ منظورم جزئیات در روایات است. مثلاً آیا آنچه الآن در عراق جاری است، با توجه به این که قبلاً فرموده‌اید امروزه حکومت قائم در دست بنی عباس است، از جمله مواردی است که منجر به تسلیم حکومت به سفیانی می‌شود؟ همچنین از دجال و ارتباط آن با شخص معروف سؤال می‌کنند. در مواجهه با چنین پرسش‌هایی چه کنیم؟

وی علیه السلام فرمود: «بکوشید پاسخ‌های تان بسیار محدود باشد زیرا در حال حاضر معین کردن چیزی، مشکلات فراوانی برای شما ایجاد می‌کند. آنها اگر به دنبال کشف حقیقت باشند، خود، اشخاص را به عینه خواهند شناخت. تکلیف آنها ایمان آوردن به سفیانی و نظایر آن

بحار الانوار: جلد ۵۲ صفحه ۱۸۲.

اما در محتوم، بداء الهی راه ندارد. زراره بن اعین از عبدالملک بن اعین نقل کرده که گفت: «نزد ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم که یادی از قائم علیه السلام به میان آمد. به آن حضرت عرض کردم: امیدوارم که (قیام قائم علیه السلام) زود باشد و با آن سفیانی نباشد. فرمود: نه به خدا سوگند، او از جمله حتمیاتی است که چاره‌ای از آن نیست.»

غیبت نعمانی: صفحه ۳۰۱.

و اما در این مورد که قائم، میعاد (وعده داده‌شده) است و ممکن است در حتمیات بداء الهی حادث گردد، از داوود بن ابی‌قاسم نقل شده که گفت: «نزد ابوجعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام بودیم که ذکر سفیانی و آنچه که در روایت آمده مبنی بر این که امر وی محتوم است، به میان آمد. به ابوجعفر علیه السلام عرض کردم: آیا خدا در امر محتوم بداء دارد؟ فرمود: آری. به آن حضرت عرض کردیم: ما می‌ترسیم که خدا در قائم نیز بداء روا دارد.

حضرت فرمود: قائم جزو میعادها است». بحار الانوار: جلد ۲۵ صفحه ۲۵۰.

نیست بلکه وظیفه‌شان ایمان آوردن به حجج الهی است و کسی که حجت را بشناسد چیزی به او زیان نمی‌رساند و زحمت جست و جو نیز از دوش او برداشته می‌شود».

• امام انجام کاری را به خود نسبت می‌دهد و حال آن که منظورش امام دیگری است

کسی که روایات آل محمد (علیهم‌السلام) را مطالعه کرده باشد به روشنی درمی‌یابد که گاه یکی از ائمه (علیهم‌السلام) -جانم فدای آنها- انجام کاری را به خودش نسبت می‌دهد ولی در واقع، منظورش انجام آن کار توسط امامی از فرزندان است و وی، عمل او را عمل خودش می‌نامد. اگر بخواهم تمام شواهد و دلایلی که در این خصوص وجود دارد را نقل کنم، بحث به درازا می‌کشد؛ فقط به بیان دو مورد اکتفا می‌کنم:

مورد اول: امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در یکی از خطبه‌هایش در مورد خود می‌فرماید: «أَنَا مَنْ كَلَّمَ مُوسَى» (من، کسی هستم که با موسی سخن گفت). در همان هنگام، آن حضرت درباره‌ی آخرالزمان می‌فرماید: «ای جابر، هنگامی که ناقوس به صدا درآید و سایه‌ی شوم کابوس بر همه جا سنگینی کند و جاموس سخن بگوید -همو که سکوتش طولانی است ولی وقتی سخن بگوید، کفر می‌گوید- در چنین زمانی، شگفتی‌ها پدید خواهد آمد و چه شگفتی‌هایی» و پس از آن که یادی از آن نمود، فرمود: «پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی سخن گفت. او به گونه‌ای نمایان و آشکار، ظاهر می‌گردد؛ (به گونه‌ای که) بیننده

۱ - کسی که حجت خدا را بشناسد، زحمت جست و جو و تحقیق در جزئیات روایات و اشارات و رموزی که در آنها نهفته است از دوش برداشته می‌شود؛ به ویژه در خصوص طلوع کننده از مشرق - یمانی (علیه‌السلام) - که با وجود ایشان، فرد مؤمن نه تنها از کندوکاو در جزئیات بی‌نیاز می‌شود بلکه حتی از جست و جو و طلب امام مهدی (علیه‌السلام) نیز مستغنی می‌گردد زیرا پوشیده نیست که هدایت یافتن به ایشان و شناختن وی همان هدایت یافتن به امام (علیه‌السلام) است؛ چرا که او دعوت کننده به سوی آن حضرت است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در خطبه‌ای می‌فرماید: «... بدانید اگر از طلوع کننده‌ی (قیام‌گر) مشرق پیروی کنید، او شما را به آیین پیامبر درمی‌آورد و از کوری، کوری و گنگی نجات می‌دهد و از رنج طلب و خودکامگی آسوده می‌شوید و بار سنگین را از شانه‌ها تان بر زمین می‌نهد. خداوند کسی را از رحمت خود دور نمی‌سازد مگر آن که از پذیرش حق سر باز زند و ظلم پیشه نماید و زور بگوید و آنچه را که از آن او نیست به ناحق بستاند؛ و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه بر خواهند گشت». کافی: جلد ۸ صفحه ۶۶ حدیث ۲۲.

(می‌تواند) آن را توصیف کند سپس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گریست و فرمود:
«افسوس بر امت‌ها» ۱.

مورد دوم: از عبایه اسدی نقل شده که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که «مشنکی» بود در منبع چنین آمده، و گفته شده: شاید منظور «تکیه داده» باشد. و من بالای سر آن حضرت ایستاده بودم فرمود: **«در مصر منبری خواهم ساخت و ساختمان‌های سنگی دمشق را یک به یک ویران خواهم نمود و یهود و نصاری را از همه‌ی سرزمین‌های عرب بیرون خواهم راند و عرب را با این عصای خود هدایت خواهم کرد»**. عبایه می‌گوید: من به آن حضرت عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، گویی شما خبر می‌دهی که بعد از مردن بار دیگر زنده خواهید شد؟ حضرت فرمود: **«هیئات! ای عبایه تو به راه دیگری رفته‌ای (مقصود من از این سخنان آن گونه که تو گمان کرده‌ای نیست). آنچه را که گفتم، مردی از دودمان من انجام خواهد داد»**. ۲.

بنابراین، امام امیرالمؤمنین علیه السلام انجام این کار را به خودش نسبت می‌دهد و حال آن که فاعل مستقیم آن، یکی از فرزندان آن حضرت علیه السلام است. این چه مفهومی دارد؟ در این خصوص از احمد الحسن علیه السلام سؤال کردم و گفتم: در روایات زیادی وارد شده که امامی، انجام کاری را به خودش نسبت می‌دهد و حال آن که منظورش امام دیگری از فرزندان او است؛ همان طور که در **«مُکَلَّم موسی» (سخنگوی موسی)** و **«یَفْعَلُهُ رَجُلٌ مِّنْیَ» (مردی از من آن را انجام می‌دهد)** وارد شده است. آیا درستی این انتساب فقط از آن جهت است که وی از ایشان است یا این که موضوع دیگری وجود دارد؟ و آیا این قضیه با اتحاد نورهای ایشان در آسمان هفتم مرتبط است؟

ایشان علیه السلام در پاسخ من فرمود: **«خداوند تو را توفیق دهد! در این عالم جسمانی آری، وی از او است زیرا از ذریه‌اش می‌باشد. در آسمان هفتم (نیز) از او است زیرا وی در مرتبه‌ای پایین‌تر از او و بخشی از حقیقت آن حضرت است»**.

اکنون، این دریچه‌ای است که ما از طریق آن می‌توانیم برخی از آنچه در روایات درباره‌ی صیحه‌ی (ندای آسمانی) حق و این که به اسم امیرالمؤمنین علیه السلام است را بشناسیم؛ نیاز نیست

۱ - بحار الانوار: جلد ۸۲ صفحه ۲۷۲.

۲ - بحار الانوار: جلد ۵۳ صفحه ۵۹ و ۶۰.

که این صیحه حتماً به نام حضرت امیر علیه السلام باشد، بلکه می‌تواند به اسم آن مرد پاکی که از نسل حضرت است، باشد؛ کسی که امام علیه السلام انجام کار را به وی نسبت می‌دهد، اگر چه می‌فرماید: «**من آن را انجام می‌دهم**». این همان حق و حقیقت است و به همین دلیل است که شماری از افراد باطل‌گرا که مدعی تشیع هستند، با شنیدن صیحه‌ی ابلیس لعنت الله، دچار شک و تردید می‌شوند؛ و نه تنها به شک می‌افتند بلکه براءت جسته و می‌گویند این جادویی از جادوهای اهل این خاندان است!!!

• روایت سمري

روایت سمري^۲ یکی از دستاویزهای مخالفان خلیفه‌ی الهی و یمانی موعود سید احمد

۱ - امام صادق علیه السلام در حدیثی، به بیان صیحه‌ی ابلیس «الا ان الحق فی عثمان و شیعه» (آگاه باشید که حق در عثمان و یاران او است) که پس از صیحه‌ی حق «الا ان الحق فی علی و شیعه» (آگاه باشید که حق در علی و یاران او است) بلند می‌شود و ایمان آوردن اهل زمین به آن پرداخت و فرمود: «**خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند به گفتار راسخ بر حق استوار می‌گرداند و این همان ندای اول است و (سپس) در آن روز کسانی که در دل‌هایشان مرضی است، به شک و تردید می‌افتند. به خدا سوگند مرضی، دشمنی با ماست. در آن هنگام از ما براءت می‌جویند و با ما دشمنی می‌کنند و می‌گویند: قطعاً منادی اول، جادویی از جادوهای اهل این خاندان است. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» (و اگر معجزه‌ای ببینند روی برگردانند و بگویند: جادویی مستمر (دائمی) است). غیبت نعمانی: صفحه ۲۶۰.**

آیا در اینجا منظور از افراد شکاک و دودل کسانی که قبل از ندا، دوست‌دار اهل بیت نیستند، می‌باشد؟! چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که آنها قبل از ندا، از ایشان براءت جسته‌اند؟ لذا قطعاً افراد شکاک و براءت‌جو پس از ندای حق، قومی هستند که ادعای ولایت اهل بیت و تشیع آنها را داشته‌اند و تبری آنها پس از ندای دوم حاصل می‌گردد (فعند ذلک یتبرئون). حال من می‌گویم: چه طور ممکن است شیعه‌ی اهل بیت از آنها تبری جوید - پناه بر خدا - اگر وی ندا را با نام حضرت علی علیه السلام و این که حق با اوست بشنود؟! قطعاً چنین نیست! بلکه ندا به نام مثل او در زمان ظهور است (یفعله رجل منی) و این همان چیزی است که فعلاً برای بسیاری از مردم روی داده است، زیرا آنها از احمد علیه السلام تبری جسته‌اند؛ اگر چه جبرئیل از طریق رؤباهای صادق‌های که از شماره بیرون است، فراوان به اسم او ندا در داده است.

مراجعة کنید به کتاب «معترضین به خلفای الهی» یکی از کتاب‌های انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام صفحه ۷۳ به بعد. در آنجا توضیحی مبرهن و مفصل در این خصوص ارائه شده است.

۲ - شیخ صدوق (رحمت الله) از ابومحمد حسن بن احمد المکتب روایت کرده است که گفت: «در آن سالی

الحسن (علیه السلام) و بهانه‌ای برای ردّ دعوت مبارک یمانی است و حال آن که اینها خودشان قبل از دیگران می‌دانند که استدلال به این روایت، اعتبار و ارزشی ندارد. همه‌ی کسانی را که می‌خواهند به تفصیل از این موضوع آگاهی یابند، دعوت می‌کنم که کتاب شیخ ناصح جناب ناظم العُقَیْلَی به نام «الرد القاصم علی منکری رؤیت القائم» و کتاب استاد فرهیخته جناب ضیاء الزیدی به نام «قرائت جدید فی روایت السمری» از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) را مطالعه نمایند.

من از جزئیات نوشته‌های این دو برادر - که خداوند توفیقشان دهد - مطلع نیستم و این کوتاهی قطعاً از سوی من است ولی از آنجا که این روایت به وفور بر زبان معترضین جاری می‌شود، در این خصوص از احمد الحسن (علیه السلام) سؤال کردم.

ایشان (علیه السلام) پاسخ مرا این گونه فرمودند: «بحث‌های زیادی درباره‌ی این روایت وجود دارد که (برای پاسخ) کفایت می‌کنند و لذا آنها دیرزمانی است که روایت را رها کرده و از آن اعراض نموده‌اند زیرا خود می‌دانند که احتجاج به آن، فاقد ارزش و اعتبار است. سند روایت برای آن‌ها «مطعون» (ضعیف)^۱ است و اگر از دید آنها صحیح هم می‌بود

که شیخ علی بن محمد سمری - قدس الله روحه - وفات یافت، من در بغداد بودم و چند روز پیش از وفاتش به محضرش شرفیاب شدم. وی در آن روز، توقیعی (از امام زمان) بیرون آورد و بر مردم قرائت کرد. متن آن نامه چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم ای علی بن محمد سمری! خداوند در سوگ فقدان تو پاداشی بزرگ به برادرانت عطا فرماید. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را مرتب کن و هیچ کس را به جانشینی خود مگمار. دروان غیبت دوم - و در بعضی نسخه‌ها: کامل - فرا رسیده است و ظهوری نیست مگر با اجازه‌ی خداوند متعال. ظهور من پس از گذشت مدتی طولانی و قساوت دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. افرادی نزد شیعیان من مدعی مشاهده‌ی من (ارتباط با من به عنوان نایب خاص - مترجم) خواهند شد. آگاه باشید که کسانی از شیعیان من پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی چنین ادعایی می‌کند، دروغگو و افترازننده هستند و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند عظیم نیست». کمال الدین و تمام النعمة: صفحه ۵۱۶.

۱ - علت ضعف آن دو مورد است، که اولی: «ارسال» می‌باشد. مجلسی در بحار الانوار جلد ۳۵ صفحه ۳۱۸ آن را «خبر واحد مرسل» خوانده است. کاظمی مؤلف بشارة الاسلام نیز در صفحه ۱۴۶ همین مطلب را بیان نموده است. علت دوم: ضعف روایت با احمد بن حسن المکتب است که به این موضوع تصریح نموده‌اند. استاد زیدی - خداوند توفیقش دهد - می‌گوید: شرح حال او در رجال حدیث وارد نشده، بلکه حتی نام وی نیز قطعی

بدون پشتیبانی دلیلی که صدور آن را به یقین برساند، نمی‌توان بر اساس آن، اعتقادی بنا کرد.^۱

علاوه بر این، متن روایت متشابه است و عده‌ای از آنها روایت را به گونه‌های مختلفی درک و فهم کرده‌اند.^۲ ضمناً این روایت «مسوره» نیست و به عقیده‌ی آنها چنین چیزی باعث می‌شود «کلی بودن» روایت، تضعیف گردد؛^۳ یا شاید هم قواعدی که آنها دارند، بازیچه‌ای

نیست، گاهی اوقات احمد بن الحسن المکتب نامیده شده و برخی اوقات الحسن بن احمد المکتب و سومی احمد بن الحسین المکتب است و ای کاش می‌دانستم سیستمی و حائری بر چه اساسی به این روایت ضعیف استدلال کرده‌اند. قرائت جدید در روایت سمري: صفحه ۱۵ پاورقی.

۱ - آنها همگی بر این عقیده متفق‌اند که نمی‌توان در امور عقایدی به ظن و گمان اکتفا کرد بلکه باید علم و یقین حاصل شود. حداکثر فایده‌ای که خبر واحد دارد، ظن است نه علم؛ همان طور که خود به چنین چیزی تصریح می‌کنند. خوبی می‌گوید: «خبر واحد موجب علم (و یقین) نیست» (مصباح الاصول: جلد ۲ صفحه ۱۴۷) و این سخن همه‌ی اصولیون معاصر است. پس چه طور به خودشان اجازه داده‌اند که در مساله‌ای اعتقادی، به خبر واحدی که موجب علم نیست اعتماد و استناد کنند؟! و من بی‌نهایت در تعجبم که چرا آنها در مورد یک موضوع عقایدی فتوا داده‌اند و پیروان‌شان در این مورد، از ایشان اطاعت کرده‌اند و حال آن که از نظر اینها عدم جواز تقلید در عقاید (در موارد عقایدی، تقلید جایز نیست)، اصل مسلمی است که هیچ بحثی در آن راه ندارد!! اینجا است که یک بار دیگر بافته‌شان را به دست خودشان رشته کرده‌اند.

۲ - برای آشنایی با برخی از آراء مطرح شده در این زمینه، به آنچه که شهید سید صدر دوم (ره) در موسوعه‌اش (دایرة المعارف) ذکر کرده، مراجعه نمایید.

۳ - قضیه‌ی مسوره: یعنی (قضیه‌ای که) شروع آن با اشاره به کلیت یا جزئیت آن به صورت «کل» (همه) یا «بعض» (برخی) صورت می‌پذیرد. علامه حلی می‌گوید: بدان که قضیه یا شخصی است یا مسوره و یا مهمله؛ این از آن روست که اگر موضوع شخصی باشد - مانند زید - قضیه را شخصی می‌نامند و اگر کلی باشد، بر افراد زیادی منطبق می‌گردد و اگر در معرض کلی یا جزئی قرار گیرد، در آن هست و یا نیست مطرح می‌شود که مورد اول یعنی قضیه‌ی مسوره در قول ما می‌باشد: هر انسانی حیوان است، برخی انسان‌ها حیوانند، هیچ چیزی انسان، سنگ نیست، برخی انسان‌ها کاتب نیستند. و دومی یعنی مهمله مثل این سخن ما است که: انسان خندان است و این - یعنی مهمله - در قوت جزئی است. پس تحقیق در مورد جزئی، کفایت از تحقق آن می‌نماید. کشف المراد: ص ۱۶۴.

برای واضح شدن مطلب مطلب می‌گوییم: امام علی(ع) در روایت سمري فرموده: «**اَلَا فَمَنْ ادْعَى الْمَشَاهِدَةَ فَهُوَ كَاذِبٌ مَفْتَرٍ**» و واضح است که چنین چیزی طبق قواعد خودشان قضیه‌ی مهمله است و همان طور که دانستیم، قضیه‌ی مهمله به قوت جزئی است یعنی به قوت این سخن است که: «**بعض من يدعى المشاهدة فهو**

است در دست‌شان که هرگاه بخواهند به آن عمل می‌کنند و هرگاه دوست نداشته باشند، عمل به آن را متوقف می‌نمایند؟!

علاوه بر این، چندین روایت و رویداد، روایت سمری را نقض می‌کند و باطل می‌سازد: از جمله، روایت یمانی^۱ و آنچه در خصوص نامه‌ها برای شیخ مفید پیش آمده است.^۲

کاذب مفتری و نه همگان؛ و بر این اساس یعنی برخی از کسانی که ادعای مشاهده می‌کنند دروغگویند و برخی راستگو هستند؛ و تحقیق در ادعای مدعی، نتیجه‌ی اثبات راستگویی یا دروغگویی او را مشخص می‌نماید؛ و خود این روایت (به تنهایی) دلیلی بر تکذیب او به شمار نمی‌رود؛ همان طور که فقهای آخرالزمان سر زده عمل کرده‌اند؛ همان کسانی که با دست خود قواعدی می‌نویسند و خودشان شتابزده آن را از هم می‌گشایند؛ و این همچون مثل زنی است که با دستانش هر لحظه رشته‌ای می‌تابد سپس شتابان آن را از هم باز می‌کند، و لا حول و لا قوه الا بالله!

۱ - متن آن قبلاً ارایه شد. به غیبت نعمانی، صفحه ۲۶۴ مراجعه نمایید.

۲ - به عنوان مثال: آنچه که شیخ طوسی از توقیعاتی که از امام مهدی (علیه السلام) در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ از شیخ ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان قدس الله روحه و نور ضریحه نقل کرده، از آن جمله است: «این نامه‌ای است به برادر بالیمان و دوست رشید، شیخ مفید ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان که از جمله پیمان‌هایی است که به ودیعت نهاده شده و از بندگان خدا اخذ گردیده است. بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد ... سلام بر تو ای دوست مخلص در دین که در اعتقاد به ما با علم و یقین امتیاز داری به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت مکاتبه مفتخر سازیم و موظف بداریم که آنچه به تو می‌نویسیم به دوست‌داران ما از جانب تو برسد. خداوند عزت و توفیق اطاعتش را به آنان مرحمت فرماید و مهمات آنان را کفایت کرده، در پناه لطف خویش محفوظشان بدارد». تهذیب الاحکام: جلد ۱ صفحه ۳۸.

شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: از نامه‌ها چنین می‌فهمیم که حامل نامه‌ها با امام مهدی (علیه السلام) ملاقات داشته و از آن حضرت نقل نموده است. همچنین شخصی ثقة و مورد اعتماد وجود داشته که کاتب امام مهدی (علیه السلام) بوده و او کسی بوده که این نامه‌ها را نگارش کرده است.

و همچنین روایت شده که قبل از قیام مبارک امام مهدی (علیه السلام)، کسانی با وی ملاقات می‌نمایند و مورد تکذیب مردم قرار می‌گیرند:

ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «**قائم قیام نمی‌فرماید مگر این که دوازده مرد متفق القول می‌شوند که او را دیده‌اند و (مردم) ایشان را تکذیب می‌کنند**». غیبت نعمانی: صفحه ۲۸۵.

حتی برخی از علما و مردم با تشریف یافتن به دیدار امام مهدی (علیه السلام) به نقل ادعیه و مانند آن از آن حضرت پرداخته‌اند و از او شنیده‌اند و با او ملاقات کرده‌اند؛ مانند سید بحر العلوم و سید ابن طاوس (رحمهم الله) و افراد بسیار دیگری که در «جنة الماوی» از ایشان نامی به میان آمده است و همچنین سایرین! از سید ابن طاوس

به هر حال احتجاج به این روایت، قابل قبول نیست.

وانگهی سمری به هنگام وفاتش وقتی درباره‌ی شخص بعد از او سؤال شد- گفت: «**الله أمر هو بالغه**» (خدا را امری است که خود انجام دهنده‌ی آن است) و این به روشنی دلالت بر آن دارد که سمری نه خود وصیت می‌کند و نه آن را انکار می‌نماید، بلکه تاکید می‌ورزد که این امر، دوباره باز خواهد گشت.

افزون بر این (اصولاً) علت وجود رسولان و حجت‌ها بین مردم و اتصال با آنها چیست؟ اگر هدف، هدایت به سوی حق است، آیا اکنون مردم از هدایت‌گر بی‌نیازند؟ توسط چه کسی؟ کسی که امروز آمده آیا نشان نمی‌دهد که آنها در گمراهی و انحراف به سر می‌برند؟! پس نگاه کنند که او با چه چیزی آمده است؟ پیش از آن نیز در طریق حق و حقیقت چند دسته شده بودند؛ در ایشان، اخباری و اصولی و شیخی و احسائی و سایر گروه‌ها وجود دارد. حتی خود اصولیون نیز دچار اختلاف هستند، پس حق کجا است؟

بنابراین، نیاز به «هادی» وجود دارد. با این توصیف به نظر آنها چه چیزی مانع فرستادن او است در حالی که حکمت، اقتضا کننده‌ی فرستادنش می‌باشد، خصوصاً با وجود آینده؟! آیا با توجه به این که همه امروزه از انتخابات دم می‌زنند، دعوت‌کننده‌ای به دین خدا باقی می‌ماند؟ آیا کسی که بر راه و روش حسین (علیه السلام) حرکت کند باقی می‌ماند؟ مسلماً خیر، یعنی کسی که بگوید «**الملک الله**» (سلطنت مخصوص خدا است) باقی نمی‌ماند؛ کسی که خدا را عبادت و اطاعت کند و حتی کسی که کلمه‌ی «**الله**» را بر زبان براند نیز دیگر بر جای نمی‌ماند. همه از انتخابات سخن می‌گویند و حال آن که انتخابات، در جهت عکس آنچه

نقل شده که باب به سوی امام مهدی (علیه السلام) باز است:

میرزای نوری تعلیق سید ابن طاوس بر یکی از این ادعیه را نقل کرده که گفته است: «... در هیچ خبری از اخبار، وقتی برای قرائت این صلوات و دعا تعیین نشده است، مگر آنچه که سید رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع، پس از بیان تعقیبات مأثور برای نماز عصر روز جمعه آورده و گفته است: «... اگر تعقیب عصر روز جمعه را بنا به عذری ترک کردی، این صلوات را ترک مکن به جهت امری که خداوند جل جلاله ما را به آن مطلع کرده است». از این کلام شریف چنین برداشت می‌شود که او از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه السلام چیزی در این باب به دست آورده و این از او دور نیست همان طور که خودش تصریح کرده به این که باب به سوی امام (علیه السلام) گشوده است...». نجم الناقب: جلد ۲ صفحه ۴۶۹.

سخن او تمام شد. خداوند توفیقش دهد!

خداوند سبحان اراده نموده قرار دارد. اگر خدای متعال بخواهد در زمینش عبادت شود، حکمت اقتضا می‌کند که یک هادی و راهنما برای حفظ دین بفرستد، آیا این گونه نیست؟! کسی که در خصوص این مطلب اخیر اندیشه کند، هیچ راهی برای مردود کردن آن نمی‌یابد. لذا اعتراض به روایت سمری، هیچ معنایی ندارد و حتی اعتقاد به این که هرگز هدایت کننده و راهنما وجود نخواهد داشت نیز بی‌معنا خواهد بود. هر آنچه اینجا هست می‌توان درباره‌اش پژوهش نمود و آن را از بین پرچم‌های برافراشته تشخیص داد. شکر خدا کسی غیر از او سخن از حاکمیت خدا نمی‌گوید. آیا این امتحان را سخت می‌بینی؟ درک این موضوع به بحث، پژوهش، روایات یا هیچ چیز دیگری نیاز ندارد؛ فقط کافی است که مردم بدانند دین خدا همان حاکمیت خدا است، و این موضوعی ثابت شده در مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌باشد.

از آنجا که در زمان فعلی، این امر به یک شخص، محدود و منحصر است، لذا انسان به چیز دیگری برای شناخت حق نیاز ندارد و به همین دلیل است که ائمه (علیهم‌السلام) فرموده‌اند: «**أمرنا أبین من الشمس**» (امر ما روشن‌تر از روز است)؛ زیرا که منحصر به یک نفر خاص است و در کس دیگری غیر از او یافت نمی‌شود؛ و حال آن که بقیه، دعوت کننده به حاکمیت مردم‌اند. در قرن گذشته، علمای شیعه، مشارکت در انتخابات را گمراهی و انحراف می‌دانستند؛ حال چه تغییری ایجاد شده است؟! آیا اکنون این کار، هدایت می‌باشد؟! خیر! ولی این که خداوند، امر را منحصر و مشخص نموده، رحمتی از جانب او بر مردم است. به خدا سوگند، من از این مردم در شگفتم که چگونه منحرف می‌شوند؛ آیا هدایت را در

۱ - مفضل بن عمر جعفی می‌گوید: «از امام صادق (علیه‌السلام) شنیدم که فرمود: **بیرهیزید از شهرت دادن** (یعنی نام قائم (علیه‌السلام) را)؛ به خدا حتماً روزگاری غایب خواهد شد تا جایی که گفته شود آیا او وفات یافته؟ آیا نابوده شده است؟ در کدام وادی راه پیموده است؟ و دیدگان مؤمنان بر (دوری) او اشک‌ها خواهد ریخت و مردم همچون واژگون شدن کشتی در دست امواج دریا زیر و رو خواهند شد تا این که هیچ کس نجات نیابد مگر آن کس که خداوند از او پیمان گرفته و ایمان را در دل او نقش کرده و با وحی از جانب خود تاییدش فرموده باشد. و بدون شک دوازده پرچم مشتبّه (شبهه زا) که هیچ یک از دیگری باز شناخته نمی‌شود برافراشته خواهد شد. مفضل گوید: من گریستم. سپس به آن حضرت عرض کردم: ما چه کنیم؟ گفت: آن حضرت به خورشید که درون خانه می‌تابید نگریست و گفت: **آیا این خورشید را می‌بینی؟** عرض کردم: بلی. فرمود: **به خدا قسم امر ما روشن‌تر از این خورشید است**». غیبت نعمانی: صفحه ۱۵۴.

جای دیگری می‌بینند که امر بر آنها مشتبه شده است؟! و آیا دیگران که همگی و بدون استثنا با فریاد و هیاهو از حاکمیت مردم دم می‌زنند، بر باطل نیستند؟! حتی کسانی که مدعی‌اند مردم را به امام مهدی (علیه السلام) دعوت می‌کنند را نیز، جملگی، جزو تاییدکنندگان و شرکت‌کنندگان در انتخابات می‌یابیم!

در همه حال خدا را شکر! سپاس خدایی که دنیا را روزگاری چند قرار داد که سپری می‌شود و ما از این کسانی که سخنی را در نمی‌یابند، جدا می‌شویم (و نفاقر الذین هؤلاء الذین لا یفقهون قولاً!).

بنابراین بیش از ده نکته از ایشان نقل شد که دربرگیرنده‌ی علّت هدایت، حکمت، تفسیر و یادآوری دین الهی و جوابی به استدلال آنها به روایت سمری (رحمت الله) است. ایشان (علیه السلام) -که جانم فدیشان باد- با عباراتی مختصر و سخنانی واضح، بر ایشان نمایان ساخت که اینها قواعدی تاسیس می‌کنند و به آن ایمان می‌آورند و سپس خودشان در منهدم کردن آن شتاب می‌ورزند:

- برای پذیرفتن حدیث، قواعدی چند قرار داده‌اند و با حدیثی که طبق قواعد خودشان آن را قبول ندارند، به تکذیب حق فتوا داده‌اند؟!

- می‌گویند: «تقلید در عقاید جایز نیست» در حالی که به پیروان خود تکذیب حق را فتوا دادند و فریب خوردگان هم گردن کج کردند؟!

- می‌گویند خبر واحد (خبری که صرفاً از یک منبع نقل شده است) موجب علم و یقین نیست و در امور عقایدی داشتن علم ضروری است؛ با این حال با تکیه بر خبر واحد که به گفته‌ی خودشان، ظنّی است، به تکذیب حق روی آورده‌اند؟!

- آنها به قواعد علم منطق که در اصل یونانی هستند، ایمان آوردند و بر اساس آنها بیان نمودند که «قضایای غیر مسوره» در «موارد جزئیّه» صادق است؛ سپس بر اساس آن، «قضیه‌ی کلی» را با اینکه بر طبق قواعدشان «مهمله» است، فتوا به تکذیب حق دادند؟!

به خدا سوگند اینها مصداق آشکار این سخن خداوند که می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الضَّالِّينَ»

الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ^۱ (مثل کسانی که تورات بر آنها تحمیل گشته و به آن عمل نمی‌کنند، مثل آن خر است که کتاب‌هایی را حمل می‌کند. بد داستانی است داستان مردمی که آیات خدا را دروغ می‌شمرده‌اند و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند)؛ بلکه ایشان «كَأَلَّتِي ثَقَلَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاً»^۲ (همانند آن زن که رشته‌ای را که محکم تافته بود از هم گشود)، می‌ریسند و می‌یافتند سپس از هم باز می‌کنند و تکه تکه می‌نمایند. هلاکت و نابودی بر آنها باد! پیش از فرا رسیدن قیامت کبری درست پشت سرشان در قیامت صغری، باید حساب پس بدهند. پس منتظر باشید که ما هم از منتظرانیم.

جواب و پاسخ آنها حتی برای یکی از مواردی که وی برایشان در مدت چند سال روشن ساخت، کجا است؟ هرگز جوابی وجود نداشته است؛ فقط استهزا و تهمت زنی و لودگی وصف ناشدنی از آنها برمی‌آید. غم و اندوه مؤمن فقط با گفتن «حسبنا الله و نعم الوکیل» (خداوند ما را کافی است و چه نیکو یآوری است) پایان می‌یابد. جای شگفتی نیست؛ چرا که آنها همان طور که پیامبر اعظم ﷺ بیان فرموده است، فرزند فتنه و محصول درو بی‌حاصل‌اند.

• روایت «لا تنقضی الدنيا حتی یجتمع رسول الله ﷺ و علی علیه السلام فی الثوبه ..»

دنيا پایان نمی‌پذیرد تا رسول الله ﷺ و علی علیه السلام در ثوبه گرد هم آیند

با استناد به نص آیات قرآن کریم و ده‌ها روایت شریف، در وجود عالم رجعت هیچ شک و شبهه‌ای نیست، همان طور که در وجود عالم ذر تردیدی وجود ندارد. از انضمام این دو با عالم دنیا، عوالم سه گانه‌ی قوس نزول تشکیل می‌شود^۱. البته من اکنون درصدد بحث و گفتگو در این خصوص نیستم، فقط خواستم اشاره کنم که عالم رجعت غیر از عالم دنیا است. وقتی که فرد این حقیقت را درمی‌یابد، روایات زیادی از آل محمد ﷺ به ذهنش خطور می‌کند که در آنها بر جمع شدن رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام در آخرالزمان، در این عالم

۱ - جمعه: ۵.

۲ - نحل: ۹۲.

۳ - به کتاب متشابهاات سید احمد الحسن علیه السلام، جلد ۴ سؤال شماره‌ی ۱۶۹ مراجعه نمایید.

و در کوفه به قصد ساختن مسجدی که مخصوص دولت عدل الهی جهانی خواهد بود، تاکید شده است. همان طور که قبلاً بیان شد، اکنون مشخص شده که عالم رجعت متفاوت از عالم دنیا است لذا تاویل و تفسیر این روایات به عالم رجعت کاملاً بی ربط و به دور از حقیقت است؛ حال آن که روایات تصریح می کند که این گردهم آمدن در همین عالمی که ما در آن هستیم رخ خواهد داد، یعنی در دنیا! پس معنی و مفهوم این روایات چیست؟

از عبد صالح (علیه السلام) در مورد شماری از این روایات سؤال نمودم و گفتم: هنگام مطالعه‌ی برخی روایات شریفه، معنایی به ذهنم خطور می کند که برخی از مطالبی که در دعوت حق فهمیده‌ایم، آن را تایید می کند ولی قبل از این که به شما رجوع کنیم، از بیان آنها بیمناکم؛ مثلاً روایت گرد آمدن رسول الله (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) در کوفه و ساختن مسجدی که هزار در دارد. به هنگام مطرح نمودن این روایات و امثال آن، مردم بلافاصله می گویند این کارها در رجعت به وقوع می پیوندند.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «منظور شما مثلاً این سخن خداوند است که: «إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَ مَنِ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (آن کس که قرآن را بر تو نازل کرده است، تو را به وعده گاهت بازمی گرداند، بگو: پروردگار من بهتر می داند که چه کسی بر راه راست و چه کسی در گمراهی آشکار است)».

گفتم: آری، و روایت این است: ابی مروان می گوید از ابا عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) درباره‌ی فرموده‌ی خدای عزوجل که «إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ» پرسیدم، حضرت فرمود: «نه به خدا سوگند، دنیا به پایان نمی رسد و از بین نمی رود تا این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) در ثوبه گرد هم آیند، و با هم ملاقات کنند و در ثوبه مسجدی بسازند که دوازده هزار در دارد.»؛ یعنی جایی در کوفه^۱.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «شما روایت دیگری درباره‌ی همین مسجد دارید، آیا آن را می دانی؟ آیا روایت دیگری از مسجدی که همین روایت به آن اشاره می کند، سراغ داری؟».

گفتم: در روایات خوانده‌ام که در این مسجد، دوازده امام عادل نماز می‌گزارند.^۱
 فرمود: «نه (منظورم) این نیست، بلکه مردم از قائم می‌خواهند که مسجدی بسازد که
 گنجایش آنها را داشته باشد؛ چرا که نماز خواندن پشت سر وی، برابر با نماز خواندن پشت
 سر رسول الله ﷺ است. حضرت نیز برای آنها مسجدی می‌سازد که هزار در دارد».^۲
 سپس فرمود: «به آن کسی که همه چیز را پدید آورده و آفرینش هر چیزی را به او
 ارزانی داشته، چنگ زن و متمسک شو، و هر آنچه خداوند سبحان تو را به آن آگاه می‌سازد،
 پذیرا باش، تا همه چیز را از او بدانی و تباه و گمراه نگیری، حتی اگر تمام اهل زمین جملگی
 تباه و گمراه شوند».

گفتم: با این حساب آیا می‌توانم بگویم که این روایت در واقع به مثل رسول خدا ﷺ و
 مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) در امروز اشاره دارد؟

۱ - حبه‌ی عرنی می‌گوید: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سمت حیره خارج شد و فرمود: روزی این به این متصل
 خواهد شد - و با دستش به کوفه و حیره اشاره نمود - به صورتی که یک ذراع زمین بین آنها به دینارها
 فروخته می‌شود (یعنی ارزش زیادی پیدا خواهد کرد) و در حیره مسجدی ساخته خواهد شد که پانصد در دارد
 و خلیفه‌ی حضرت قائم (علیه السلام) در آن نماز می‌گزارد؛ زیرا مسجد کوفه برای آنها دیگر کوچک خواهد بود،
 همچنین دوازده امام عادل در آن نماز خواهند خواند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین آیا در آن زمان، مسجد
 کوفه گنجایش این مردمی که می‌فرمایی را خواهد داشت؟ فرمود: چهار مسجد در آن ساخته خواهد شد که
 مسجد کوفه کوچک‌ترین آنها خواهد بود و این مسجد و دو مسجد دیگر در دو طرف کوفه از این طرف و این
 طرف؛ و با دست به نهر بصرین و غرین اشاره فرمود». تهذیب الاحکام: جلد ۳ صفحه ۲۵۴.

۲ - ابوجعفر امام محمد باقر (علیه السلام) در خبری طولانی فرموده است: «حضرت مهدی (علیه السلام) وارد کوفه می‌شود در
 حالی که سه پرچم (کنایه از سه گروه و جریان) در آنجا هستند که با هم اختلاف دارند. آنها اختلافات را کنار
 می‌گذارند و تابع امام می‌شوند. امام به منبر می‌ورد و خطبه می‌خواند و مردم از شدت گریه متوجه حرف‌های
 ایشان نمی‌شوند هنگامی که جمعه‌ی دوم فرا می‌رسد، مردم می‌گویند: ای پسر رسول خدا نماز خواندن
 پشت سر شما برابر با نماز خواندن پشت سر پیامبر ﷺ است و مسجد، گنجایش ما را ندارد. آن حضرت
 می‌فرماید: من با شما طلب می‌آیم. سپس حضرت به «غری» می‌رود و تصمیم به طرح مسجدی می‌گیرد که
 هزار درب دارد تا ظرفیت مردم را داشته باشد و بر آن بنایی محکم می‌سازد. سپس امر می‌فرماید پشت قبر
 امام حسین (علیه السلام) نه‌ری را حفر کرده که به سمت غرین (نجف و کوفه) جاری می‌گردد تا آن که آب به نجف
 برسد». بحار الانوار: جلد ۲ صفحه ۳۳۱.

فرمود: «بیشتر روایات این چنین هستند.^۱ همین طور است روایات رجعت؛ رجعت نیز خود بر دو نوع است: رجعت در قیام قائم با مثل‌های آنها، و رجعت در عالم رجعت «نخستین» با نفس‌ها و با بدن‌هایی که متناسب با آن عالم است، پس از آن که خداوند حال و وضعیت‌شان و نیز امتحان اول و دوم را از یادشان می‌برد».

• مقطعی از زیارت جامعه

هر مؤمنی که خداوند توفیق خواندن زیارت جامعه‌ی کبیره‌ی وارد شده از امام علی هادی (علیه السلام) را به وی عنایت فرماید، اگر در آنها درست اندیشه کند، قطعاً آن کلمات نورانی، نقش و نگاری زیبا بر دل او از خود بر جای می‌گذارد؛ چرا چنین نباشد و حال آن که فرد به چشم بصیرت خود قبل از چشم سر، گوشه‌ای از مقامات آل محمد (علیهم السلام) را می‌بیند و این که آنها: ابواب (دروازه‌های) الهی، معادن کلمات خدا، خزانه‌داران علمش، بیان‌کنندگان وحی الهی و هستند.

درباره‌ی این مقطع از دعا از عبد صالح (علیه السلام) سؤال کردم و گفتم: در برخی از مقاطع زیارت جامعه وارد شده که: «اسماؤکم فی الأسماء و أنفسکم فی النفوس، و قبورکم فی القبور» (نام‌های شما در نام‌ها، نفس‌های شما در نفس‌ها و قبرهای شما در قبرها است). مدتی است که این عبارت‌ها مرا به خود مشغول کرده و بازداشته است و من معنای آن را همچون معنای خیلی دیگر از قسمت‌های دعا، متوجه نمی‌شوم!

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «آری: ذِکْرُکُمْ فی الذِّکْرِینَ وَ اسْمَاؤُکُمْ فی الْأَسْمَاءِ وَ أَجْسَادُکُمْ فی الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُکُمْ فی الْأَرْوَاحِ وَ أَنْفُسُکُمْ فی النَّفُوسِ وَ آثَارُکُمْ فی الْأَثَارِ وَ قُبُورُکُمْ فی الْقُبُورِ» «مرگ» از حیات آل محمد (علیهم السلام) «مرگ» از حیات محمد و آل محمد، «محمد و آل محمد» همان فرعون و موسی هستند. آیا معنای این کلمات را می‌فهمی؟

همه کس این معنا را درک نمی‌کند، خداوند شما را توفیق دهد! قوام (پایداری) همه چیز در عوالم آفرینش، به محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (علیهم السلام) بسته است. «خیر» به آنها قوام دارد، و همچنین نقیض و ضد آن.

۱ - می‌توان به روایاتی که سخن خداوند متعال «إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ ...» (همان کسی که قرآن را بر تو واجب نمود ...) و نظایر آن، مراجعه نمود.

مرگ فقط به وسیله‌ی قدرت انجام می‌شود؛ قدرت از حیات است و هر حیاتی نیز به حیات آنها قوام می‌یابد. فرعون به وسیله‌ی آنها قوام می‌یابد، موسی علیه السلام به وسیله‌ی آنها قوام می‌یابد، عزرائیل به وسیله‌ی آنها قوام می‌یابد. حال این قضیه روشن شد؟».

گفتم: به فضل خدا، قسمتی از آن آری. آنها -صلوات الله علیهم- واسطه‌های فیض الهی‌اند و همه چیز به آنها قوام می‌گیرد. به خواست خدا این مطلب واضح است ولی تطبیق آن بر عبارات زیارت، برایم ابهام دارد.

فرمود: «مفهوم این عبارت آن است که: همه چیز به شما قوام می‌یابد. شما در همه چیز هستید؛ و شما همه چیزید! معنای آن، چنین است».

• آیا منظور از نور در اینجا همان نور در عوالم بالایی (علوی) است؟

روایتی را که درباره‌ی بیان نور بود را به شرح زیر می‌خواندم: عاصم بن حمید از ابی عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و می‌گوید: با آن حضرت درباره‌ی آنچه در خصوص رؤیت روایت می‌کنند، گفت و گو می‌کردم. حضرت فرمود: **خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی؛ و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش؛ و عرش یک جزء از هفتاد جزء از نور حجاب؛ و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور ستر است. اگر راست می‌گویند چشمانشان را از نور خورشید بدون آن که ابری در مقابل آن باشد، پر کنند!**

از عبد صالح علیه السلام در این مورد سؤال کردم و گفتم: آیا این از باب ناتوان کردن است یا این که بین چیزی که ما به آن نور اطلاق می‌کنیم، و نوری که آنجا هست، رابطه‌ای وجود دارد؟ ایشان علیه السلام فرمود: «نور در اینجا تجلی و ظهوری از نور آنجاست».

• امر را رها کنید تا زمانش فرا رسد

این ایستگاه را با اندرزی از عبد صالح علیه السلام که ایشان در پاسخ به سؤال من از دو روایت

۱ - الشمس جزء من سبعین جزءا من نور الكرسي والكرسي جزء من سبعین جزءا من نور العرش والعرش جزء من سبعین جزءا من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعین جزءا من نور الستر فان كانوا صادقین فلیملوا أعینهم من الشمس لیس دونها سحب. شرح اصول کافی مازندرانی: جلد ۳ صفحه ۱۸۱؛ بحار الانوار: جلد ۵۵ صفحه ۲۸.

بیان فرمودند، به پایان می‌برم. اگر چه زمان سؤال از آن دو روایت هنوز فرا نرسیده است ولی من این مطلب را به دلیل آن که در کلام ایشان (که جانم فدایش باد) آمده، متذکر می‌شوم. از ایشان سؤال کردم: دو روایت وجود دارد؛ روایت اول: محمد بن مسلم می‌گوید از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) درباره‌ی «والنهار اذا تجلی» (قسم به روز هنگامی که آشکار شود) پرسیدم. حضرت فرمود: روز، همان قائم از ما خاندان می‌باشد، هنگامی که قیام کند بر دولت باطل غلبه می‌کند. قرآن در این خصوص مثال‌هایی برای مردم زده و خداوند، پیامبر (ص) و ما را به آن خطاب نموده است، که هیچ کس غیر از ما آن را نمی‌داند.^۱

و روایت دیگر: ابو عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: در سخن خدای متعال، مراد از «فجر» قائم است، و «لیالی عشر» امامان از حسن مجتبی (علیه السلام) با حسن عسکری (علیه السلام) می‌باشند، «شفع» امیر المؤمنین و فاطمه (علیها السلام)، «وتر» خدای یگانه و بی‌شریک است، منظور از «و اللیل اذا یسر» دولت حبت^۲ است که تا قیام قائم (علیه السلام) ادامه می‌یابد.^۳

آیا روایت اول در حق مهدی اول (علیه السلام) و روایت دوم مربوط به امام مهدی (علیه السلام) است؟ ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «این مطلب را رها کن - خداوند تو را رحمت کند - شما الآن بخش‌بندی می‌کنید؛ این امر را رها کنید تا زمانش فرا رسد. طوفان نزدیک شده و چیز زیادی نمانده است. اگر به دنبال چیزی هستی، روایات و متشابهات پیش روی شما است.»^۴ گفتم: طوفان نزدیک شده و هیچ تضمینی نیست که ما همراه آنها هلاک نشویم - پناه بر خدای سلام بر شما از جانب کسی که شما را با دل و جان دوست می‌دارد و در کنار خدا بسی کوتاهی نموده است.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «از خداوند تقاضا دارم که شما را نجات دهد. متأسفانه آنها از فقهای گمراهی که سرانجام آنها را به آتش جهنم وارد می‌سازند، پیروی می‌کنند. آنها به خاطر این فقها و

۱ - النهار هو القائم منا أهل البيت ، إذا قام غلب دولة الباطل . والقرآن ضرب فيه الأمثال للناس ، وخطب الله نبیه به ونحن ، فلیس یعلمه غیرنا . بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۱ و ۷۲.

۲ - «حبت» کنایه از نخستین غاصب خلافت اهل بیت (علیهم السلام) است. (مترجم)

۳ - قوله تعالى «والفجر» هو القائم و «اللیالی العشر» الاثمه (علیهم السلام) من الحسن إلى الحسن و «الشفع» أميرالمؤمنین و فاطمه (علیها السلام) و «الوتر» هو الله وحده لا شریک له و «اللیل إذا یسر» هی دولة حبت^۲ فهی تسری إلى قیام القائم (علیه السلام) . بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۸.

به خاطر دنیایی که بر سرشان آتشین خواهد شد، مرا ناسزا می گویند و با من می جنگند و در دنیا و آخرت زیان می بینند.

اگر نجات و هدایت شان در ریخته شدن خون من بود، حتی یک روز هم تاخیر نمی کردم. به خدا سوگند من به حال این عامه‌ی مردم که فریب خورده‌اند، اندوهگین و درمدم. می بینم که هلاکت و نیستی بر آنها سایه افکنده و آنها گمان می کنند که در این دنیا تا ابد باقی خواهند ماند و دنیا نیز برای آنها پاینده است».

ایستگاه سوم:

مسایل مربوط به اعتقادات

• پیش از آمدن یمانی، حجت ناطق بر مردم چه کسی بود؟

سنت خدای متعال در میان خلش تغییر و تحولی ندارد؛ از همان روز اول آفرینش تا آن گاه که خداوند زمین و آنچه بر آن است را به ارث برد! خدای متعال می‌فرماید: «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» (این سنت خداوند است که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت). بر این اساس ما شاهد هستیم که مخالفان و معارضان جانشین خدا بر زمین، قدم به قدم، در «گفتار و عمل» کاملاً یکسان و مشابه عمل می‌کنند، لذا امروزه کسی از ایشان نیست که دعوت یمانی سید احمد الحسن (علیه السلام) را بشنود و کلامی همچون سخن فرعون که گفت «ما بال القرون الاولى» (پس وضعیت مردمان پیشین چه گونه بود) را بر زبان جاری نسازد.

این فرد به جای تأمل در نشانه‌ها و دلایلی که دعوت‌کننده‌ی الهی با آن‌ها فرستاده شده، تمام هم و غمش را صرف کسانی که پیش از او بوده‌اند، می‌نماید؛ گویی خدای سبحان امر مخلوقاتش و عواقب و سرنوشت ایشان را به وی واگذار کرده است و حال آن که وی خودش قبل از هر کس دیگری نسبت به عاقبت کارش غافل و بی‌خبر است. حتی به علت ظلمت و تاریکی و دلبستگی‌اش به متاع ناچیز دنیای فانی، اگر دستش را (به سوی رهایی) دراز کند، چیزی نمی‌تواند ببیند.

برخی از آنها می‌گویند: گیریم که ما اکنون به یمانی که از سوی پدرش حضرت مهدی (علیه السلام) فرستاده شده است، ایمان آوردیم، خب پدران و اجداد پیشینان ما چگونه خواهند بود و چه کسی به سوی آنها فرستاده شده است؟ در ضمن اگر شما تقلید مقدس را باطل

می‌شمارید، ما و آنها چگونه احکام فقهی را اخذ کنیم؟ بر این اساس شما ای یمانی‌ها، جنبشی «صهیونیستی، آمریکایی، وهابی، بعثی، فارسی، هندی و...» هستید که می‌خواهید اعتقاد ما به تقلید را نابود سازید و غرض شما وارد آوردن توهین و افترا به فقهای ما یعنی فقهای آخرالزمان است؛ همان فقهای که مبانی اسلام را محافظت کردند، از آن دفاع نمودند، حریم آن را وسعت بخشیدند، شریعت را برای ما نگاه داشتند و ... و ... و دیگر گفتنی‌هایی که اگر باب آن باز شود، صد صفحه هم آن را کفایت نمی‌کند!! این در حالی است که این شیوره‌های مرجعیت فاسد، خود قبل از دیگران با سرزنش‌ها و مذمت‌هایی که از رسول خدا ﷺ و خاندان پاکش ﷺ درباره‌ی فقهای آخرالزمان وارد شده آشنا هستند؛ روایاتی که کسی را یارای انکار آنها نیست!

۱ - رسول خدا ﷺ در توصیف فقهای آخرالزمان می‌فرماید: «ای پسر مسعود، زمانی بر مردم خواهد آمد که کسی که بر دینش پافشاری کند، همچون کسی است که در دستش آتش نگاه داشته است. فرد باید در آن زمان گرگ باشد در غیر این صورت گرگ‌ها او را می‌خورند. ای پسر مسعود، علما و فقهای آنها خائن و فاجرند، آنها بدترین خلق خدایند، و نیز بیروان‌شان و کسی که به نزدشان می‌رود و از آنها (فتوا) می‌گیرد و آنها را دوست می‌دارد و با آنها مجالست و مشورت می‌کند نیز بدترین خلق خدایند و خداوند آنها را وارد آتش جهنم می‌کند «صم بکم عمی فهم لا یرجعون» (کنگ، کر و کورند (به سوی حق) باز نمی‌گردند)، «و نحرهم یوم القیامة علی وجوههم عمیا و بکما وصا ما واهم جهنم کما خبت زناهم سعیرا» (و در روز قیامت در حالی که چهره‌هایشان رو به زمین است، کور و لال و کر محسورشان می‌کنیم و جهنم جایگاه آنها است که هر چه شعله‌ی آن فرو نشیند، آن را بیشتر می‌افروزم)، «کما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب» (هر گاه پوست تنشان پیزد پوستی دیگرشان دهیم تا عذاب خدا را بچشند)، «إذا ألقوا فیها سمعوا لها شهيقا وهي تفور تکاد تميز من الغیظ» (چون در جهنم افکنده شوند، به جوش آید و بانگ زشتی را بشنوند)، «کما أرادوا أن یخرجوا منها من غم أعیدوا فیها و ذوقوا عذاب الحریق» (هر گاه که بخواهند از آن عذاب، از آن اندوه بیرون آیند، بار دیگر آنان را بدان بازگردانند که: بچشید عذاب آتش سوزنده را)، «لهم فیها زفر و هم فیها لا یسمعون» (آنان در جهنم فریاد می‌کشند و در آنجا هیچ نمی‌شنوند). ای پسر مسعود، آنها ادعا می‌کنند که بر دین و سنت و شیوه و شرایع من هستند (ولی) آنها از من به دورند و من از آنها بری و بیزارم. ای پسر مسعود، در ملاء و آشکار با ایشان همنشینی مکنید و در بازارها با ایشان معامله نمایید، و راه را نشان‌شان ندهید و آب به آنها میاشامید ... ای پسر مسعود، جمعی از امت من بیایند که عداوت و دشمنی و جدال در میان ایشان برخیزد، اینها ذلیلان این امت در دنیای‌شان هستند. قسم به خدایی که مرا به حق پیغمبر گردانید، خداوند آنها را بر زمین فرو برد و بوزینه و خنزیرشان (خوک) گرداند. گوید: پیغمبر ﷺ به گریه افتاد و ما از گریه‌اش به گریه افتادیم. پرسیدیم ای رسول خدا، چرا می‌گریید؟ فرمود: دلم بر بیچارگان و اشقیاء می‌سوزد که خداوند می‌فرماید: «ولو تری اذ

بعد از این توضیح، آنها می‌توانند صفت فقیه بودن را از خود بردارند و بگویند که ما چنین (از فقه‌های آخر الزمان) نیستیم؛ در این صورت آنها بر چه مبنایی برای مردم فتوا صادر می‌کنند و حال آن که کسی که بدون علم فتوا دهد خدا او را «به رو» در آتش جهنم می‌اندازد؟! و یا این که بگویند که فقیه‌اند و حتی از بزرگان آنها هستند؛ پس آنها مصداق نکوهش و سرزنشی که از سوی حجت‌های الهی (به فقه‌های آخر الزمان) وارد شده نیز می‌باشند، تا این که کار به جایی رسید که آنها را به گمراه و خیانت کار وصف کردند؛ حتی آنها بدترین فقه‌های زیر سقف آسمان هستند؛ فتنه از آنها خارج می‌شود و عاقبت به سوی آنها برمی‌گردد؛ آیا این چنین نیست؟^۱

در ضمن، این ما نیستیم که اجتهاد و تقلید در دین را باطل نموده‌ایم، بلکه این موضوع از اساس، پوچ و باطل است؛ لذا به جای این که به روایتی برخورد کنیم که از تقلید به نیکی یاد کرده باشد، می‌بینیم که در کافی بابی است^۲ که با استناد به روایات ائمه‌ی طاهرین (علیهم‌السلام) تقلید را نکوهش می‌کند. قبل از آن نیز ملاحظه می‌کنیم که آیات شریفه‌ی قرآن، عمل به ظن و پیروی از رأی و هوا و هوس را نهی می‌کند^۳ در حالی که اجتهاد مجتهدی که خداوند او را

فُرْعَا فَلَ فُوت وَاخْذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ» (اگر ببینی، آن گاه که سخت بترسند و رهایی‌شان نباشد و از مکانی نزدیک گرفتارشان سازند) و مراد آیه علما و فقه‌ها می‌باشد. مکارم الاخلاق طبرسی: صفحه ۴۵۰.

۱ - این سخن ما نیست - تا هر چه خواهند در مورد ما بگویند بلکه این، کلام رسول خدا و ائمه اطهار - صلوات ربی علیهم - است، اگر به ایشان اعتقاد دارید! امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: زمانی بر امت من پیش آید که از قرآن جز خط و نشان آن و از اسلام جز نام و عنوان آن باقی نماند، خود را مسلمان بنامند و حال آن که به اسلام از دیگر مردمان دور ترند. مسجدهای ایشان از جهت بنا آباد ولی از نظر هدایت ویران است. فقه‌های آن زمان بدترین فقه‌ها در زیر آسمان هستند، فتنه از آنها خارج می‌شود و عاقبت به سوی خودشان باز گردد». کافی: جلد ۸ صفحه ۳۰۸ حدیث ۴۷۹.

از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز روایت شده که حضرت فرمود: «گفتم ای خدا و مولای من، آن چه زمانی خواهد بود؟ خدای عزوجل وحی نمود: آن زمانی است که علم برداشته شود و جهل ظاهر گردد، قاریان زیاد شوند و عمل (به قرآن) کم شود و قتل زیاد گردد و فقه‌های هدایتگر کم شوند و فقه‌های گمراه و خائن فزونی یابند». بحار الانوار: جلد ۵۱ صفحه ۷۰.

۲ - کافی: جلد ۱ صفحه ۵۳ باب تقلید حدیث ۱ تا ۳.

۳ - پوشیده نیست که نتیجه‌ی اجتهاد، حکم ظنی است، و خود ایشان در تعریف اجتهاد چنین گفته‌اند. علامه حلی می‌گوید: «استفراغ الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی» (به کارگیری نهایت کوشش برای دستیابی

مأمور ننموده تا در دینش استنباط کند، از چنین چیزی برکنار نیست؛ زیرا مقصود از «لَعَلَّمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» (حقیقت امر را از آنان در می یافتند) فقط آل محمد ﷺ است نه دیگران!

حتی بزرگان اصولیون^۳، خود نیز به عدم وجود دلیل شرعی عام از آیه و روایت - بر بدعت

به ظن بر حکم شرعی). کفایت الاصول: صفحه ۴۶۳.

۱ - نساء: ۸۳

۲ - از ابی جعفر امام محمد باقر (علیه السلام) درباره سخن حق تعالی: «... لَعَلَّمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» (حقیقت امر را از آنان در می یافتند) فرمود: «**آنها ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) می باشند**». وسایل الشیعه آل بیت: جلد ۲۷ صفحه ۲۰۰.

۳ - به عنوان مثال نگاه کنید به آنچه که آخوند خراسانی در مبحث تقلید در کفایت الاصول خود گفته است: «حال از شما پوشیده نماند که جواز تقلید و رجوع جاهل به عالم اجمالاً از امور بدیهی و فطری است که نیازی به اقامه‌ی دلیل ندارد بلکه این (فطری بودن) دلیل عمده در جواز تقلید می باشد و اغلب ادله‌ی دیگر (که بر آن اقامه شده) قابل بحث است، تحصیل اجماع نیز در امثال این مساله بعید است از این سخن روشن شد که می توان در این ادعا که جواز تقلید از ضروریات دین است اشکال کرد؛ زیرا احتمال آن هست که این مساله از ضروریات و فطریات عقل باشد، نه از ضروریات دین (بنابراین نمی توان ضرورت دین را دلیل آن قرار داد) و نیز می توان در ادعای سیره‌ی متدینین خدشه کرد (و آن را به عنوان دلیل نپذیرفت). و اما آیات؛ عدم دلالت آیه‌ی نفر (فلو لا نفر من کل ...) (اگر نبود نفری از هر گروهی ...) و آیه‌ی سؤال (فاسألوا اهل الذکر ...) (پس از اهل ذکر بپرسید ...) به جواز تقلید دلالت ندارد زیرا به احتمال قوی ارجاع (در این دو آیه) برای تحصیل علم است، نه اخذ (قول غیر) از روی تعبد؛ افزون بر این که مسؤول در آیه‌ی سؤال همان طور که مقتضای ظاهرش است، اهل کتاب می باشد و طبق تفسیری که در اخبار شده، اهل بیت عصمت و طهارت می باشد (بنابراین دو آیه یاد شده، ارتباطی با مساله جواز تقلید ندارند)». کفایت الاصول: صفحه ۴۷۲.

و این بر آنچه که پیشتر بیان داشتیم مبنی بر این که آیه یا روایتی بر جواز تقلید وجود ندارد، چه برسد به واجب گردانیدن آن - همان طور که امروزه چنین تصور می کنند - دلالت واضحی دارد. آری او به فطری بودن تقلید قائل است، ما هم در این قضیه که رجوع جاهل به عالم موضوعی فطری است منازعه نداریم ولی در مصداق آن عالم به شرعی که وقتی حکم را نمی دانیم باید به او مراجعه کنیم، با وی در اختلافیم. آیا در این صورت باید به فقها مراجعه کنیم یا به عالم مشخصی که خداوند او را بر شریعت و دینش قیّم گردانیده است؟ قطعاً منظور از عالم در اینجا فقط حجج الهی هستند و لا غیر. دیگر کسان یا جاهل اند و یا دست کم از آنها علم آموزی کرده اند. بر همین اساس است که فرموده اند: «ما علما هستیم و شیعیان ما متعلم اند و بقیه مردم، کف روی آب هستند». در مورد رجوع جاهل به غیر از حجج الهی (علیهم السلام) نیز بحث و ابهام وجود دارد چه برسد به این که یک امر فطری در نظر گرفته شود و من از این در تعجبم که یک فرد شیعی چگونه چنین

تقلید تصریح نموده‌اند. آنچه را که این عده به دروغ، دلیلی از آیات برمی‌شمارند، در واقع حَقّی است که خداوند به حجت‌های طاهرین (علیهم‌السلام) اختصاص داده است؛ ولی فقها از دزدیدن مقامات ائمه (علیهم‌السلام) و آنچه خداوند مخصوص ایشان گردانیده است، شرم نمی‌کنند و آن را به خود نسبت می‌دهند. سزوار است که آنها دزدان کعبه توصیف شوند؛ همان کسانی که حضرت قائم (علیهم‌السلام) به هنگام قیامش، دستانشان را قطع می‌نماید.^۲

از آنجا که این موضوع، مورد بحث ما نیست، لذا مطلب را بیش از این باز نمی‌کنم و فقط به نقل برخی از بیانات سید احمد الحسن (علیهم‌السلام) می‌پردازم؛ آن هم وقتی که ایشان سخن گروهی از مخالفین را با این مضمون شنید که: قبل از آمدن یمانی، شیعه احکام فقهی‌اش را از کجا می‌گرفته؟ آنها به این سان می‌خواهند چنین وانمود کنند که گویی تقلید، موضوعی است که غیبت امام (علیهم‌السلام) وجود آن را ضروری می‌سازد.

ایشان (علیهم‌السلام) سؤالی را مطرح نمودند که حاوی پاسخ است: «آیا شیخ مفید فقیه بود؟ آیا شیخ طوسی فقیه بود؟ آیا کلینی فقیه بود؟ آیا صدوق فقیه بود؟ جواب این است که آنها، همه فقیه بودند. آیا آنها کتاب‌هایی داشته‌اند که در آن احکام شرعی درج شده باشد؟ آیا در زمان آنها شیعه طبق آنچه در آنها نقل شده بود عمل می‌کرد یا خیر؟ آیا همان طور که در کتب اصولیون، کتاب تقلید وجود دارد، در کتب آنها نیز بابی به نام تقلید دیده می‌شود؟؟ حال چه می‌گویید: آیا علمای اولیه‌ی شیعه که مذهب را حفظ کرده‌اند، بر حق می‌باشند یا اینها که امروزه وجود دارند؟ آیا بزرگان علمای شیعه، اکنون معتبر نیستند؟! همان کسانی

چیزی را تصور می‌کند و حال آن که خود می‌داند طبق فرمایش ائمه (علیهم‌السلام) با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا رسید؟!

۱ - همان طور که سید خوبی (مصباح الاصول: جلد ۱ صفحه ۴۴۹) و دیگران چنین کرده‌اند و به هنگام استدلال به آیه‌ی اهل ذکر، آن را به رجوع مردم به مجتهدین تفسیر می‌نمایند و حال آن که هم‌زمان ده‌ها روایتی که در آنها روشن شده این آیه مخصوص آل محمد (علیهم‌السلام) است را نیز روایت می‌کنند. به عنوان مثال به کتاب بصائر الدرجات صفار (صفحه‌ی ۵۸ به بعد) مراجعه نمایید که فقط در آن ۲۸ روایت خواهید یافت.

۲ - ابواصیر نقل می‌کند: امام جعفر صادق (علیهم‌السلام) فرمود: «هنگامی که قائم قیام کند، مسجد الحرام را ویران می‌سازد تا این که آن را به اساس خود بر می‌گرداند، و مقام (ابراهیم) را نیز به جایی که در آن قرار داشته باز می‌گرداند و دست بنی‌شیه را قطع می‌سازد و بر کعبه می‌آویزد و بر آن می‌نویسد: اینان دزدان کعبه‌اند». بحر الانوار: جلد ۵۲ صفحه ۳۳۸.

که رای به بطلان تقلید داده‌اند و شما کسانی که چنین رأیی را باطل می‌شمارند، گمراه می‌دانید در حالی که هرگز چنین نیست؟!

علاوه بر این آیا فیض کاشانی، میرزای نوری، نعمت الله جزایری، حرّ عاملی و دیگران، که معتقد به باطل بودن تقلید هستند، همگی گمراهند؟!».

احمد الحسن (رحمه الله) از این عقیده و تصور آنها که می‌گویند «تقلید از مجتهدین از آن جهت ضرورت دارد که روشی است برای حفظ شریعت در زمان غیبت که در غیر این صورت، دین و اهل آن از بین می‌روند»، اشکال می‌گیرد، و حال آن که در گذشته، شیعه، دین خود را فرامی‌گرفته در حالی که از این تقلید کذایی هیچ اثر و نشانه‌ای در کار نبوده است، و آنها چنین احساسی که امروزه فقهای آخرالزمان و پیروانشان دارند را نداشتند!!

سپس از ایشان پرسیدم: وقتی من از طریق آوردن مثال‌هایی از علمای عاملی که در کتاب‌هایشان، بابتی برای تقلید وجود نداشت، به آنها پاسخ دادم، از ما درباره‌ی حجت ناطق بر مردم قبل از آمدن یمانی سؤال کردند، مخصوصاً با توجه به این که امام (رحمه الله) از زمان ولادت، رفع شده است.

ایشان (رحمه الله) پاسخ دادند: «درواقع من پاسخی نگفتم، بلکه بر آنها با چیزی که به وسیله‌ی آن اشکال وارد نمودند، اشکال وارد کردم. لازم است که آنها رسوا شوند، به خصوص که آنها از حکم شرعی سخن می‌گویند.

من نگفتم که امام مهدی (رحمه الله) از زمان ولادت به بالا برده شده (مرفوع شده) بلکه گفتم آن حضرت پس از ولادت رفع شد^۱ ولی بعد از آن، سال‌های طولانی حتی در زمان غیبت کبری نیز، به شکل طبیعی بر زمین زندگی کرد.

اما چرا حضرت (رحمه الله) کسی را نفرستاد تا حجت بر مردم باشد؟ من مدت‌ها پیش در برخی کتاب‌هایم از جمله کتاب «العجل» (فتنه‌ی گوساله) به این سؤال، پاسخ داده‌ام. البته حجت ناطق به معنای «وصی» و «حجت بر مردم» فقط منحصر به دوازده امام و سپس دوازده مهدی (رحمه الله) است.

۱ - رجوع کنید به کمال الدین و تمام النعمة صدوق: صفحه ۴۲۶، بعد از روایتی طولانی که در آن امام عسگری (رحمه الله) از امام (رحمه الله) می‌فرماید: «... مرغی از آن مرغان را صدا زد و به او فرمود: او را ببر و محافظت نما و هر چهل روز یک بار به نزد من باز گردان».

وانگهی اگر مردم قبول نکنند که کسی برایشان فرستاده شود، آیا کسی برای آنها گسیل می‌شود؟! آیا اگر جلوی کسی که قادر به دیدن نیست، عکسی بگیری تا آن را ببیند، سودی عایدش می‌شود؟!

خوابی را برای تعریف می‌کنم: روزی بر زمین وسیع خدا بودم. گروهی را دیدم که در ظاهر نام مردم به آنها اطلاق می‌شود. از خداوند سؤال نمودم که آیا چیزی برای این افراد فایده دارد و یا امکان ایمان آوردن، دارند؟! شب در خواب رؤیایی درباره‌ی آنها دیدم که خلاصه‌اش چنین است: این عده عبارت بودند از یک سری حشرات بزرگ بدون چشم که هیکلی همچون کرم داشتند. معنای رؤیا را فهمیدم به این صورت که آنها فاقد بصیرت‌اند و خیر و فایده‌ای در آنها نیست.

آیا می‌دانی چرا این خواب را برای بیان کردم؟ حکمت آن است که هر چیز را به جای خودش قرار دهی و برای کسی فرستاده‌ای گسیل داری که فرستاده‌ات را می‌پذیرد. کسی که نمی‌پذیرد، حجت به وسیله‌ی خلیفه خدا در زمین بر او قائم است و همین کفایت می‌کند. در برهه‌های مختلف زمانی، رسولانی فرستاد شد ولی مردم فرومایه و علمای شیعه با نیزه به استقبال آنها رفتند. «لَا لَأَمْرِهِ تَعْقِلُونَ وَلَا مِنْ أَوْلِيَائِهِ تَقْبَلُونَ» (در امرش تعقل نمی‌کنند و اولیایش را قبول نمی‌کنند) این سخن امام است، آیا چنین نیست؟».

• حجت ناطق بر مردم در زمان حاضر

اکنون وضعیت مردم پیش از آمدن یمانی (علیه السلام) و نیز حال امام (علیه السلام) را با امتی که مدعی ایمان به او هستند، دانستیم. برخی می‌پرسند، شما یمانی‌ها معتقدید که سید احمد الحسن حجت است و از آنجا که وی به پدرش حضرت مهدی (علیه السلام) نسبت داده می‌شود، لذا در آن واحد ما دو حجت خواهیم داشت و چنین چیزی در شریعت الهی نادرست است.

از عبد صالح (علیه السلام) در این مورد پرسیدم. ایشان -که جانم فدایش باد- فرمود: «وقتی از شما درباره‌ی حجت کنونی بر مردم سؤال می‌شود، که او چه کسی است، حضرت مهدی (علیه السلام) است

یا وصی او، شما خود جواب را دارید؛ آیا این گونه نیست؟^۱

سؤالی از شما می‌پرسم: آیا عیسی علیه السلام وصی داشت؟ اگر بگویید «خیر» بر یک اصل از اصول مذهب تان و دین خدا که «هر نبی، وصی دارد» (انّ لكل نبی وصی) خط بطلان کشیده‌اید. آیا کسی می‌تواند وجود وصی برای عیسی را رد کند؟! در ضمن، شما شیعیان می‌گویید که مادر حضرت مهدی علیه السلام از نسل وصی حضرت عیسی علیه السلام بوده است؛ بنابراین ثابت می‌کنید که عیسی وصی داشته است؛ لذا چاره‌ای جز گفتن «آری» نخواهید داشت.^۲

اکنون، پس از رفع شدن عیسی علیه السلام آیا وی در گذشته است؟ یا زنده مانده و کارهایی در این جهان دارد؟ شما مسلمانان بر این که وی در زمانی، نزول خواهد کرد و او را عملی خواهد بود، متفق هستید. مسیحیان نیز می‌گویند او پس از رفع، گاه گاهی فرود می‌آید و با حواریون خود ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین عیسی نمرده است^۳ و حتی قرآن نیز این مطلب

۱ - أأنتم مقدار حاجتکم هو عندما تسألون من الحجّة علی الناس الآن، الإمام المهدي أم وصيه، أليس كذلك؟

۲ - شیخ صدوق در کمال الدین در حدیثی طولانی آن را روایت می‌کند که قسمتی از آن را به عنوان شاهد نقل می‌کنم: «رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که خداوند اراده فرمود تا او را بالا ببرد به او وحی فرمود که نور، حکمت و علم کتاب الهی را به شمعون بن حمون صفا که جانشین او بر مؤمنین بود بسپارد و او نیز چنین کرد. پس شمعون پیوسته در میان قوم خود، دستورهای خدای تعالی را اجرا می‌کرد و از تمام گفته‌های عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل پیروی کرده و با کفار مبارزه می‌نمود؛ پس هر کس که او را فرمان می‌برد و به او و آنچه که آورده بود ایمان می‌آورد، مؤمن بود و کسی که او را انکار و نافرمانی می‌نمود کافر بود». کمال الدین و تمام النعمه: صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵.

از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل شده که فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی‌طالب علیه السلام فرمود: ای علی تو به منزله‌ی هبه‌ی الله برای آدم، و سام برای نوح، و اسحاق برای ابراهیم، و هارون برای موسی، و شمعون برای عیسی هستی، جز این که بعد از من پیغمبری نخواهد بود» امالی صدوق: صفحه ۱۰۰ و ۱۰۱.

۳ - روایات بر عدم مرگ یا قتل عیسی علیه السلام پیامبر خدا تصریح دارد. ابوبصیر می‌گوید از امام ابوجعفر محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: «در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از حضرت محمد صلوات الله علیهم السلام اجمعین. اما سنت او از موسی آن است که وی نیز خائف (ترسان) است و مراقب و منتظر، و اما سنت او از یوسف، زندانی گشتن او است و سنت او از عیسی آن است که درباره‌ی او می‌گویند مرده در حالی که نمرده است و اما سنت او از حضرت محمد صلی الله علیه و آله قیام به شمشیر است». کمال الدین و تمام النعمه: صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲.

از مسعودی با سند خودش از حمیری از محمد بن عیسی از سلیمان بن داوود از ابی‌نصر که گفت: «از

را ثابت می‌کند آنجا که می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» (آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر برایشان مشتبه شد)؛ پس ایشان کشته نشده است.

اکنون سؤال این است: حجت کیست؟ در زمان وصی عیسی، چه کسی ناطق بوده است؟ اگر در آن زمان وصی وجود داشته، اکنون نیز همین گونه است.

آنها حضرت مهدی (علیه السلام) را با پدراناش مقایسه می‌نمایند و به این ترتیب با مغلطه و استدلال غلط بر شما اشکال وارد می‌آورند؛ و حال آن که حضرت مهدی (علیه السلام) همانند پدراناش نیست. در روایتی که ثابت کننده‌ی ولادت حضرت است، آمده: فرشتگان او را بلافاصله پس از ولادت، بالا بردند. پس حضرت مهدی (علیه السلام) همانند عیسی (علیه السلام) است و باید با او قیاس شود.

من عرض کردم: آیا منظور شما این است که حضرت مهدی (علیه السلام) با حضرت عیسی (علیه السلام) مقایسه می‌شود، و وصی حضرت مهدی (علیه السلام) نیز با وصی حضرت عیسی (علیه السلام) قیاس می‌گردد؟ ایشان فرمود: «آری، شبیه‌اند. در امت‌های پیشین «خضر» و در امت موسی (علیه السلام) «ایلیا» بود؛ و همچنین عیسی (علیه السلام) و امام مهدی (علیه السلام) احوال اینها همگی یکسان است: بر امت خود گواهند، و نیز زنده‌اند و مرفوع. دین خدا یکی و سنت خدا نیز یکی است و در آن تبدیل و تغییری راه ندارد».

من در ادامه گفتم: اکنون دو موضوع باقی مانده است: اول این که ما در شرح موضوع «رفع» موفق نیستیم و یا حداقل این قضیه برای برخی از ما کاملاً روشن نیست. دوم این که مخالفین بر این گمانند که حجت ناطق همیشه برتر از حجت صامت است.

ایشان (علیه السلام) سخنش را با پاسخ‌گویی به موضوع دوم آغاز کرد و فرمود: «امام مهدی محمد

ابوجعفر امام محمد باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی در غیبتش؛ سنتی از عیسی در ترس و نگرانی از یهود و این که می‌گویند او مرده در حالی که نمرده، کشته شده در حالی که کشته نشده؛ و سنتی از یوسف در زیبایی و سخاوتش و سنتی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که با شمشیر ظهور می‌کند». اثبات وصیت مسعودی: صفحه ۲۸۰، ۲، ۱۴۰۹ هجری، دار الاضواء، بیروت. و سایر روایات.

۱ - نساء: ۱۵۷.

۲ - به روایت در کمال الدین و تمام النعمة صفحه‌ی ۴۲۶ مراجعه نمایید.

بن حسن (علیه السلام) از تمام پدراناش غیر از اصحاب کسا برتر است. امام حسن بن علی عسکری (علیه السلام) ناطق بود و امام مهدی (علیه السلام) صامت. آیا برتری امام مهدی (علیه السلام) برای شما ثابت شده است؟ در این خصوص روایاتی وجود دارد^۱.

در ضمن اینجا موضوع دیگری هست که من به سراغ آن می‌روم که از منظر دیگری ثابت می‌کند که در حال حاضر، وصی، همان حجت ناطق بر مردم است. در موضوع اول حجیت وصی برای شما ثابت شد به اعتبار (این که) غیبت امام غیبت رفع است.

اکنون سخن دیگری دارند به این مضمون که می‌گویند: چه بسا امام مهدی (علیه السلام) مرفوع نباشد و آن حضرت بر همین زمین غایب و مخفی است. آیا چنین نیست؟

در این حالت، پاسخ به وسیله‌ی ماجرای حضرت لوط (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) بیان خواهد شد. لوط حجت ناطق بود در حالی که ابراهیم زنده و بر زمین ظاهر بود و مرفوع هم نبود. دلیل این موضوع هم فقط آن بود که ابراهیم در روستای لوط حضور نداشت. حال، اگر امام مخفی باشد نیز وضعیت به همین منوال خواهد بود^۲.

عرضه داشتم: بنابراین من چنین می‌فهمم که احادیثی که می‌گوید «**دو حجت (با هم)**»

۱ - از ابی عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) از پدراناش (علیه السلام) که فرمود: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**و از من و علی، حسن و حسین را برگزید، و کامل کننده‌ی آن دوازده امام از فرزندان حسین است که نهمین آنها باطن شان است و او ظاهرشان است و او برترین آنها و همان قائم آنها است**». غیبت نعمانی: صفحه ۷۳. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «**از ما نه (امام) بعد از حسین بن علی است که نهمین آنها قائمشان است و او برترین آنها است**». دلائل الائمه محمد بن جریر طبری (شیعی): صفحه ۴۵۳.

جابر بن عبدالله انصاری گفت که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**خداوند از روزها، روز جمعه و از شبها، شب قدر را و از ماهها، ماه رمضان را اختیار کرد؛ و من و علی را برگزید و از علی، حسن و حسین و از حسین حجت‌های اهل عالم را که نهمینشان قائم آنها است و او اعلم و احکم ایشان است انتخاب فرمود**». بحار الانوار: جلد ۳۶ صفحه ۳۷۲.

سلمان می‌گوید: ما همراه رسول خدا بودیم در حالی که حسین بن علی (علیه السلام) روی زانوی حضرت نشسته بود. پیامبر به صورتش خیره شد و فرمود: «**ای ابا عبدالله تو آقایان هستی و امام فرزند امام و برادر امام و پدر نه امام هستی که نهمین آنها قائم آنها، امام آنها، داناترین، حکیم‌ترین و بافضیلت‌ترین آنها است**». بحار الانوار: جلد ۳۶ صفحه ۳۷۲. و سایر روایات. در این روایت اخیر به صراحت بیان شده که امام مهدی، امام هشت پدرش است و نه فقط بافضیلت‌ترین آنها!

وجود نخواهد داشت مگر این که یکی از آنها ناطق باشد»^۱ مربوط به زمانی است که این دو در یک مکان جمع شوند. آیا چنین است؟

ایشان (علیه السلام) فرمود: «بله، قطعاً چنین است. آیا فرد عاقل چیزی غیر از این می‌گوید؟! آیا امام علی (علیه السلام) هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به تبوک عزیمت کرده بود، بر مردم مدینه حجت ناطق بود یا خیر؟ آیا مردم مدینه محجوج بودند (یعنی حضرت علی بر ایشان حجت بود) یا خیر؟ آیا بر مردم مدینه واجب بود که در هر گفتار و عمل از حضرت پیروی کنند یا نه؟ بنابراین با وجود رسول خدا، حجت بر ایشان ثابت شده بوده است. یک مورد دیگر باقی مانده: علی (علیه السلام) حجت خدا نبود بلکه حجت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بود و نه از جانب خدا بلکه از جانب حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ناطق بوده است، چه در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و چه پس از شهادت ایشان! ما می‌گوییم ایشان حجت خدا بوده است؛ زیرا وی در اصل حجت خدا بوده زیرا علی (علیه السلام) حجت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خلیفه‌ی الله بوده است»^۲.

اکنون روشن شد که حجت ناطق بر مردم، همان وصی، احمد (علیه السلام) است و وضعیت وی همان وضعیت وصی عیسی (علیه السلام) در زمان رفع و غیبتش است. البته این به آن معنا نیست که ایشان از امام مهدی (علیه السلام) برتر هستند زیرا همان طور که توضیح داده شد، ضرورتی ندارد که همیشه حجت ناطق، برتر از حجت صامت باشد.

به این ترتیب به مخالفین دعوت حق^۳ زمانی که نمی‌توانند وجود دو حجت در یک زمان را درک کنند پاسخی شایسته داده شد؛ به طور خلاصه: اگر غیبت امام مهدی (علیه السلام) مانند غیبت حضرت عیسی (علیه السلام) در نظر گرفته شود و این که او هم، مانند عیسی (علیه السلام) مرفوع است، پس می‌گوییم: همان طور که وصی عیسی (علیه السلام) در آن زمان حجت ناطق بر مردم و سرپرست آنان بود، امروز نیز وصی حضرت مهدی (علیه السلام) چنین وضعیتی دارد. اگر هم غیبت امام (علیه السلام) به معنای

۱ - در آن روایات آمده از جمله: از حسین بن ابوعلاء که گفت: «به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: آیا می‌شود در زمین امام نباشد؟ فرمود: «نه». گفتم: می‌شود در روی زمین دو امام باشد؟ فرمود: «نه، مگر این که یکی از آنها صامت باشد». کافی: جلد ۱ صفحه ۱۷۸ حدیث ۱.

۲ - شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: از این مطلب می‌فهمیم که سید احمد الحسن (علیه السلام) اکنون همان حجت امام مهدی (علیه السلام) بر مردم است و ایشان حجت الله نیست. آری، او حجت خدا است از آن جهت که ایشان حجت امام مهدی (علیه السلام) است و امام مهدی (علیه السلام) حجت الله می‌باشد.

مخفی شدن وی بر این زمین در نظر گرفته شود، پاسخ همانند وضعیت لوط و ابراهیم و وضعیت محمد و علی صلوات الله علیهم در زمان حیات ایشان می‌باشد.

سپس عبد صالح علیه السلام شاهد سومی برای اثبات این حقیقت اضافه می‌کند و می‌فرماید:

«وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ* فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعَلِمَّا وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ*» (و داوود و سلیمان را یاد کن آن گاه که درباره‌ی کشتزاری داوری کردند که گوسفندان آن قوم، بی‌شبان در آنجا می‌چریدند و ما شاهد داوری آنها بودیم* و این شیوه‌ی داوری را به سلیمان آموختیم و همه را حکم و علم دادیم، و کوه‌ها را مسخر داوود گردانیدیم که آنها و پرندگان با او تسبیح می‌گفتند و این همه را، ما کردیم).

این حضرت سلیمان است که در زمان حیات پدرش داوود، در مورد قضیه‌ای حکم راند و حضرت سلیمان، خود (به تنهایی) حکم را صادر نمود. خداوند حکم و داوری حضرت سلیمان را جاری نمود با این که سلیمان محجوج به حضرت داوود بوده است. بنابراین سلیمان ناطق بود و او همان کسی است که خداوند، به وی آموخته بود. این ماجرا در اثبات مطلب مورد نظر، بسیار واضح و گویا است.

• معنای حجت صامت

ما همچنان در محضر عبد صالح علیه السلام هستیم؛ در خصوص تبیین این امر اعتقادی مهم، و به خصوص در بازگویی معنا و مفهوم حجت صامت، در خلال روایاتی که پیشینیان آنها را بد فهمیده‌اند و با استناد به این روایات سعی در انکار وجود دو حجت در آن واحد می‌نمایند. پیشتر معنی روایات اجتماع دو حجت شرح داده شد؛ و این روایات اشاره به زمانی دارد که دو حجت در یک مکان باشند و وصی از جانب کسی که بر او حجت است اجازه‌ی سخن گفتن نداشته باشد! البته این عده حتی معنای حجت صامت را نیز اصلاً نفهمیده‌اند.

سید احمد الحسن علیه السلام در تبیین معنای آن می‌فرماید: «اما حجت صامت یعنی «کسی که محجوج است» (یعنی خودش دلیل نمی‌آورد) و با وجود «محجوج به» (کسی که اقامه‌ی دلیل می‌نماید) کاری انجام نمی‌دهد و این مساله‌ای است بین آنها و ربطی به شما ندارد. آیا

با موجود بودن این دو در آن واحد، حجت صامت مردود شمرده می‌شود؟ آیا جایز است که هارون و لوط را به این دلیل که آنها به خاطر وجود موسی و ابراهیم صامت بوده‌اند، رد کرد؟ منظور از «صامت» این است که اگر این دو در یک مکان گرد آیند، ناطق، حجت زمان است و وصی فقط با اذن او سخن می‌گوید؛ و این، یگانه معنایی است که با قرآن مطابقت دارد.^۱ اینها در صورت اصرار و پافشاری، در واقع به دنبال آن معنایی هستند که می‌گویند روایات صامت و ناطق با قرآن در تعارض است، و روایات معارض با قرآن همان طور که اهل بیت دستور داده‌اند، باید یا تاویل شوند و یا از آنها روی برگرداند؛ آنها نیز به همین معتقد هستند. بر این اساس، طبق فهم و درک آنها، روایات ناطق و صامت با قرآن معارض بوده و باید آنها را یا تاویل نمود و یا ترک گفت.

فقط یک صورت باقی می‌ماند به این ترتیب که روایات، ناطق و صامت این گونه تاویل

۱ - روایت شده که امام حسن (علیه السلام) در غیاب پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به صدور فتوا مبادرت نمود و حضرت علی (علیه السلام) نیز فتوای او را تایید فرمود و از آن اظهار رضایت نمود و گفت به غیر از آنچه که حسن (علیه السلام) گفته، چیز دیگری نزد او نیست.

ابوعبد الله امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «گروهی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند تا از آن حضرت فتوا بگیرند ولی ایشان را نیافتند. حسن (علیه السلام) به آنها گفت: مساله‌تان را بگویید، اگر درست جواب دادم که از سوی خدا و از سوی امیرالمؤمنین می‌شود و اگر اشتباه کردم امیرالمؤمنین، پشت سر شما دارد می‌آید. آنها گفتند: زنی با شوهرش هم‌بستر شد و در حالی که هنوز حرارت جماع را با خود داشت، برخاست و با یک کنیز باکره مساحقه نمود و نطفه را بر او انداخت و کنیز باردار شد. امام حسن (علیه السلام) فرمود: در اسرع وقت مهریه‌ی آن دختر گرفته از این زن گرفته می‌شود زیرا فرزند فقط با از بین بردن بکارت خارج می‌گردد. سپس باید منتظر ماند تا فرزند کنیز به دنیا بیاید و بر او حد جاری شود. فرزند به صاحب نطفه ملحق می‌شود و زن شوهردار رجم می‌گردد. آن عده مراجعت کردند و در راه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند. ماجرای دیدار خود با امام حسن (علیه السلام) و سخنان رد و بدل شده را به آن حضرت عرضه داشتند. حضرت فرمود: به خدا سوگند اگر با ابوحسن (کنیه حضرت علی (علیه السلام)) ملاقات می‌کردید، در نزد او چیزی جز آنچه که حسن گفت، نبود». وسایل الشیعه - آل البیت: جلد ۲۷ صفحه ۱۶۹ حدیث ۳۴۴۷۶.

حال اگر در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخن گفتن بر امام حسن (علیه السلام) حرام بود، پس چرا وی دست به چنین کاری زد؟! به علاوه روایات زیادی هست که دلالت دارد بر این که ائمه (علیهم السلام) در بسیاری موارد، پاسخ‌گویی به سؤالات را به اوصیاء خود واگذار می‌کردند. حال آیا پاسخی که اوصیاء می‌دادند، حجتی بر سؤال کننده محسوب می‌شده است یا خیر؟!

شود که مراد از صامت، محجوج به ناطق است (با وجود کسی که صحبت می‌کند، او صحبتی نمی‌کند) و او در حضور ناطق، فقط به اذن او سخن می‌گوید؛ این، یگانه برداشت صحیح در این خصوص است. هر تفسیر و تأویلی غیر از این، روایات را در جایگاه تعارض با محکمت قرآن قرار می‌دهد و این چیزی است که به روشنی در سخن‌گویی سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدرش داوود علیه السلام به امر الهی، آشکار شده است: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ» (و این [شیوهی داوری] را به سلیمان آموختیم).

این سخنان آنها فقط برای تلف کردن وقت است. والله والله والله که این موضوع را آن چنان بر آنها محکم و استوار نموده‌ام که نه در قرآن و نه در روایات، هیچ گریزگاهی از آن ندارند؛ جز این که آنها با مجادله کردن، فقط وقت را تلف می‌کنند در حالی که خودشان نیز از این مطلب آگاهند. اکنون آنها آیا داناترند یا فقهایشان؛ چه دارند که بگویند؟ اگر فقهایشان اعلم هستند، به میدان بیایند؛ آیا من اعلام حضور نکرده‌ام و آنها را دعوت ننموده‌ام و آنها نمی‌گویند که من بر حق نیستم؟! پس چرا (با عدم حضورشان) اجازه می‌دهند مردم از من پیروی کنند؟! آیا تکلیف آنها نجات دادن مردم نیست؟!».

• آمدن وصی قبل از حجت

در تکمیل بحث قبلی، ایشان علیه السلام فرمودند: «از شما می‌پرسند: چگونه وصی قبل از حجت می‌آید؟ طبق نص صریح قرآن، این هارون علیه السلام است که قبل از موسی علیه السلام در مصر مبعوث شد: «وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَلا يَتَفَقَهُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ» (و پروردگارت موسی را ندا داد که: ای موسی، به سوی آن مردم ستمکار برو: قوم فرعون، آیا نمی‌خواهند پرهیزگار شوند؟ گفت: ای پروردگار من، می‌ترسم که دروغ‌گویم بخوانند و دل من تنگ گردد و زبانی گشاده نشود. هارون را رسالت ده).

این آیات بیان می‌دارد که موسی علیه السلام از خدا خواست که هارون را رسالت بدهد یعنی همان طور که او را مطلع گردانیده بود، هارون را نیز باخبر سازد. دعوت، با هارون علیه السلام آغاز شد و او مردم را برای استقبال از موسی علیه السلام آماده نمود: «قَالَ كَلَّا فَإِذْ هَبَّا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ

مُسْتَمْعُونَ^۱» (گفت: هرگز، آیات مرا هر دو نزد آنها ببرید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرا می‌دهیم). این آیه گویای آن است که خداوند درخواست حضرت موسی (علیه السلام) را اجابت فرمود؛ در ضمن، آیه بیان می‌دارد کسی که به طور مستقیم با مردم روبه‌رو شد، هارون بوده است. «قَالَ قَتِلِ السَّحَرَةَ سَجْدًا قَالُوا أَمَّا رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى» (ساحران به سجده افکنده شدند گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم). در این آیه، هارون، اول ذکر شده است؛ زیرا او بود که با آنها مواجه گشت. هارون، وصی موسی بود که قبل از حضرت موسی، در سرزمین رسالت که همان مصر است، مبعوث گشت؛ حتی با وجود حضور موسی (علیه السلام) سخن‌گویی و روبه‌رو شدن، از آن او بود؛ زیرا موسی (علیه السلام) چنین چیزی را طلب کرده بود. با همه‌ی این تفصیل، هارون (علیه السلام) محجوج به موسی (علیه السلام) بود و فقط با دستور موسی (علیه السلام) سخن می‌گفت: «وَيُضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ» (و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود؛ هارون را رسالت ده). موسی خواهان چه بود؟ متکلم چه کسی بود؟ او خواهان این بود که هارون (علیه السلام) متکلم باشد. خداوند نیز اجابت فرمود؛ حتی ساحران نیز در ایمان خود، هارون (علیه السلام) را قبل از موسی (علیه السلام) نام بردند؛ آیا به چنین چیزی دقت کرده بودی؟ «قَالَ قَتِلِ السَّحَرَةَ سَجْدًا قَالُوا أَمَّا رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى» (ساحران به سجده افکنده شدند گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم).

اکنون آیا این موضوع به پایان رسید و روشن شد که ممکن است وصی قبل از حجتی که به آن محجوج است و از سوی او می‌آید (مانند موسی و هارون) مبعوث گردد؟ پیش از آن، من سه مثال به شما ارائه کرده بودم: لوط و ابراهیم، محمد و علی، سلیمان و داوود صلوات الله علیهم؛ و این هم مورد چهارم که کفایت می‌کند؛ بلکه آخرین مثالی که به شما ارائه نمودم، به تنهایی کافی است. یک مورد باقی می‌ماند؛ اگر به شما گفتند امام مهدی (علیه السلام) مرفوع است، عیسی (علیه السلام) و اوصیاء آن حضرت را برایشان مثال بزنید. آنها حتی نظری در مورد کیفیت زندگانی امام مهدی (علیه السلام) ندارند. بنابراین عیسی (علیه السلام) و خضر (علیه السلام) را برای توجیه طول عمر حیات وی ذکر می‌کنند و این همان معنای اعتقاد آنها به رفع می‌باشد.

• هنگامی که وفاتش فرارسید، آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم نماید

پیش از آن که عبد صالح علیه السلام به سؤال دوم و باقی مانده‌ی قبلی که در مورد رفع و معنای آن بود پاسخ دهد، از ایشان درباره‌ی موضوعی که به وصیت مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ارتباط داشت سؤالی پرسیدم و گفتم: در خصوص وصیت، ما در معرض سؤال قرار می‌گیریم چرا که در وصیت آمده است: «فاذا حضرته الوفاة» (هرگاه وفاتش فرا رسيد) در حالی که هنوز وفات حادث نگشته است. چگونه پاسخ دهیم؟

ایشان علیه السلام فرمودند: «وفات، همیشه به معنای مرگ نیست بلکه فقط اشاره‌ای به مرگ دارد، به این اعتبار که وفات، استیفاء (تمام و کمال گرفتن) از جانب خدای سبحان است. «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» (آن گاه خداوند فرمود: ای عیسی من تو را وفات می‌دهم). آیا عیسی مرده است؟!

لذا رفع نیز مانند مرگ، وفات نامیده می‌شود به این اعتبار که هر دوی آنها مصداق «استیفاء» (تمام و کمال گرفتن) هستند. برای روشن نمودن سخنان باطل کسانی که با شما مجادله می‌کنند، کافی است به مثال‌های سابق^۱ اشاره نمایید.

من گفتم: آیا آن رفعی که در آن تسلیم کردن به وصی امام علیه السلام است، با رفعی که امام علیه السلام از زمان ولادتش آن را داشت متفاوت است؟ این چیزی است که تقاضای توضیحش را دارم.

ایشان علیه السلام فرمود: «حال، شما بازگردید و کلامی که در انتهای وصیت آمده (و او اولین ایمان آورندگان است) را برای آنها توضیح دهید که برای اتمام حجت بر آنها کفایت می‌کند. منظور این است که تسلیم، در زمان غیبت کبری اتفاق می‌افتد؛ وفات او یعنی غیبت او، ولی آنها این موضوع را درک نمی‌کنند و آنچه شما از دلیل و برهان در اختیار دارید، شما را کفایت می‌کند»^۲.

۱ - آل عمران: ۵۵.

۲ - مثل لوط و ابراهیم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی، داوود و سلیمان، موسی و هارون صلوات الله علیهم.

۳ - شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: یعنی اگر آنها قول به رفع را انتخاب کنند، به این معنا که حضرت مهدی علیه السلام در غیبت کبری همچون حضرت عیسی علیه السلام بالا برده شده است؛ و رفع در اینجا یعنی «توفی» همان طور که در مورد حضرت عیسی علیه السلام چنین (آمده) می‌باشد. خداوند درباره‌ی او فرموده که وی را توفی نموده، اگر چه

آن حضرت همچون دیگر انسان‌ها نمرده است. خدای متعال می‌فرماید: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَىٰ- إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» (آن‌گاه خدا گفت: ای عیسی من تو را متوفی می‌کنم و به سوی خود برمی‌آورم و از کافران دور می‌سازم) (آل عمران: ۵۵)؛ در حالی که روایات صراحت دارد بر این که عیسی (علیه السلام) نه مرده است و نه کشته شده است بنابراین «توفی» همیشه به معنای «مرگ» متعارف نیست.

«توفی» حتی بر خواب نیز صدق می‌کند: «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ۖ ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (و او است که شما را شب هنگام می‌میراند و هر چه در روز کرده‌اید می‌داند، آن‌گاه با مبادادن شما را زنده می‌سازد تا آن هنگام که مدت معین عمرتان به پایان رسد سپس بازگشتتان به نزد او است و شما را از آنچه کرده‌اید آگاه می‌کند) (انعام: ۶۰). بنابراین مرگ حتی به «خواب» نیز اطلاق می‌شود ولی قطعاً این به معنای مرگ کامل یعنی مرگ متعارف نیست؛ به این مفهوم که به هنگام خواب، بین روح و بدن ارتباطی باقی می‌ماند و به طور کامل از هم جدا نمی‌گردند. در روایات از مرگ به خواب تعبیر شده است، از جمله در این روایات:

ابو عبدالله (علیه السلام) می‌فرماید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که به بستر خواب می‌رفت می‌فرمود: بار پروردگارا! به نام تو زنده می‌شوم و به نام تو می‌میرم. و هنگامی که از خواب برمی‌خاست می‌فرمود: سپاس خدایی را که پس از میراندم، مرا زنده ساخت و رستخیز به سوی او است». (کافی: جلد ۲ صفحه ۵۳۹).

ابو عبدالله (علیه السلام) می‌فرماید: «هرگاه یکی از شما به بستر خواب می‌رود، بگوید: خداوند! نفسم را نزد تو حبس نمودم، پس آن را در محل رضوان و مغفرت خود حبس بنما، و هرگاه آن را (به بدنم) بازگردانی، آن را مؤمن و عارف به حق اولیاء خودت بازگردان تا این که آن را بر همین (عقیده) قبض نمایی» (کافی: جلد ۲ صفحه ۵۳۶).

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «هرگاه شب از خوابگاهت برخاستی بگو: سپاس خدایی که روحم را به من بازگردانید تا او را شکر گویم و عبادت نمایم» (کافی: جلد ۲ صفحه ۵۳۸).

و از جمله چیزهایی که حضرت به هنگام بیدار شدن می‌فرمود این بود: «سپاس خدایی که بعد از مرگ مرا زنده ساخت، خدای من آمرزنده و شکرپذیر است» (مکارم الاخلاق طبرسی: صفحه ۳۹).

به هر تقدیر، توفی همیشه به معنی مرگ حقیقی یا مرگ کامل نیست بلکه حتی گاهی از مرگ هم به معنایی غیر از مرگ کامل استفاده می‌گردد. بر این اساس، رفع به مفهوم مرگ نیست بلکه به معنای توفی می‌باشد؛ همان طور که وضعیت حضرت عیسی (علیه السلام) چنین است. به این ترتیب عبارت «حضرت الوفا» بر امام مهدی به هنگام رفع صدق می‌کند و وصیت می‌گوید: «إِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاتُ فَلْيَسْلِمْهَا إِلَيَّ ابْنَهُ» (هنگام وفاتش آن را به فرزندش تسلیم نماید).

اگر گفته شود: اگر رفع حضرت مهدی (علیه السلام) در غیبت کبری باشد، قطعاً با وجود وصیش (احمد)، خود او مقدم‌تر است؛ بنابراین حضرت، (وصیت را) به چه کسی تسلیم می‌نماید؟! پاسخ می‌دهم: زمان تسلیم، تمام دوران غیبت کبری را شامل می‌شود تا هنگامی که گیرنده‌ای وجود داشته

باشد که شایسته‌ی این دریافت باشد؛ زیرا وفات در رفع، مترادف با وفات به هنگام مرگ نیست تا بگوییم باید تسلیم (وصیت) در آغاز زمان وفات باشد، چرا که مرفوع نمرده و دست او به طور کلی مانند یک مرده، از زندگی دنیوی کوتاه نگشته است بلکه ممکن است وی به زمین فرود آید و به کارهایی چند بپردازد یا مدت زمانی برای نیل به هدفی معین زندگانی کند و سایر موارد. لذا حضرت می‌تواند در تمام مراحل دوران غیبت کبری، آنچه را در پی واگذاری آن است، تسلیم کند؛ پس در خصوص حضرت مهدی (علیه السلام)، توفی بر تمام دوران غیبت کبری صدق می‌کند؛ اگر از رفع سخن گفته شود، آری، ابتدای توفی، در اول زمان رفع می‌باشد ولی پس از این رفع و پس از این توفی، حضرت می‌تواند در هر مرحله از مراحل غیبت کبری آنچه را که اراده فرموده، به وصی خود تسلیم نماید، زیرا وی همچون شخص مرده‌ای نیست که دستش از زندگی دنیوی کوتاه شده باشد و باید قبل از خروج روحش، (وصیت را) تسلیم نماید.

به عبارت دیگر، تسلیم - به هنگام رفع - بر دو نکته متوقف می‌شود: اول: حضور وفات و دوم: وجود تحویل گیرنده و شایستگی او برای تحویل گرفتن. اگر رفع با وجود تحویل گیرنده و شایستگی او قرین شد، واگذاری صورت می‌گیرد؛ همان طور که این مورد برای عیسی نبی الله (علیه السلام) و وصی او شمعون حاصل شده است. اندکی قبل روایتی که این موضوع را شرح می‌دهد نقل نمودم.

اگر رفع و توفی حادث گشت ولی تحویل گیرنده وجود نداشت، واگذاری هنگامی به طور صحیح تحقق می‌یابد که «وصیت شده» یافت شود و وی از شایستگی دریافت وصیت برخوردار باشد.

برای توضیح بیشتر مطلب، مثالی می‌زنم: فرض کنید به شما گفته شده: وقتی خورشید طلوع کرد این امانت را به شخصی معین بسپارید. اگر خورشید طلوع کرد و آن شخص معین موجود نبود یا به دلیل وجود مانعی خاص، از شایستگی دریافت امانت برخوردار نبود، شما منتظر می‌مانی تا زید حاضر گردد یا بتواند امانت را تحویل بگیرد. در این حالت شما مقصر نیستی و خلافی از شما سر نزده و کسی بابت تاخیر در تسلیم امانت در اول طلوع خورشید، به شما خرده نمی‌گیرد، چرا که یا تحویل گیرنده وجود نداشته و یا او از شایستگی دریافت امانت بی‌بهره بوده است و بر شما صدق می‌کند که امانت را طبق شرط یعنی بعد از طلوع خورشید تسلیم نموده‌ای زیرا تا هنگامی که خورشید نمایان است و غروب نکرده، این وضعیت صدق می‌کند. اگر گفته شود: طبق این سخن شما، آیا حضرت مهدی (علیه السلام) امامت را به وصی‌اش سپرده و از کار فارغ گشته است؟

می‌گوییم: خیر، تحویل دادن در این جا، به مثابه تحویل دادنی که به هنگام وفات (مرگ) ائمه سابق (علیهم السلام) برای آنها حاصل شده نیست، بلکه این، سپردن رهبری و سپردن آن چیزی است که وصی برای اثبات حجت بودنش بر مردم و انجام وظایف و اعمالش بدان نیاز دارد از میراث‌ها مانند علم و مشابه آن است و بدیهی است که رهبری و پیشوایی، فرع امامت است و نه کل آن. پس حضرت مهدی (علیه السلام) امام و حجت باقی می‌ماند و وصی، حجت حضرت مهدی (علیه السلام) بر مردم است. این نوع سپردن، منافی سپردن به هنگام وفات (مرگ) حضرت مهدی (علیه السلام) نیست؛ در آن زمان، امامت و میراث پیامبران و ائمه (علیهم السلام) به صورت کامل واگذار گردد، مگر

آنها علم و دانش را فقط منحصر به آنچه خود می‌گویند، می‌دانند و حتی از پذیرفتن متون روشن قرآن یا روایات ائمه علیهم‌السلام نیز سر باز می‌زنند. پس چگونه توقع داری که از شما قبول کنند که اصطلاح «وفات» در روایت برای بیان بیش از از یک معنا کاربرد دارد که یکی از آنها «رفع» می‌باشد؟! با «اول المؤمنین» بر آنها احتجاج کنید که این خود کافی است و مقصود را می‌رساند. بعثت و تسلیم و رسالت در غیبت کبری قبل از ظهور امام علیه‌السلام برای همه‌ی مردم صورت خواهد گرفت».

• معنای رفع

اما رفع و بیان معنای آن، دومین موضوعی بود که من در سؤال پیشین از عبد صالح علیه‌السلام پرسیده بودم و گفتم: ما در شرح موضوع رفع، موفق نیستیم و یا حداقل این قضیه برای برخی از ما کاملاً روشن نیست.

ایشان علیه‌السلام پاسخ دادند: «در خصوص رفع، مثالی برایتان می‌زنم، آیا با حساب دیفرانسیل و انتگرال در ریاضیات آشنایی و از آن سر در می‌آوری؟ این مثال به نوعی با این موضوع، ارتباط دارد».

گفتم: چیزی در این خصوص نمی‌دانم.

فرمودند: «الحمدلله. آیا می‌دانی مفهوم «خط» و «نامتناهی» در ریاضیات به چه معناست؟

به هر حال من سعی می‌کنم این موضوع را به ساده‌ترین صورت ممکن بیان نمایم. فرض می‌کنم شما عصایی داری. این عصا را به صورت عمودی قرار بده بالاترین جای عصا،

آن چیزی که ویژه‌ی مقام ائمه‌ی دوازده‌گانه باشد که در این صورت با مرگ حضرت مهدی علیه‌السلام آن نیز می‌میرد و برده می‌شود.

همه‌ی آنچه که در بالا ذکر شد، هنگامی موضوعیت دارد که مخالفین بگویند حضرت مهدی علیه‌السلام در غیبت کبری مرفوع است؛ اگر آنها قائل باشند به این که آن حضرت مرفوع نیست، در پاسخ به آنها می‌گوییم: بنابراین تا زمانی که حضرت در غیبت به سر می‌برد، وصی او نایب آن حضرت و حجت ایشان بر مردم است؛ همان طور که این قضیه برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پیامبر خدا هارون علیه‌السلام رخ داد. به هر حال آنها هر یک از این دو گزینه را که انتخاب کنند، ما جواب محکم و قانع کننده‌ای برای آن داریم.

نفس یک انسان یا بالاترین مقام او است و پایین‌ترین جای آن نیز معادل جسم است. البته امیدوارم دقت داشته باشی که این، یک مثال است و واقعیت چیزی غیر از آن است. اکنون در ذهنت این عصا را به بخش‌هایی تقسیم کن ولی برای این که وضعیت به بهترین وجه ممکن باشد، باید این بخش‌ها تا جایی که امکان دارد، کوچک باشد. حال ببین چه تعداد از این بخش‌های کوچک وجود دارد؟ برای دانستن این مطلب باید طول عصا را بر طول هر بخش تقسیم کنی؛ مثلاً اگر طول عصا را ۱ و طول هر قسمت را کوچک‌ترین مقدار ممکن در نظر بگیریم، آیا می‌توانی کوچک‌ترین عدد ممکن را تصور کنی؟ کوچک‌ترین عدد بیانگر «موجودیت» است. این عدد صفر نیست ولی نزدیک‌ترین عدد به صفر می‌باشد. از آنجا که اعداد، نامتناهی‌اند (محدود نیست)، لذا نمی‌توان آنها را شمرد ولی تصور نمودن آنها، شدنی است. این عدد (مورد بحث ما) یک دهم نیست زیرا یک صدم از آن کوچک‌تر است؛ یک هزارم از آن هم کوچک‌تر است. به این ترتیب می‌توانی تا بی‌نهایت صفر اضافه کنی چرا که اعداد نامتناهی‌اند. بنابراین تصور ما از نتیجه‌ای که به دست می‌آید برابر است با نتیجه تقسیم عدد یک بر صفر.

بر این اساس تقسیم طول عصا بر صفر برابر است با بی‌نهایت و نامتناهی، و از آنجا که این عدد صفر نیست بلکه مقداری نزدیک به آن است، نتیجه همان است که خدای متعال فرموده: «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا»^۱ (و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش کنید، نمی‌توانید)؛ یعنی قابل شمارش است؛ به دیگر سخن از لحاظ امکان‌پذیری، قابل شمارش است ولی در واقع آیا می‌توان آن را به شماره آورد؟ خیر! «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا» (و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش کنید، نمی‌توانید).

اکنون معنای این آیه نیز برای شما روشن شد. شاید قبلاً از خودت می‌پرسیدی: چه طور ممکن است نعمت‌های خدا بر من قابل شمارش نباشد و من نتوانم آنها را به شماره آورم؟ در حالی که به حسب ظاهر، این نعمت‌ها معدودند. آیا این طور نیست؟ تعداد نعمت‌ها چه قدر است؟ هر تعداد که باشد به هر حال قابل شمارش است ولی اکنون برای شما واضح شد که چرا آنها غیرقابل شمارش می‌باشند یا در واقع شمارش آنها ناممکن است. زیرا در حقیقت نعمت‌های الهی بر تمام وجود انسان و همه‌ی تجلیات او افزوده شده است. آیا اگر بخواهی،

می‌توانی تجلیات انسان را به شماره آوری؟ در مثال، برایت توضیح دادم که این کار ناشدنی است. آیا اکنون موضوع روشن شد؟»

گفتم: بله.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «اگر چیزی مبهم است، نگو بله!».

البته یک موضوع مبهم و غیرواضح وجود داشت که من آن را در سؤالم بیان کردم و گفتم: آیا منظور از تجلیات انسان، حالات مختلف او از قبیل ایستادن، نشستن و غیره است؟ ایشان (علیه السلام) فرمود: «خیر! برای شما مثال دیگری می‌زنم: فرض کنیم که انسان عبارت است از یک نور که من می‌خواهم این نور به جایی برسد. شما منبع نور را در یک جایی روشن کرده‌ای. انتقال نور از منبع و جایگاه خودش، به مکانی دیگر چگونه انجام می‌شود؟ از طریق تجلی و تابش گام به گام نور به سمت هدف. این گام‌ها (گام‌های حرکت) همان تجلیات انسان است. در حقیقت این تجلیات مانند گام‌ها، همیشه هستند و دائماً در حال تجدید و نو شدن می‌باشند، زیرا منبع، همواره در حال انتشار است. اگر این انتشار قطع شود، انسان به فنا رفته و به عدم بازمی‌گردد.

اکنون اگر شما را چند گام به عقب برگردانم، چیزی در شما تغییر نمی‌کند، فقط شما در عالم جسمانی، نامرئی می‌شوی و از بدنی نورانی تر که با تاریکی، سنگین نشده است، برخوردار خواهی شد. این همان «رفع و درجات آن» است. اگر از شما بخواهم که چند گام به جلو بروی، مرئی خواهی شد و به آنچه اهل این عالم جسمانی برای بقا نیاز دارند، شما هم نیاز پیدا خواهی کرد. «رفع شده» بین مردم است ولی در آنها نیست!

از آنجا که انسان عبارت است از وجود تجلیات او که تعداد آن نزدیک به نامتناهی است و از آنجا که نعمت‌های الهی که بر انسان داده شده، غیر قابل شمارش است، لذا انسان (فطرت انسان) نزدیک به نامتناهی که همان خدای سبحان و صورت لاهوت می‌باشد، است. از همین

۱ - حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از آن که ضربت خورد فرمود: «... من دیروز همراه شما بودم و امروز مایه‌ی پند و عبرت شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد چند روزی با بدنم در کنار شما زیستم، و به زودی از من جز جسدی بی‌روح، ساکن پس از آن همه تلاش و خاموشی پس از آن همه گفتار، باقی نخواهد ماند. پس باید سکوت من، و بی‌حرکتی دست و پا و چشم‌ها و اندام من، مایه‌ی پند و اندرز شما گردد، که از هر منطق رسایی و از هر سخن موثری عبرت انگیزتر است» کافی: جلد ۱ صفحه ۲۹۹ حدیث ۶

روست که علی علیه السلام در توصیف وضعیت انسان فرموده: «آیا گمان می کنی تو جرمی خرد و کوچکی؟ و حال آن که جهانی بزرگ تر در وجود تو نهفته است». شاید شما را خسته یا اذیت کردم، مرا ببخش».

شایسته است مؤمنی که این توضیحات را می خواند، سکوت پیشه کند و خاموشی گزیند؛ توضیحاتی که به تنهایی می تواند دلیل بر صدق دعوت الهی یمانی آل محمد سید احمد الحسن علیه السلام باشد. سال ها است که مدعیان علم، سخن خداوند را که فرموده: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَرَافِعُكَ إِلَىٰ مَطَهْرٍكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۲ (آن گاه خدا گفت: ای عیسی من تو را وفات می دهم و به سوی خود برمی آورم و از کافران دور می سازم)

می خوانند ولی معنای آن را نمی دانند. چه طور ممکن است عیسی علیه السلام متوفی و مرفوع باشد، و حال آن که در همان وقت وی زنده است و نمرده، و آن را به عنوان شاهی بر طول عمر امام مهدی علیه السلام مثال می زنند؟ پس رفع به چه معنا است و چگونه ممکن است که وفات و عدم مرگ با یکدیگر جمع شوند؟ اینها سؤال هایی است که یا پاسخی برای آن ندارند یا برای پاسخ دادن به آن، همچون مفسرین، به یاهوگویی روی آورند.

توضیح عبد صالح بر آیهی «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا» (و اگر بخواهید که نعمت های خدا را شمارش کنید، نمی توانید) به تنهایی بر حقانیت ایشان کفایت می کند؛ زیرا همه می دانند که معدود، قابل شمارش است ولی طبق این آیه، نعمت های الهی معدود و در عین حال غیر قابل شمارش است و این موضوعی است که به شرح و بسط نیاز دارد. پس چرا مدعیان علم آن را توضیح نمی دهند؟ البته این موضوع، چیز غریبی نیست؛ زیرا قرآن را، اهلی است؛ حال باید پرسید که چرا (علمای بی عمل) به جای این که با گام برداشتن در مسیر ابلیس و لشکرش، بر حجج الهی تکبر ورزیده و بدون دلیل به آنها اتهام زده، و آنها را مسخره کرده، و تکذیب نموده و با آنها رو به پیکار آورند، به سخن دعوت کننده به سوی خدا، نمی نگرند؟!

• پیامدهای رفع

پس از آن که عبد صالح علیه السلام -که جانم فدایش باد- معنای رفع را بیان نمود، پیامدها و

۱ - مراجعه نمایید به اعیان الشیعه: جلد ۱ صفحه ۵۵۲.

۲ - آل عمران: ۵۵.

دست‌آوردهای آن را نیز توضیح داد و فرمود: «در آنچه گذشت، رفع را برای شما روشن نمودم و اکنون دست‌آوردهای مطالب پیش گفته را روشن می‌نمایم:

از آنچه ارایه شد مشخص گردید که هر روحی، متصل به بدنی است که در عوالم سُفلی یعنی عالم‌هایی که پایین‌تر از آن قرار دارد و از ظلمت بیشتری برخوردار است، تجلی دارد. همچنین روشن شد که روح متعالی نمی‌تواند به طور مستقیم با عالم جسمانی اتصال و ارتباط داشته باشد مگر این که در تمام عوالم آفرینش پایین‌تر از خودش تجلی داشته، تا اینکه به عالم اجسام برسد و به آن متصل شود؛ لذا محرک جسم نمی‌تواند چیزی غیر از نور و ظلمت باشد؛ و حتی این محرک باید نزدیک‌ترین چیز به عالم جسمانی باشد؛ و او حتماً و قطعاً مخلوق بوده، نمی‌تواند نور محض (یعنی نوری که در آن هیچ ظلمتی راه ندارد) باشد زیرا او در ظلمت تجلی یافته است. بر این اساس نمی‌توان چنین گفت که خداوند (که نوری است بدون هیچ ظلمتی) جسمی در این عالم سفلی را به طور مستقیم و مماس با آن حرکت می‌بخشد، **تعالی الله عما یشمکون (خداوند برتر از آن است که شرک بورزند).**

بلکه چنین آشکار می‌شود که ماهیت وجودی خدای سبحان در عالم آفرینش، وجود نور او است که به واسطه‌ی آن، موجودات در عوالم ظلمانی ظهور یافته‌اند و اینگونه نیست که خداوند سبحان که نوری است بدون هیچ ظلمتی، در عوالم آفرینش وجود و حضور داشته باشد که در این صورت او نوری آمیخته شده با ظلمت خواهد بود و این محال و غیرممکن است؛ زیرا در این صورت معنای آن، فناء عوالم آفرینش و بقای خداوند سبحان بدون مخلوقاتی که او آفریده است، خواهد بود.

فهمیدن این معنا و حقیقت در عقیده و توحید از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است چرا که روشن می‌سازد معنای این گفته که «**ان الله موجود فی کل مکان (خداوند در هر مکانی حضور دارد)**» به این معنا نیست که لاهوت مطلق، در همه‌ی مکان‌ها حضور دارد زیرا در این صورت، سخن شما به مفهوم حلول لاهوت مطلق در مخلوقات و موجودات خواهد بود و چنین چیزی همان طور که قبلاً بیان شد، محال است؛ بلکه حقیقت آن است که وجود خدا در عوالم آفرینش هنگامی که آن را با نورش ظاهر گردانید، همان تجلی او در موجودات است.

و از آنجا که عوالم آفرینش متعدد است و برخی از آنها بالاتر از برخی دیگر است، برخی نزدیک‌ترند به لاهوت، و نور و اشراق برخی بیشتر از دیگری است، خدای متعال می‌فرماید:

«وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ»^۱ (و او است که در آسمان خدا است و در زمین خدا است و او حکیم و دانا است).

یعنی او در آسمان و زمین، همو است و او غیر از «او» است. تاکید می‌کنم که درخشندگی و روشنایی آسمان به نور الهی، از روشنایی زمین به نور الهی، بیشتر است؛ چرا که زمین نسبت به آسمان، عالم پایین‌تری محسوب می‌شود. پس تجلی لاهوت در آسمان بیش از ظهور آن در زمین است. منظور من از «غیر او» این است که پذیرنده‌ی نور، تغییر و تحول یافته و قابلیت آن در دریافت نور خدای متعال کمتر شده است؛ نه این که نور تغییر کرده باشد؛ نور او همان است که پیشتر بوده؛ نه در گذشته نه در حال و نه در آینده تغییر نخواهد کرد. زیرا آن، نور خدای سبحان است و آنچه دائماً در تغییر و تغیر به سر می‌برد، پذیرنده‌ی نور است. لذا ظهور تجلی لاهوت در آسمان غیر از ظهورش در زمین خواهد بود و به همین دلیل است که خداوند فرموده: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ» (و او است که در آسمان خداست و در زمین خدا است).

من گفتم: آیا ظهور نور خداوند متعال در همه‌ی عوالم آفرینش به وسیله‌ی کسی که حجت او بر خلقش است صورت می‌گیرد و منحصر به این عالم نیست؟ ایشان (علیه السلام) فرمود: «به عنوان کامل‌ترین ظهور خداوند در حجت، آری چنین است؛ ولی ظهور خدا فقط در حجتش نیست. حجت، فقط حجت اهل زمین نیست؛ او در عالم جسمانی حجت بر عالم جسمانی و مخلوقات آن است و همین طور در دیگر عوالم. از سوی دیگر مخلوقات عالم جسمانی فقط شما نیستید».

گفتم: پس چه کسی رقیب حجت خدا در ظهور نور خداوند در عوالم است که (فرمودید) «ولی ظهور خدا فقط در حجتش نیست؟» فرمود: «تمام موجودات به نور خدا ظاهر گشته‌اند و با آنها خداوند تجلی یافته است، و این شامل همه‌ی موجودات است؛ حتی ابلیس لعنت الله و حتی اهل شر و پلیدی!

• رفع و جسد مرفوع (بالا برده شده)

همچنان در محضر عبد صالح (علیه السلام) هستیم و در مورد مسأله‌ی رفع گفت و گو می‌کنیم.

پرسش گرانه گفتیم: در جلد اول کتاب متشابهات، در قضیه‌ی تبیین رفع آدم (علیه السلام) که رفع تجلی بوده است، مولای من بیان فرموده که بدنش دارای موجودیتی بر زمین است که اگر چنین نبود، او مرده بود. از سوی دیگر امام مهدی (علیه السلام) نیز مرفوع به رفع تجلی است؛ آیا بدن مادی و جسمانی او نیز مانند حضرت آدم (علیه السلام) بر زمین موجود است یا این که موضوع به صورت دیگری است؟

ایشان (علیه السلام) پاسخ دادند: «آری، ایشان دارای گونه‌ای از موجودیت می‌باشد ولی این وجود همانند موجودیت دیگر مردمان نیست. آدم (علیه السلام) مرفوع وجودی داشته است و دیگر مرفوع‌ها نیز وجودی دارند. در اینجا نکته‌ای هست که شاید قسمتی از این موضوع را برای شما روشن سازد. آیا می‌دانی حسادت چیست و نحوه‌ی اثرگذاری آن به چه صورت است؟ و چرا حسد جزو گناهان کبیره به شمار می‌رود و صاحبش (شخص حسود) حتی اگر حسدش به طور جسمانی به مرحله‌ی عمل نرسد، بابت آن محاسبه و مجازات می‌شود؟

در ابتدا باید به انسان و وجود او در عالم جسمانی نگاهی بیاندازیم. عالم جسمانی، در واقع تراکم نیرو یا قدرت است و به همین دلیل، تراکم، بین بیشترین مقدار و کمترین مقدار در نوسان است. گمان می‌کنم شما این خاصیت را در مواد جسمانی مختلفی که می‌شناسی، به وضوح مشاهده می‌کنی، هر چند این اجسام تقریباً در یک سطح قرار دارند و بین آنها تفاوت زیادی وجود ندارد. شما قطعاً گازی که زمین را احاطه کرده در دسته‌بندی متفاوتی نسبت به آب قرار می‌دهی، همین طور سنگ و دیگر مواد را. شما هوا یا گاز پیرامون زمین را نمی‌بینی ولی عدم مشاهده‌ی آن توسط شما، نفی کننده‌ی وجود آن در این زمین نیست.

حال، وجود انسان -هر انسانی- از آسمان اول یا منتهی الیه پایینی آن (همان نفس او است) تا به چگال‌ترین (متراکم‌ترین) چیز در این عالم جسمانی امتداد می‌یابد؛ لذا شما در ترکیب جسم انسان با معادنی روبه‌رو هستی؛ در حقیقت در اینجا ما با نفس، جسم مادی مرئی و جسم مادی غیرمرئی سروکار داریم. من برای این که مطلب برای شما آسان شود می‌گویم یک جسم نامرئی؛ در حقیقت تجلیات بسیار زیاد و ظهورهای بسیار زیادی وجود دارد که به تعداد آنها، برای انسان جسم یافت می‌شود. به همین دلیل است که خدای متعال فرموده است: «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا»^۱ (و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش

کنید، نمی‌توانی د). شمارش، ممکن، ولی تعیین تعداد (إحصاء)، ناممکن است، به این دلیل که تعداد وجودهای انسان که نعمت‌های الهی بر آنها افزوده شده، برابر است با امتداد وجود انسان تقسیم بر تجلی‌اش؛ و از آنجا که تجلی باید کمترین حد ممکن باشد تا ارتباط و اتصال بین وجودهای انسان برقرار شود و به عبارت دیگر وی یک مجموعه یک‌پارچه و کامل باشد، لذا هر تجلی، نزدیک‌ترین چیز به صفر است.

حال با تقسیم هر عدد بر صفر، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ نتیجه، بی‌نهایت است، و بی‌نهایت نه شمرده می‌شود و نه مقدار دارد؛ اما در اینجا صفر نداریم بلکه با عددی سر و کار داریم که نزدیک‌ترین چیز به صفر محسوب می‌شود. نتیجه‌ی تقسیم هر عدد بر نزدیک‌ترین مقدار به صفر چه می‌شود؟ نتیجه، عددی بسیار بزرگ است که هر چند جزو اعداد به شمار می‌رود ولی مقدار (إحصاء) ندارد و بالاتر از حد شمارش است.

برای این که مطلب را به ذهن شما نزدیک کنم، تصور کن که این عدد عبارت است از یک و جلویش به اندازه‌ی یک میلیارد سال نوری صفر تا بتواند به شماره درآید. اگر نعمت‌های الهی ده یا صد یا هزار مورد بود، قابل شمارش و اندازه‌گیری می‌بود و اگر به شما می‌گفتم: تعداد نعمت‌هایی که خدا به شما داده را شماره کن، هر چه قدر هم نعمت بشماری، تعداد آنها به یک میلیون نعمت نمی‌رسد؛ من گمان نمی‌کنم شما حتی بتوانی هزار نعمت را بشماری؛ بنابراین چگونه است که خدای متعال می‌فرماید نمی‌توانید آنها را اندازه‌گیری (تعیین مقدار) نمایید؛ و بر چه اصلی چنین چیزی می‌فرماید؛ در حالی که این نعمت‌ها هر چند فزاینده از اندازه‌گیری (تعیین مقدار) است ولی در زمره‌ی معدودات (قابل شمارش‌ها) قرار دارند؟

برای حل رفع ابهام و تناقض این مسایل باید شما به این که انسان دارای تجلیات و وجودهای زیادی است شناخت پیدا کنید. همان طور که قبلاً شرح دادم اگر چه این تجلیات

۱ - یعنی ما برای این که بر تعداد و شماره وجودهای انسان از آسمان اول تا این عالم جسمانی دست یابیم، باید «امتداد وجود او از آسمان اول تا این عالم» را بر «تجلی او» که الزاماً باید در بهترین صورت باشد، تقسیم کنیم. منظور ما از بهترین صورت این است که اجازه دهد نور به آنچه که از تجلی و ظهور بعد از آن قرار دارد، تراوش کند و این طور نخواهد شد مگر این که به حدی رقیق و کمترین حد ممکن باشد تا در طول آن امتدادی عمودی، یگانه و متصل به وجود آید علی‌رغم این که در حقیقت عبارت است از پیوستن تجلی به تجلی و ظهوری به ظهور (دیگر).

قابل شمارش است ولی اندازه‌گیری و تعیین مقدار (احصا) آنها ناممکن است. هر نعمتی از نعمت‌های الهی، بر تمام این تجلیات افزوده شده و لذا فقط یک نعمت هم به تنهایی کافی است تا غیرقابل شمارش بودن نعمت‌ها بر خودمان را متوجه شویم. بنابراین تنها یک جسم از این اجسام و یا تجلیات کافی است تا وجود سومی هم در کنار آن موجود باشد و همان طور که این جسم در این عالم جسمانی تاثیر می‌گذارد، آن جسم سوم نیز تاثیرگذار باشد.

اکنون به موضوع حسادت باز می‌گردیم: به عنوان مثال شخصی در آرزوی داشتن خودروی فرد دیگری است و امید دارد که این خودرو از دست آن فرد برود و از آن خود او شود. این خودرو در حال حرکت، در مسیر واژگون می‌شود و تصادف می‌کند. آیا این نوعی از حسادت نیست؟ چرا حسادت حرام است و چرا با این که شخص حسود با دستان خویش خودرو را واژگون نکرده، بر این کارش عقوبت می‌بیند؟

آری فرد حسود با جسم سوم خود یا با وجود جسمانی نامرئی‌اش که در این عالم جسمانی تاثیرگذار است، خودرو را واژگون ساخته است. این تجلیات دارای مراتب و درجاتی است و قبلاً بیان کردم که غیرمرئی می‌باشد ولی آن اندازه از تراکم و غلظت را دارا است تا برای اثرگذاری در این عالم جسمانی و آنچه در آن است، کفایت کند. بنابراین خداوند سبحان به وسیله‌ی این تجلی یا جسم نامرئی، قدرت تاثیرگذاری بر دیگران را در انسان قرار داده است و به این صورت او را مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد. خدا انسان را امر فرموده که با این قدرت، به شرارت و پلیدی نپردازد. اگر او کار بدی انجام دهد مورد محاسبه و مواخذه قرار می‌گیرد زیرا او این کار را به دست خودش انجام داده است؛ لذا بر خلاف آنچه مردم گمان می‌کنند، حسد، صرفاً یک عمل نفسانی نیست.

وجود مرفوع نیز نوعی از این تجلیات و وجودها است و برای او جسمی از همین نوع می‌باشد.»

من گفتم: آیا این مراتب همگی پایین‌تر از نقطه‌ی رفع شده است یا این که اینها نیز درجه‌ای از درجات رفع محسوب می‌شوند؟

فرمود: «رفع یعنی این که برای شخص، جسمی مادی همانند این جسم، نداشته باشد ولی برای او، تجلی و جسمی در درجه‌ای بالاتر از وجود این جسم مادی، باقی مانده باشد. یعنی، اگر الآن یک برگه‌ی کاغذ را در دست گیری، بالا و پایینی دارد؛ فرض کن که

بالاترین نقطه‌ی کاغذ همان نفس انسان و پایین‌ترین نقطه‌ی آن، جسم مرئی او در این عالم جسمانی باشد و این برگه‌ی کاغذ هم به مثابه وجود انسان است. چنین تصور کن که این برگه به تعداد بسیار زیادی از قطعه‌ی موازی خیلی کوچک تقسیم شده است. این قطعات عبارتند از دیگر تجلیات «غیرمرئی» و «غیر نفسانی» انسان تا انتهای آسمان اول. حال، رفع عبارت است از محو و حذف وجود انسان در پایین صفحه یعنی مثلاً یک سانتی‌متر بالاتر از پایین‌ترین نقطه تجلی و ظهوری که او در این صفحه‌ی کاغذ دارد. از این یک سانتی‌متر به پایین صفحه، او فاقد وجود است و وجود او در این مرتبه، محو و حذف می‌شود.»

۱ - شیخ ناظم العقبلی می‌گوید: نظر ثابت شده و یگانه‌ای درباره‌ی کیفیت زندگی حضرت مهدی (علیه السلام) وجود ندارد. تا آنجا که من اطلاع دارم اولین کسی که به این موضوع پرداخته، شهید سید محمد محمد صادق صدر است که در فصل دوم کتاب «موسوعی (دایرة المعارف) حضرت مهدی (علیه السلام)» به نام «تاریخ غیبت کبری» این قضیه را مطرح نموده است. وی در آنجا دو نظریه برای ماهیت زندگی حضرت مهدی (علیه السلام) مطرح نموده که یکی نظریه‌ی «پنهان شدن جسم و دیگری نظریه «پنهان شدن شخصیت و عنوان» می‌باشد. شهید صدر با استناد به توجیهاتی که نه تنها از چندین منظر مختلف قابل بحث و مجادله است بلکه با برخی اخبار و روایات نیز در تعارض می‌باشد، نظریه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» را ترجیح داده و برگزیده است. آنچه که اینجا برای من اهمیت دارد، پرداختن به نظریه‌ی «پنهان شدن جسم» است و این که این نظریه چیست و آیا به معنای رفع می‌باشد یا خیر؟

شهید صدر رحمت الله بیان داشته که این، نظریه‌ی مقبول و متعارفی است که در ذهن بسیاری از مردم مستحکم شده و ظاهر برخی از ادله‌ی روائی نیز بر آن دلالت دارد.

خلاصه‌ی نظریه چنین است که حضرت مهدی (علیه السلام) با پنهان شدن جسمش از مردم به طرز معجزه آسایی، غایب گشته است به طوری که هیچ کس از مردم نه او را می‌بیند، نه صدای او را می‌شنود و نه وجود او را احساس می‌کند حتی اگر آن حضرت در بین آنها باشد ... این نظریه در مقابل فرضیه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» مطرح شده که می‌گوید جسم حضرت دیده می‌شود و صدای او شنیده می‌گردد و حضرت به طور طبیعی بین مردم زندگانی می‌کند ... ولی آنها پی نمی‌برند که او حضرت مهدی (علیه السلام) است.

اکنون خلاصه‌ای از آنچه که شهید صدر درباره‌ی نظریه‌ی پنهان شدن جسم بیان داشته را بیان می‌دارم و در ادامه در می‌یابیم که مراد این نظریه آن است که حضرت، مرفوع بوده و موجودیت ایشان بر روی زمین، همچون سایر مردم نیست. وی می‌گوید: «این، نظریه‌ی مقبول و متعارفی است که در ذهن بسیاری از مردم فرو رفته و ظاهر برخی از ادله‌ی روائی نیز بر آن دلالت می‌کند؛ و عبارت است از این که جسم حضرت از دیده‌ها پنهان است و او مردم را می‌بیند ولی مردم او را نمی‌بینند، و در عین حال که گاهی حضرت در یک

مکان حضور دارد، ولی آن مکان از او خالی دیده می‌شود».

... به روشنی چگونگی و هدف نگهداری و حفظ آن حضرت از روی دلیل برای ما اثبات شده است و علت این صیانت و طول عمر حضرت با اراده‌ی پروردگار، برای ما روشن و واضح است. در صورتی که حفظ آن حضرت منحصر در اختفای شخص و جسم وی باشد، بر خداوند متعال انجام این معجزه، به جهت تحقق هدف بزرگ‌تر لازم است.

بر این نظریه گفتاری دیگر افزوده می‌شود مبنی بر این که این غیبت نیز گاهی به سبب مصلحتی برطرف می‌گردد. مانند این که اگر حضرت مهدی (علیه السلام) بخواهد با کسی رو در رو شود تا نیازی را از او برآورد و یا او را راهنمایی کند و یا به نحوی بیم دهد. لازمه‌ی این رویارویی، رؤیت آن حضرت است که در صورت پنهان بودن ایشان انجام‌پذیر نیست و میزان ظهور حضرت محدود به مقدار مصلحت است. پس اگر مصلحت اقتضا کرد که آن حضرت به طور کلی برای هر بیننده‌ای آشکار شود، ایشان ظاهر خواهد شد و دیدار تا برآورده شدن نیاز ادامه خواهد داشت و سپس به طور ناگهانی حضرت ناپدید گشته و دیگر کسی او را نمی‌بیند، در عین حال که از آن مکانی که در آن بود، دور نمی‌شود. و هر گاه مصلحت ایجاب کند که حضرت برای یک شخص خاصی ظاهر شود و از دیگران پنهان باشد، این گونه ظاهر می‌گردد؛ زیرا گاهی آشکار بودن ایشان برای دیگران موجب خطر برای آن حضرت است.

تمام اخباری که در زمینه‌ی مشاهده‌ی آن حضرت در دوران غیبت نقل شده است حتی دیدارهای دوران غیبت صغری، به همین معنی است، به خصوص آنچه که از دوران غیبت صغری شنیدیم (ذکر شده) که حضرت دو بار برای عمومی خود جعفر کذاب ظاهر گشت و بدون این که معلوم شود به کجا تشریف برده است، غایب گشت. این داستان چنین می‌فهماند که غیبت و اختفا به این صورت بوده است. و اما اخبار مشاهده در دوران غیبت کبری، برخی از آنها به ظاهر و برخی دیگر به صراحت، دلالت بر این گونه اختفا دارند» (تاریخ غیبت کبری: صفحه‌ی ۳۵ تا ۳۷، دار القری، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۸ هـ.ق)

اگر چه شهید صدر کوشیده است که بر پایه‌ی این نظریه، تفسیری درباره‌ی پنهان شدن جسم حضرت مهدی (علیه السلام) در دوران غیبت به دست آورد ولی این تفسیر دور از ذهن است؛ به ویژه با توجه به آنچه که به تفصیل از سید احمد الحسن (علیه السلام) در خصوص ماهیت و کیفیت رفع شنیدیم؛ زیرا به این ترتیب، این یک واقعیت کاملاً مقبولی بوده و آن گونه که برخی تصور کرده‌اند نیست.

شهید صدر رحمت الله بیان داشته که پنهان شدن جسم حضرت مهدی (علیه السلام) از دیده‌ها، یا از طریق تصرف در بیننده است و یا به واسطه‌ی تصرف در دیده شده.

ایشان درباره‌ی تصرف در بیننده می‌گویند: «تصرف در بیننده به این صورت است که او را از دیدن چیزی که در جلوی او است ناتوان کند و مکان را تهی از امام ببیند، با وجود این که امام (علیه السلام) روبه‌روی او باشد» (تاریخ ما بعد ظهور: صفحه ۴۷).

ایشان در خصوص تصرف در دیده شده می‌گویند: «و اما تصرف معجزه در دیده شده و چیزی که قابل دیدار

است، واضح‌ترین راهش این است که معجزه میان رسیدن صورت نوری (تصویر) صادر شده از جسم حضرت مهدی (علیه السلام) یا امواج صوتی او و غیر اینها از آنچه که حواس پنج‌گانه دریافت می‌کنند حائل شود و اجازه ندهند که به بیننده یا شنونده برسند؛ به این ترتیب این شخص از ادراک واقعی که پیش روی او قرار دارد، عاجز می‌ماند» (تاریخ مابعد ظهور).

طبق آنچه که سید احمد الحسن (علیه السلام) در باب «رفع» بیان نمودند، روشن می‌گردد که اختفای جسم حضرت مهدی (علیه السلام) از طریق تصرف در «دیده شده» است و نه تصرف در «بیننده» و گاهی اوقات این کار از طریق تصرف در بیننده صورت می‌گیرد؛ البته به صورتی متفاوت با تفسیر شهید صدر رحمت الله می‌توان گفت این کار طبق همان تفسیر شهید صدر است با این تفاوت که شهید صدر مشخص نکرده که رسیدن صورت نوری (تصویر) صادر شده از جسم حضرت مهدی (علیه السلام) یا امواج صوتی او به حواس مردم به چه صورت است و وی فقط به نسبت دادن این فرایند به معجزه بسنده کرده است.

شهید صدر (رحمت الله) قائل به اعجاز متعارف است و به این عقیده پناه آورده است زیرا هر جسم مادی چگالی (مانند انسان) ناگزیر باید از جهت دیده شدن، شنیده شدن صدا، احساس شدن و مانند آن تابع قوانین مادی باشد. او از این قوانین رهایی نمی‌یابد مگر این که از جسم مادی و از چگالی‌اش که دیده شدن، شنیده شدن صدا و احساس شدن او و ... را موجب است، منفصل گردد.

با بررسی و تامل مشخص می‌شود که بین اعجازی که شهید صدر در این نظریه مطرح می‌کند، و بین «رفع» بیان شده توسط سید احمد الحسن (علیه السلام) تفاوتی وجود ندارد زیرا نزدیک‌ترین تصویری که می‌توان از معجزه در جلوگیری از رسیدن تصویر جسم و امواج صوتی و از حضرت مهدی (علیه السلام) به حواس (پنج‌گانه‌ی) مردم در ذهن خلق کرد این است که جسم حضرت از چگالی مادی‌ای که به همراه دارد، ارتقاء می‌یابد؛ یا همان طور که سید احمد الحسن (علیه السلام) تعبیر فرموده است: جسم ایشان به یکی از تجلیات خود که مافوق سطح مادیات و قوانین مادی است ارتقاء یابد (که در این حالت) او در دنیا موجودیتی دارد ولی نه مانند وجود صرفاً مادی مردم. هنگامی که وی بخواهد با شخصی روبه‌رو شود، به جسم مادی چگال خود بر می‌گردد و قوانین ماده، اعم از مشاهده شدن جسمش و شنیده شدن صدایش و جاری و برقرار می‌گردد. در غیر این صورت چه طور ممکن است که این قوانین بر انسانی که با وجود مادی چگال خود، موجودیت دارد و واقعاً تحت تاثیر قوانین مادی است، اثرگذار نباشد؟!

حتی معجزه هم باید بر اساس قوانین تکوینی صورت بگیرد. خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» (ما هر چیز را به اندازه آفریده‌ایم) (قمر: ۴۹)، «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (هر چه هست خزاین آن نزد ما است و ما جز به اندازه‌ای معین فرو نمی‌فرستیم) (حجر: ۲۱)، «وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقْدَرَهُ تَقْدِيرًا» (و هر چیز را بیافریده و آن را به اندازه آفریده است) (فرقان: ۲)، «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (خدا هر چیز را اندازه‌ای قرار داده است) (طلاق: ۳).

حتی هنگامی که خداوند اراده فرمود که ابراهیم (علیه السلام) را از آتش نجات دهد، این کار خارج از چهارچوب قوانین

تکوینی صورت نگرفت و گرنه ما از آن چیزی سر در نمی‌آوردیم. خدای متعال می‌فرماید: «فَلَمَّا يَأْتِ النَّارُ كُوفِي بَرَدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش) (انبیاء: ۶۹). «کُوفِی» یعنی خداوند جل جلاله هستی و خلقت آن را از آتش به خنکی تغییر داد و آتشی بدون خاصیت سوزندگی بر جای ماند؛ یا خدای متعال آن خلقتی که مستلزم سوزاندن آتش بود را از آن سلب نمود. به هر حال آنچه که اهمیت دارد این است که خدای تعالی آن را به چیزی غیر از آتش سوزاننده تغییر داد یا هستی بخشید.

در مورد «جسم مادی» اگر خدا بخواهد این جسم را از قوانین ظاهری مادی رها سازد، باید هستی آن را به هستی‌ای که قوانین مادی بر آن اثری نداشته باشد، تغییر دهد؛ گویی آن را به موجودیتی که از ماده و چگالی آن جدا می‌شود ارتقاء می‌دهد این دریافت، با قرآن و مقیاس‌ها و قوانین هم‌خوانی دارد زیرا طبق آن، نور از انتقال تصویر، هوا یا فضا از انتقال صوت و حس لامسه از لمس کردن برکنار نمی‌ماند و به این ترتیب هماهنگی جسم یا وجود انسان، با قوانین الهی حفظ می‌شود. اگر جسم، مادی چگال باشد قوانین مادی بر او صدق می‌کند و اگر از چگالی خود خالی شود و به وجود دیگری که دارای قوانین ویژه‌ای متفاوت با قوانین مادی است، ارتقاء یابد، این قوانین بر او جاری نخواهد بود.

ما در داستان‌های بسیاری، درباره‌ی رؤیت حضرت مهدی (علیه السلام) و اختفای ناگهانی آن حضرت مطالبی شنیده‌ایم بنابراین اگر آن حضرت با وجود مادی چگالش حضور داشته، پس ناگهان به کجا رفته (غیب شده) است؟! چه بسا این تعبیر، بسیاری از کرامات و معجزاتی که برای پیامبر خدا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) یا برخی اولیاء رخ داده، مانند پنهان شدن از انظار عمومی، یا حتی طی الارض و مانند آن را تفسیر نماید؛ با این تفاوت که این حالت برای آنها حالتی غیرعادی و ناگهانی محسوب می‌شود ولی پس از رفع شدن حضرت مهدی (علیه السلام) برای آن حضرت حالتی همیشگی و دائمی به شمار می‌رود ولی هر بار که امام مهدی (علیه السلام) اراده فرماید که شخصی را ملاقات نماید یا تکلیفی را به او محول نماید یا عمل معینی را از او طلب نماید، با وجود مادی متراکمش به سوی او می‌آید.

عمده‌ترین دلیل شهید صدر (ره) در ترجیح دادن نظریه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» بر تئوری «پنهان شدن جسم» این است که نظریه‌ی پنهان شدن جسم منوط بر حصول اعجاز دائمی در اختفای جسم حضرت مهدی (علیه السلام) و ظهور او است و این موضوع – همان طور که خود وی گفته است – با قاعده‌ی عمومی معجزه که می‌گوید معجزه باید منطبق با مصالح و ضوابطی معین باشد و نه این که در همه حال و در هر مناسبتی حادث گردد، سازگار نیست.

این طرز تفکر، در برابر نقد و بحث رنگ می‌بازد زیرا تشخیص نیاز و عدم نیاز به مصلحت را کسی جز خدای تبارک و تعالی نمی‌داند؛ به ویژه در مورد حضرت مهدی (علیه السلام)! خدای متعال می‌فرماید: «وَمَا أَوْثَقُكُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (و شما را جز اندک دانشی نداده‌اند) (اسراء: ۸۵). ضمناً حتی اگر ما بپذیریم که موضوع پنهان شدن جسم فرد (رفع) از نوع معجزه‌ای است که فقط بر اساس مصلحت و حکمتی که خدای متعال به آن آگاه است رخ می‌دهد، چه بسا این اختفا از سنخ چنین معجزه‌ای نباشد بلکه ممکن است این پوشیده ماندن عبارت باشد

از یک قانون تکوینی، که در چهارچوب معجزه‌ای که شهید صدر قائل است نگنجد؛ خصوصاً اگر بیان و تفسیر سید احمد الحسن (علیه السلام) در مورد قضیه‌ی «رفع» را مد نظر قرار دهیم.

روایاتی از اهل بیت (علیهم السلام) وجود دارد که در آنها بر موضوع «پنهان شدن جسم» در خصوص حضرت مهدی (علیه السلام) به صراحت بیان شده است؛ از جمله:

ریان بن صلت می‌گوید: از امام رضا (علیه السلام) درباره‌ی حضرت قائم سؤال شد. شنیدم که آن حضرت فرمود: **«شخص او دیده نشود و نامش برده نشود»**. (کافی: جلد ۱ صفحه ۳۳۳).

داوود بن قاسم جعفری می‌گوید: از پدر امام حسن عسکری (علیه السلام) شنیدم که فرمود: **«جانشین پس از من حسن است. چگونه خواهد بود حال شما نسبت به جانشین پس از این جانشین؟ عرض کردم: فدایت گردم، برای چه؟ فرمود: زیرا شما خودشی را نمی‌بینید و برای شما روا نیست نامش را ببرید...»** (کافی: جلد ۱ صفحه ۳۳۲ و ۳۳۳).

عبید بن زراره می‌گوید: شنیدم ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: **«مردم امام خود را نیابند. او در موسم حج حاضر باشد و مردم را می‌بینند لکن آنها او را نمی‌بینند»** (کافی: جلد ۱ صفحه ۳۳۷ و ۳۳۸).

این روایت‌ها به ویژه روایت اول و سوم، تصریح دارد بر این که جسم حضرت مهدی (علیه السلام) دیده نمی‌شود ولی شهید صدر کوشیده با آنچه که از سفیر دوم آن حضرت روایت شده، این نظر را مردود شمارد؛ از عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن عثمان عمری (که خدا از او راضی باشد) گفت: «به خدا قسم که صاحب این امر همه ساله در موسم حج حاضر می‌شود و او مردم را می‌بیند و آنها را می‌شناسد، مردم نیز او را می‌بینند ولی او را نمی‌شناسند». (کمال الدین و تمام النعمة: صفحه ۴۴۰).

ولی شهید صدر (ره) از این موضوع غفلت ورزیده که این خبر بخشی از کلام سفیر دوم (محمد بن عثمان (ره)) بوده و روایتی از حضرت مهدی (علیه السلام) نیست. ممکن است این سخن، توصیف وضعیت حضرت مهدی (علیه السلام) در غیبت صغری باشد؛ و حتماً هم چنین است، به این دلیل که سفیر (امام) اطرافیان خود را مخاطب قرار داده و آنها را به موضوعی که در همه‌ی مراسم حج در آن زمان، نسبت به آن آگاه است یا از آن شناخت دارد سوگند می‌دهد؛ این در حالی است که سخن ما در مورد غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) در زمان غیبت کبری است و نه غیبت صغری و حتی اگر چنین چیزی صرفاً یک احتمال باشد، باز هم می‌توان بین روایات را جمع کرد ... لذا این روایات با هم متعارض نیست.

افزون بر این، روایت مزبور صرفاً ناظر بر موسم حج است؛ حتی از ظاهر آن چنین بر می‌آید و (روشن است که) اثبات چیزی در زمانی خاص، به معنی اثبات آن در همه‌ی زمان‌ها نیست. علاوه بر این چه بسا در ایام حج برخی مردم حضرت مهدی (علیه السلام) را ببینند و برخی دیگر او را نبینند ... لذا همه‌ی این روایات درست هستند ... و با هم تعارضی ندارند.

حال اگر بگوییم: این چگونه ممکن است که فقط عده‌ای او را می‌بینند و برخی دیگر نمی‌توانند او را ببینند، در حالی که همه‌ی آنها در یک زمان و مکان قرار دارند؟ اگر او با وجود مادی چگال خود حضور می‌یابد، پس

همگان باید او را مشاهده کنند و همان طور که پیشتر گذشت، بدون استثنا باید قوانین مادی بر او جاری باشد.

من می گویم: در این حالت ضرورتی ندارد که حضرت با وجود مادی چگالش حضور یابد، بلکه ممکن است با موجودیتی غیر از وجود مادی جلوه نماید. کسانی هم که او را می بینند، یا پرده از جلوی چشم هایشان برداشته می شود و یا حضرت را نیز با وجود غیرمادی اش مشاهده می کنند. سید احمد الحسن (علیه السلام) تبیین فرمود که هر انسانی بر حسب مقتضیاتش دارای موجودیت هایی به هم پیوسته از «آسمان انفس» تا این عالم مادی، و از بالای «آسمان انفس» یعنی پایین آسمان اول می باشد.

روایات به ما نشان می دهد که زندگی خضر (علیه السلام) از لحاظ دیده نشدن جسمش، همانند زندگانی حضرت مهدی (علیه السلام) است. همان طور که در کلام آتی اهل بیت (علیهم السلام) می آید که خضر (علیه السلام) به سراغ آنها آمده و بدون این که جسم یا هیکل او دیده شود، با ایشان سخن گفته است:

از امام رضا (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «**هنگامی که پیامبر خدا (ص) قبض روح شد، شخصی آمد و بر در خانه ایستاد و آنها را تسلیت گفت. اهل بیت سخن او را می شنیدند ولی خودش را نمی دیدند. علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: این خضر است که آمده تا شما را (در فوت) پیامبرتان تسلیت دهد**» (کمال الدین و تمام النعمة: صفحه ۳۹۱).

امام سجاد (علیه السلام) در آخر روایتی طولانی می فرماید: «**وقتی رسول خدا (ص) وفات یافت و سوگواران آمدند، کسی نزد اهل بیتش آمد که او را نمی دیدند ولی صدایش را می شنیدند. او گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (همه کس مرگ را می چشد و به تحقیق در روز قیامت مزد اعمال شما را به کمال خواهند داد).** خداوند هر مصیبتی را تسلی می دهد و برای

هر نابودشونده ای جایگزینی قرار می دهد علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: آیا می دانید این کیست؟

(گفتند: خیر. حضرت فرمود: **این خضر (علیه السلام) است**) (کمال الدین و تمام النعمة: صفحه ۳۹۲).

بر این اساس ما درمی یابیم که خضر (علیه السلام) نیز همچون عیسی (علیه السلام) مرفوع است و او همانند حضرت مهدی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) زنده می باشد؛ طبق همان رفعی که سید احمد الحسن (علیه السلام) با بیانی شافی و قانع کننده که تا کنون کسی چنین نکرده بیان فرموده است؛ و در غیر نزد عترت مصطفی (ص) کجا می توان (چنین دانشی را) یافت. شاید روایت بعدی اشاره داشته باشد به این که حضرت مهدی (علیه السلام) خانه ای در آسمان دارد به نام «بیت الحمد». مفضل می گوید: از امام ابو عبدالله (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «**برای صاحب این امر خانه ای است که به آن بیت الحمد گفته می شود. در آن چراغی است که از زمان تولد او تا روزی که با شمشیر قیام کند می درخشد و خاموش نمی گردد**» (غیبت نعمانی: صفحه ۲۴۵). همچنین شیخ طوسی نیز با سند خودش این حدیث را از سلام بن ابی عمیره از امام محمد باقر (علیه السلام) بیان نموده است (غیبت طوسی: صفحه ۴۶۷).

شاید روایت بعدی نیز، نص یا اشاره ای روشن به رفع حضرت مهدی (علیه السلام) داشته باشد: از ایوب بن نوح، از

من گفتم: آیا دورترین نقطه برای مرفوع، آسمان اول است یعنی وی در حالی که همچنان در این عالم است، به بالا برده می‌شود؟ یا این که می‌تواند از آن نیز گذر کند و بالاتر برود؟

ایشان فرمود: «قطعاً وی بر حسب مقام و مرتبه‌اش از آن می‌گذرد و فراتر می‌رود. من برای شما درباره‌ی انسانی با پایین‌ترین وجود که نفسش در پایین آسمان اول است سخن گفتم؛ ولی کسی که ترقی می‌کند، به اندازه‌ی بهره‌ای که فضل الهی در اختیارش قرار می‌دهد، اوج می‌گیرد و آن گاه بالاترین نقطه‌ی صفحه‌ی وجودش همان بالاترین مقامی است که به آن دست یافته است».

گفتم: آیا او همچنان با تکیه بر خودش ترقی می‌کند، به گونه‌ای که نفس از عالم خودش هم می‌گذرد؟ یا با چیز دیگری ارتقاء می‌یابد؛ به این معنا که از آنجا که عالم انفس مادون آسمان اول است، با چه وسیله‌ای وی به مافوق آسمان اول صعود می‌کند؟

ایشان فرمود: «عالم انفس نه تنها پایین‌تر از آسمان اول است بلکه در پایین‌ترین نقطه و در نهایت آن جای دارد. این همان چیزی است که همه از آن نصیب و بهره‌ای دارند، ولی بالاتر از آن، بر حسب سعی و تلاش انسان حاصل می‌شود. هر چه انسان بیشتر ارتقاء یابد، حالش تغییر می‌کند. شما می‌خواهی تفاوت بین نفس و روح را متوجه شوی! مدتی پیش کتابی درباره‌ی روح نوشته‌ام که ان شاء الله درصدد انتشار آن هستیم. این موضوع به گفت و گوی زیادی نیاز دارد».

ابی‌الحسن سوم امام هادی (علیه السلام) که فرمود: «**هنگامی که نشانه‌ی شما از میان‌تان برخاست (امامتان غایب شد) پس چشم به راه فرج (الهی) از زیر گام‌های خود (کنایه از نزدیک‌ترین جا) باشید**» (کافی: جلد ۱ صفحه ۳۴۱).

ممکن است مراد از «عَلَمَكُمْ» (نشانه‌ی شما) صاحب نشانه یا نشانه‌های شما به سوی خدا باشد که همان امام معصوم حضرت مهدی (علیه السلام) است. محتملاً در دو روایت ذیل نیز به رفع اشاره شده است: از مروان بن انباری که گفت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: «**هنگامی که خداوند همجواری با مردمی را برای ما کراهت داشته باشد و نپسندد، ما را از میان آنان بیرون برد**» (علل الشرایع: جلد ۱ صفحه ۲۴۴) و از محمد بن فرج که گفت: امام محمد باقر (علیه السلام) برایم نوشت: «**هر گاه خداوند بخواهد بر مردم غضب کند، ما اهل بیت را از مجاورت با آنها دور می‌کند**» (کافی: جلد ۱ صفحه ۳۴۳) و خداوند اعلم‌ترین و حکیم‌ترین است!

• تفاوت بین عصمت و تسدید... ملاقات موسی (علیه السلام) با عبد صالح (علیه السلام)

عصمت، موضوعی است که خداوند آن را به حجت‌ها و اولیاء خودش اختصاص داده است ولی کسانی که نسبت به آن آشنایی ندارند، به ناروا به آن پرداخته‌اند. حال این افراد شبیه وضعیت کسی است که در صحرای خشک به دنبال آب می‌گردد؛ او کجا می‌تواند از آب گوارا سیراب شود و حال آن که از چشمه‌ی زلال آن دور مانده است.

بنابراین بیاید با چشمه‌ی آب روان و زلال، قائم آل محمد (علیهم السلام) و محل تلاقی دو دریای علی و فاطمه (علیها السلام) همراه شویم، تا وی مسایل مربوط به عصمت را با پرداختن به داستان بزرگ قرآنی «سفر موسی (علیه السلام) به مجمع البحرین» توضیح دهد.

از عبد صالح (علیه السلام) پرسیدم و گفتم: «لطفاً تفاوت بین عصمت و تسدید را بیان فرمایید». ایشان (علیه السلام) چنین پاسخ دادند: «هر کس که از حرام‌های الهی به خداوند پناه و اعتصام جوید، به مقدار تکیه‌ای (اعتصامی) که نسبت به خداوند دارد، معصوم است. یک جهت عصمت مربوط به بنده و جهت دیگر آن مربوط به پروردگار می‌باشد. بنده به مقدار اخلاصش، معتصم به خدا می‌شود و پروردگار به میزان توفیق او، به بنده عصمت می‌بخشد. اخلاص و توفیق با هم مرتبط هستند. توفیق، هم‌نشین اخلاص است و به مقدار اخلاص، از آسمان فرود می‌آید. تسدید نیز در خلال توفیق نازل می‌گردد.

البته شما در واقع به دنبال تبیین مفهوم عصمتی هستی که اوصیاء (علیهم السلام) به آن معصوم می‌شوند. قبلاً بعد حقیقتی این قضیه (عصمت اوصیاء) را برای شما تشریح نمودم ولی (چیزی که باقی می‌ماند) «منصوص» بودن آن (مشخص بودن آن توسط پروردگار) است. حقیقت عصمت در تمام انسان‌ها موجود است که همان فطرت اخلاص می‌باشد؛ یعنی نوری که آن را موجودیت و ظهور بخشیده است و هر انسانی می‌تواند از حرام‌های الهی به خداوند پناه جوید و انسان بر این فطرت می‌باشد ولی گاهی اوقات ممکن است بهره‌ی خود را از دست داده باشد».

من گفتم: آیا تفاوت عصمت حجت با عصمت دیگران، بر اساس میزان تجلی عصمت برای حجت است؟

فرمود: «تنها تفاوت در عصمت اوصیاء این است که آنها با درجه‌ای به خدا اعتصام یافته‌اند که وارد باطل نمی‌شوند و از حق خارج نمی‌گردند. لذا هر کس که از آنها پیروی کند

نیز از گمراهی ایمن می‌شود و به اندازه‌ی پیروی از آنها، حق را می‌شناسد. همچنین کسی که حقایق را می‌داند (خدای سبحان) بر عصمت آنها با نص^۱ (به طور صریح) صحّه می‌گذارد؛ و این مهمترین نکته در این مقوله است.

عصمت نه یک درجه بلکه دارای درجاتی است؛ ولی آنچه برای مردم اهمیت دارد همین مقدار است که: معصوم آنها را وارد باطل نمی‌سازد و از حق خارج نمی‌گرداند. ولی اگر دو معصوم با دو درجه‌ی متفاوت در عصمت، یک جا گرد آیند، فرق بین آنها آشکار خواهد شد؛ به طوری که شما فرد پایین‌تر در مواجهه با فرد بالاتر، غیر معصوم می‌بینی؛ مانند وضعیت حضرت موسی (علیه السلام) در مواجهه با عالم (عبد صالح). آیا دیده‌ای که وضعیت او چگونه بوده است؟ اگر به شرح بیشتری نیاز دارد، برای شما توضیح دهم».

گفتم: بله، اگر وقت‌تان اجازه می‌دهد.

فرمود: «به کلمات عبد صالح با موسی بنگر: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَائِبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا وَمَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»^۱ (گفت: تو را شکیبایی همراهی با من نیست گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ گفت: آیا به تو نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ گفت: اکنون زمان جدایی میان من و تو است و تو را از راز آن کارها که تحمل صبرشان را نداشتی، آگاه می‌کنم و من این کار را به میل خود نکردم، این است راز آنچه که تو شکیبایی آن را نداشتی).

هیچ سخنی با وی نگفته مگر این که او را به خاطر کمی صبر نکوهش کرده است در حالی که همان طور که می‌دانی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت صبر به ایمان را به نسبت سر به بدن همانند کرده است.^۲ خدای متعال نیز می‌فرماید: «وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»^۳ (برخوردار نشوند از این، مگر کسانی که شکیبیا باشند، و کسانی که از ایمان بهره‌ای بزرگ داشته باشند).

آیا ملاحظه می‌کنی که عبد صالح، حضرت موسی (علیه السلام) را که پیامبر و فرستاده‌ای از جمله پیامبران اولوالعزم است، به چه چیزی توصیف کرده است؟ او را این گونه وصف کرده که

۱ - کهف: ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۸ و ۸۲.

۲ - کافی: جلد ۲ صفحه ۸۷ حدیث ۲.

۳ - فصلت: ۳۵.

نمی‌تواند با وی صبر پیشه سازد. حال اگر شما بین این دو نفر بودی، از کدام یک پیروی می‌کردی؟ حضرت موسی (علیه السلام) یا عبد صالح؟! وقتی این دو به هم رسیدند، کدام یک محتاج دیگری بود؟ کدام یک مرشد و هادی دیگری بود؟ کدام یک به دیگری علم آموخت؟

موسی (علیه السلام) دلیل پیروی از عبد صالح را که همان کسب علم و معرفت بود، بیان نمود: «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»^۱ (موسی به او گفت: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟). یعنی موسی (علیه السلام) محتاج او بود، و این به وضوح تفاوت و تمایز معصومین را به شما نشان می‌دهد.

برخی از کسانی که به حقیقت آگاهی ندارند و در حوزه‌ای که نسبت به آن بی‌اطلاع‌اند ورود می‌کنند، مطلبی را مطرح نموده و به نگارش در آورده‌اند که شاید به عنوان اشکال اینجا باقی بماند. این عده می‌گویند که عبد صالح از موسی (علیه السلام) داناتر نبوده اما وی به علم باطنی، تخصیص یافته و موسی (علیه السلام) نیز از علم شریعت مطلع بوده است. اینها بر این قول‌اند که موسی (علیه السلام) بر عبد صالح (علیه السلام) حجت است. شاید این عقیده و نظر همه‌ی آنها باشد زیرا از آنجا که این عده گمان نمی‌کنند عبد صالح برتر از موسی است لذا به خطا افتاده و به بیراهه رفته‌اند.

حقیقت آن است که قرآن قاطعانه به نفع عبد صالح نظر می‌دهد. این تصریح آشکار قرآن است که به چیرگی و حجت بودن عبد صالح (علیه السلام) بر موسی (علیه السلام) حکایت دارد: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا»^۲ (اگر خدا بخواهد مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم). ملاحظه می‌کنی: در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم.

و همچنین: «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا»^۳ (که از جانب من معذور باشی). آیا عذرخواهی موسی و کیفیت آن را ملاحظه می‌کنی؟ در اینجا موسی (علیه السلام) به روشنی بیان می‌دارد که او آموزنده و طالب علم است، و البته شکست خورده و ناکام!

همچنین بنگر که عبد صالح چگونه موسی (علیه السلام) را مخاطب خود قرار می‌دهد: «قَالَ فَإِنَّ

۱ - كهف: ۶۶

۲ - كهف: ۶۹

۳ - كهف: ۷۶

اَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»^۱ (گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید که از من چیزی بپرسی تا من خود تو را از آن گاه کنم).

فراموش نکن که آنها حجت‌های خداوند سبحان هستند و موسی علیه السلام جزو پیامبران اولوالعزم که تعداد آنها فقط پنج نفر است محسوب می‌شود. عبد صالح آن گونه با وی سخن می‌گوید که گویی با کودکی که می‌خواهد به وی آموزش دهد در حال گفتگو است: «قَالَ فَإِنْ اَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا» (گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید که از من چیزی بپرسی تا من خود، تو را از آن گاه کنم). نمی‌دانم آیا شما قبلاً این آیه را این گونه می‌خوانده‌اید؟ آیا پیشتر چنین چیزی را ملاحظه کرده بودی؟».

گفتم: الحمد لله، از کجا؟ آیا ما چیزی می‌دانستیم؟ سبحان الله، خدا چه قدر بردبار است. ایشان علیه السلام فرمود: «اکنون آن را این گونه بخوان که در آن چیزهای زیادی خواهی یافت. فقط به اختصار علت دیدار و ملاقات موسی علیه السلام را برای شما بیان می‌دارم: موسی علیه السلام تصور می‌کرد که حقیقت را دریافته و با منیت خود مبارزه کرده است؛ خصوصاً این که وی کسی بود که خویشتن را از یک سگ گر هم برتر نمی‌دانست.^۲ همچنین می‌دانی که موسی علیه السلام درخواست کرده بود که او قائم آل محمد باشد. به گمانم روایات آن را خوانده باشی.^۳ دیدارش (با آن عالم) به این دو دلیل بوده است.

۱ - کشف: ۷۰.

۲ - ابن فهد حلی نقل نموده: «خداوند سبحان به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد که هنگامی برای مناجات نزد من می‌آیی، فردی را به همراهت بیاور که تو از او بهتر باشی. موسی علیه السلام هر کس را که می‌دید، جرات نمی‌کرد بگوید من از او بهترم لذا دست از مردم برداشت و در میان انواع حیوانات، شروع به جست و جو کرد تا این که به سگ گری برخورد کرد. گفت این را با خود می‌برم، در گردش ریسمانی انداخت و او را با خود کشید. در میان راه ریسمان را گشود و سگ را رها کرد. وقتی به مناجات پروردگار سبحان رسید، به او فرمود: ای موسی کجاست آنچه که به تو امر کردم؟ گفت پروردگارا آن را نیافتم. خدای متعال فرمود: به عزت و جلالم قسم اگر حتی یک نفر را می‌آوردی، نام تو را از دیوان نبوت پاک می‌کردم». عدة الداعی: صفحه ۲۰۴.

۳ - این حدیث از آن جمله است: سالم الاشلی گفته از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: «موسی بن عمران علیه السلام در سفر اول (تورات) نظر کرد و مقام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را در مکتب و قدرت و فضیلت مشاهده نمود و از خدا خواست نمود: خداوند! مرا قائم آل محمد قرار بده! به او گفته شد: قائم از فرزندان احمد است. سپس در سفر دوم نگرست و دوباره مانند همان مطلب قبلی را یافت و مانند آن را از خداوند درخواست کرد و همان پاسخ را شنید. سپس در سفر سوم نگرست و همان مطلب را دید و همان سخن را تکرار کرد و همان پاسخ را شنید».

اگر آغاز ماجرای سفر موسی (علیه السلام) را بخوانی می بینی که وی به دنبال مجمع البحرین (محل تلاقی دو دریا) بوده است. وی حال خود را چنین توصیف می کند که اگر روزگاری دراز را صرف یافتن مجمع البحرین کند (امضی حقبا)، چیزی جلودارش نیست! آیا اشتیاق و اهتمام موسی (علیه السلام) برای رسیدن به مجمع البحرین را می بینی؟ وی صرف نمودن روزگارهایی طولانی برای رسیدن به مجمع البحرین را طبیعی و عادی به شمار می آورد.

بسیار خوب، حال تو را به خدا، آیا ممکن است کسی محل برخورد دو نهر را گم کند؟! در حالی که نتیجه ی حاصل شده، گم کردن آن بود! آیا این طور نیست؟ آیا معقول است که وی به دنبال محل تلاقی دو نهر باشد ولی از آن عبور کند و بعد آنجا را گم کند و از دست بدهد؟ آیا هیچ به این قضیه دقت کرده ای؟

به سراغ سوره ی الرحمن برو و دو دریایی که آنجا به هم می رسند را نظاره کن (البحرین الذی یتلقیان)؛ محل تلاقی شان آنجا است؛ بین که چه خواهی یافت. روایات فراوانی از سنی و شیعه نقل شده که منظور از دو دریا، علی و فاطمه (علیها السلام) است و حاصل اجتماعشان نیز حسن و حسین (علیهم السلام) و حجت های بعد از آنها هستند. بنابراین مجمع البحرین، یک انسان است و نه یک مکان؛ به همین دلیل است که موسی (علیه السلام) آن را گم کرد و از دست داد.

این نکته ی اول، یعنی موسی (علیه السلام) او را گم کرد. آیا هیچ دقت کرده ای که موسی (علیه السلام) با وجود اهتمام شدیدی که دارد، از نزدیک آن گذشت و حتی کنارش نشست ولی او را شناخت و ندانست کیست؟ موسی (علیه السلام) یکی از پیامبران اولوالعزم است، ولی با این وصف، هدف و مقصودش را گم کرد؛ همان هدفی که سپری کردن روزگارانی دراز برای یافتن آن را کم می شمارد. آیا به چنین چیزی دقت کرده بودی؟

این بسیار مهم است. امروزه آنها به چنین نکته ای توجه ندارند. شاید آنها نیز ندانسته هدف را گم کنند. سبحان الله، آیا آنها از موسی (علیه السلام) برتر می باشند؟».

گفتم: آیا می توانیم بگوییم قائم حاصل اجتماع دریای ائمه (علیهم السلام) و دریای مهدیین است و او همان کسی است که موسی (علیه السلام) در پی اش بود؟

فرمود: «خیر، قائم حاصل اجتماع علی و فاطمه (علیها السلام) است، حاصلی که خلق، برای آن به

وجود آمده که همان شناخت «۲۷» حرف درباره‌ی توحید و معرفت است؛ همان مجمع البحرين».

سپس عبد صالح علیه السلام به تبیین گوشه‌ای از وقایع سفر موسی علیه السلام به سوی او (مجمع البحرين) پرداخت و فرمود: «موسی علیه السلام متعهد شد که صبر پیشه کند ولی خود را چنان یافت که از شکستی به شکست دیگر رهسپار است: «قَالَ لَا تَوَاخِذْنِي مِمَّا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا» (گفت: اگر فراموش کرده‌ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر). این بار اول!

بین موسی علیه السلام بار دوم چگونه شکست خورد: «قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا»^۲ (گفت: اگر از این، پس از تو چیزی پرسم با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می‌باشی).

در دفعه‌ی سوم شاید (اگر دقت کنی) ملاحظه می‌نمایی که موسی علیه السلام سکوت را برگزید؛ یا این سکوت بود که موسی علیه السلام را برگزید! موسی علیه السلام فقط می‌شنید و پس از آن دیگر سخنی بر زبان نراند. موسی علیه السلام علم را فراگرفت و هدف از آمدنش محقق گشت. عبد صالح علیه السلام با این کارهای ساده، همه چیز را به موسی علیه السلام فهماند؛ به او گفت: مبارزه با منیت مراتب و درجاتی نامتناهی دارد، نعمت‌های خدا به شماره نمی‌آید (قابل اندازه‌گیری نیست)، و مقاماتی که انسان می‌تواند به آنها دست یابد نیز قابل اندازه‌گیری نیست (لا تحصی)».

عبد صالح، موسی علیه السلام را در مراتب توحید گام به گام به جلو رهنمون شد؛ درجه‌ی اول «أنا» (من)، درجه‌ی دوم «نحن» (ما) و درجه‌ی سوم «هو» (او) بود. اگر چه همه‌ی اینها به امر خدا بود ولی این درجات به ترتیب به مراتب کفر (من و نه او)، شرک (من و او) و توحید (فقط او) نیز اشاره دارد.

«.... أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا* فَأَرَدْنَا وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا

۱ - كهف: ۷۳.

۲ - كهف: ۷۶.

وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ ... وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ...»^۱ (اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می کردند، خواستم اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد* خواستم اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود که در زیرش برای آن پسران، گنجی بود. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می خواست و من این کار را به میل خود نکردم) «.

گفتم: «لن» به معنای «هرگز» است و عبد صالح آن را خطاب به موسی (علیه السلام) گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» (تو را هرگز شکیبایی همراهی با من نیست). اکنون اگر باب به سوی خدا تا بی نهایت باز باشد و کسی غیر از موسی (علیه السلام) بخواهد جزو اهل بیت عبد صالح گردد، یعنی جزو خود اهل بیت شود، چگونه امکان رسیدن به آن را دارد در حالی که موسی (علیه السلام) نتوانست صبر پیشه کند چه برسد به دیگران؟

فرمود: «یعنی منظورت این است که آیا کسی به غیر از موسی (علیه السلام) وجود دارد که بتواند صبر پیشه کند؟ آیا شما می دانی صبر بر چه چیزی بود؟ اگر چه دقیقاً مشخص نکردم ولی قبلاً برای شما توضیح دادم، که صبر درباره‌ی چه چیزی بود. آیا ممکن است به من بگویی که صبر بر چه بوده است؟».

گفتم: نمی دانم. چیزی به ذهنم می رسد که از گفتن آن شرم می کنم.

فرمود: «آن را بگو».

گفتم: همان چیزی که یونس در ابتدای کار آن را تاب نیاورد و الله اعلم- عذر می خواهم.

فرمود: «نگاه کن، موسی (علیه السلام) به این دلیل برای دیدار با عبد صالح راهی شد که گمان می کرد با نفس خود مبارزه کرده و منیت درونش را کشته است. اکنون امتحان در این بود؛ یعنی عبد صالح (علیه السلام) به موسی (علیه السلام) گفت که تو با من همراه خواهی شد و با این که می دانی من حجت بر تو هستم و خدا تو را به اطاعت از من دستور داده است، ولی آن گونه که خدا به تو فرمان داده است، نخواهی بود و آن گونه که تعهد داده‌ای، عمل نخواهی کرد؛ بلکه منیت از زرفای درونت بروز خواهد یافت؛ هر چند من بر تو حجتم و تو، خود به صبر متعهد شده‌ای، باز بر من اعتراض روا خواهی داشت. یعنی عبد صالح (علیه السلام) به موسی (علیه السلام) می گفت: اینک تو را

می‌آزمایم و منیت درونت را ظاهر می‌سازم، ولی وی، این عبارت را به صورت «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» بیان داشت. آیا اکنون متوجه شدی؟»
گفتم: آری.

سپس فرمود: «حال به سؤالت پاسخ می‌دهم: بدان که مبارزه با نفس، دارای مراتبی است. کسی که در یک درجه با نفس خودش نبرد کرده باشد، اگر در مرحله‌ی بالاتر، از سوی کسی که برتر از او است مورد آزمون قرار گیرد، قطعاً شکست می‌خورد. کسی که در ارتفاع هزار متری پرواز کند، اگر فردی که در ارتفاع صد متری به پرواز در آمده را امتحان کند، این فرد شکست می‌خورد. همچنین کسی که در ارتفاع دویست متری پرواز کرده نیز در آزمون با او شکست می‌خورد و به همین ترتیب تمام کسانی که در مرتبه‌ی پایین‌تر از او هستند، اگر درصدد امتحان و ابتلای آنها بربیایند، همگی از او شکست خواهند خورد. این همان پاسخ است.»

گفتم: در خصوص معنای «منا» (از ما) که رسول خدا ﷺ به سلمان فرمود، سلمان تا چه حد منیت را لگدکوب کرده بود؟ یا آیا موسی ﷺ پس از امتحان، به دلیل فروکوفتن بیشتر منیت، به عبد صالح ﷺ نزدیک‌تر شد؟

فرمود: «مقام و وضعیت موسی ﷺ به وی شناسانده شد تا مبدا هلاک گردد. سلمان ﷺ نیز هر چه قدر که با منیت خود مبارزه کرده باشد، به آن معنا نیست که وی جزو آنها (اهل بیت) شده است.»

گفتم: مولای من! عذر می‌خواهم! گاهی اوقات کلمات و عبارات، مرا به ناراستی می‌کشاند. شور و اشتیاقی عبد را فرا می‌گیرد که با سادات و سروران خودش و در زمره‌ی آنها باشد نه پناه بر خدا یکی از آنها، زیرا آنها مردمانی هستند که کسی با آنها مقایسه نمی‌شود. از یک سو وقتی انسان آنچه را که از حجج الهی وارد شده می‌خواند، به خدا امید می‌بندد و از سوی دیگر هنگامی که به خودش نظر می‌افکند، غم و اندوه وجودش را فرا می‌گیرد. آیا راهی وجود دارد؟ هنگامی که در «لن» (هرگز) که عبد صالح ﷺ به موسی ﷺ گفت تأمل کردم، غمگین شدم؛ نه به خاطر آنچه خدا به حجت‌هایش عطا فرموده پناه بر خدا- بلکه به دلیل دشواری همراه شدن با آنها. به خدا نمی‌دانم چه بگویم. عذر می‌خواهم.

فرمود: «آنها بقای خویش در برابر خدای سبحان را گناه و تقصیر به شمار می‌آورند.

کلمات نارسا هستند و از تعبیر بیشتر پوزش می‌خواهم. ولی فقط این را می‌گویم که آنها وقتی در پیشگاه پروردگارشان می‌ایستند، از درد و اندوه، اشک می‌ریزند که چرا در مقابل خداوند سبحان، موجودیت و حضور دارند».

گفتم: این دیدار در همین عالم یعنی در عالم مادی جسمانی صورت گرفت یا در عالمی دیگر بوده است؟

فرمود: «در همین عالم جسمانی صورت گرفته بود؛ ولی چنین نبود که عبد صالح فقط برای انجام این ماموریت به این عالم آمده باشد».

گفتم: آن غلامی که خداوند وی را توفیق حضر در این دیدار داشت، چه کسی بود؟ حکمت آن چه بود و از آنچه رخ داد، چه بهره‌ای برد؟ در ضمن، آن ماهی که نشانه‌ی رسیدن به هدف بود و موسی (علیه السلام) فراموشش کرد، چه بود؟

فرمود: «منظورت کسی است که همراه موسی (علیه السلام) بود؟ او یوشع بن نون (علیه السلام) بود. در این مورد سخن بسیار است و من تفسیری بر این آیات خواهم نوشت که بهتر است آنها را بخوانی».

• عمل در عالم ذر

با توجه به دلالت آیات قرآن و روایات ائمه‌ی طاهرین (علیهم السلام) هیچ شک و شبهه‌ای در وجود

۱ - به عنوان مثال این روایت از آن جمله است: حسین بن نعیم صحاف می‌گوید از امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی سخن خدا که می‌فرماید: «فَمَنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» (بعضی از شما کافر و بعضی مؤمن‌اند) پرسیدم. آن حضرت فرمود: «خداوند ایمان آنها را به ولایت ما و کفر آنها را به ترک ولایت ما شناخت، در آن روزی که از آنها پیمان گرفت در حالی که آنها در عالم ذر و صلب آدم (علیه السلام) بودند». تفسیر قمی: جلد ۲ صفحه ۳۷۱.

زراره می‌گوید از امام ابوجعفر محمد باقر (علیه السلام) درباره‌ی این سخن خدا پرسیدم: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...» (و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری). حضرت فرمود: «خداوند ذریه‌ی آدم تا روز قیامت را از پشت آدم بیرون آورد و آنها مانند ذرات کوچکی بودند. آن گاه خود را به آنان نمایاند و شناساند و اگر این واقعه رخ نمی‌داد، کسی پروردگار‌ش را نمی‌شناخت». فصول المهمه حر عاملی: جلد ۱ صفحه ۴۲۳ حدیث ۵ و ۷.

عالم ذر وجود ندارد!

از عبد صالح (رحمه الله) در مورد عالم ذر و امتحان در آن پرسیدم و گفتم: معروف است که عالم ذر، همان عالم امتحان نخستین برای فرزندان آدم بوده است؛ ولی آیا اجابت بندگان هنگام گواهی طلبیدن «الست بربکم» (آیا من پروردگار شما نیستم؟!) پس از انجام دادن عملی از آنها صورت گرفته است؟ یا این که عالم ذر، صرفاً عالمی برای بیان نتایج بوده و عمل در همین جا صورت می‌گیرد؟

ایشان (رحمه الله) در پاسخ فرمود: «منظور شما از عمل، نماز و روزه و است یا مقصودت فقط ذکر است؟».

گفتم: هر آنچه در تعیین مسیر و کسب نتیجه‌ای که بنده آن را برگزیده است، مشارکت و دخالت دارد.

فرمود: «آری؛ ولی آیا در آن عالم، طول مدت یا تعدد آن شرط است؟ آیا کفایت می‌کند که فقط یک عمل عبادی، معادل نماز، روزه، ذکر، زکات، دعا، حج و جمیع عبادات باشد؟ آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) نفرمود: **یا علی! یک لحظه اندیشیدن از عبادت هزار سال برتر است؟** انجام عمل در عالم ذر، واضح است و این آیه آن را به طور کامل روشن نموده است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^۲ (و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگار آنان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم تا در روز قیامت نگویند که ما از آن بی‌خبر بودیم) و آنان را بر خودشان گواه گرفت!

الآن در این دنیا و در این امتحان، آیا شهادی بر اعمال وجود دارد؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) شاهد نیست؟ آیا حجت خدا شاهد نیست؟ آیا ملائکه، نویسندگان شاهد نیستند؟ آیا این طور نیست

۱ - می‌توانید به آنچه که سید احمد الحسن (رحمه الله) در کتاب متشابهاات جلد ۳ پرسش شماره‌ی ۶۳ در باب عالم ذر آورده مراجعه نمایید. وی می‌فرماید: عالم ذر، یک عالم حقیقی بوده و توهمی یا فرضی نیست. افراد غافل و کسانی که خود را به غفلت زده‌اند آن را به دست فراموشی سپرده‌اند ولی پیامبران و مرسلین و اوصیاء (علیهم السلام) آن را فراموش نکرده‌اند بلکه آن را به یاد دارند و می‌شناسند و دوستان خود را در آن عالم را می‌شناسند و آنها را در این زندگی دنیوی تشخیص می‌دهند ...

که «وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا»^۱ (و خدا به شهادت دادن کافی است)؟

آیا چنین نیست که: «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۲ (بخوان نامهات را! امروز تو خود برای حساب کشیدن از خود کافی هستی)؟ انسان شاهد بر خودش است و خود او (نَفْسُش) از خویش حساب کشی خواهد کرد. «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ» (و آنان را بر خودشان گواه گرفت). «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (بخوان نامهات را امروز تو خود برای حساب کشیدن از خود کافی هستی). اما این که چگونه وی از خودش حسابرسی می‌کند، مسأله‌ی دیگری است؛ ولی اکنون ما در پی بررسی «شاهد اعلیٰ نفسه» (شاهد بر خویشستن است) هستیم. بر چه چیزی گواهی می‌دهد؟ آیا جز این است که بر آنچه پیامبر خدا، حجت خدا، فرشتگان و خداوند سبحان شهادت داده‌اند گواهی می‌دهد؟ «وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا» (و خدا به شهادت کافی است).

بنابراین در این آیه به عمل اشاره شده است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» (و پروردگار تو از پشت بنی آدم، فرزندانسان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم؛ تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم). خداوند آنها را بر خودشان گواه گرفت.

نفس تو در این دنیا مشغول رسیدگی به بدن خویش است لذا این عبادات برای آن است که نفس را از مشغول شدن به بدن بازداشته و توجه او را به خدا مشغول نماید. اگر به عبادات اسلام بنگری بر حسب ظاهر چنین مطلبی را خواهی یافت: نخور، ننوش، شهوات را ترک کن! این، عبادت روزه است و به روشنی گویای آن است که این عبادت در پی بازداشتن نفس از مشغول شدن به بدن می‌باشد؛ دیگر عبادات نیز همین گونه است. به حج نگاه کن و به نماز! محتوای همه‌ی آنها دو چیز است: قطع ارتباط با این عالم و روی آوردن به عالم دیگر؛ به ذکر خدا پرداختن و به او مشغول شدن.

حال اگر از این عالم خارج شویم، آیا ممکن است عبادت‌ها به همین شکل، باقی بماند؟ به طور قطع، این که تصور کنیم، شکل و صورت عبادت‌ها در دنیای دیگر مانند همین دنیا است، به دو دلیل صحیح نمی‌باشد: اول: عدم نیاز، و دوم: این که عالم دیگر، شرایط لازم

۱ - نساء: ۷۹.

۲ - اسراء: ۱۴.

برای برپا داشتن و یا به جای آوردن عملی را دارا نمی‌باشد! درست مانند کسی می‌باشیم که می‌گوید به بیابان می‌روم تا شنا تمرین کنم!

مثلاً در عالم ذر، احتیاج و نیاز وجود ندارد زیرا جسد مادی که نفس به آن مشغول می‌شود، وجود ندارد؛ بنابراین مشخص شد که عالم ذر شایستگی عبادات این عالم جسمانی را ندارد.

بنابراین اکنون پاسخ روشن شد؛ به این صورت که قضیه، همان وجود «یک امتحان» است که در این عالم و عالم ذر و عالم رجعت یکسان می‌باشد و اگر خداوند چنین مقدر نماید که مردم را هزار بار مورد امتحان قرار دهد، آنها را به همین امتحان خواهد آزمود؛ زیرا علت آفرینش یکی است، که همان شناخت و معرفت می‌باشد. آری! جزئیات امتحان به علت وجود اختلاف در عوالم، متفاوت خواهد بود؛ نماز، روزه، حج، زکات و ... همگی در عالم ذر وجود داشته و خدا ما را به آنها امتحان نموده است ولی در چهارچوب همان عالم، نماز یک چیز بوده به این معنی که نگاهم را به آنچه از جانب خدای سبحان صادر می‌شود، بدوزم؛ روزه یعنی خود را نگاه دارم؛ حج یعنی به سوی خدا سیر کنم و طواف کنان گرد درب خدا، منتظر امر او باشم. زکات این بود که خودم را به او ببخشم و خویشان را در پیشگاه الهی برای مبارزه با منیت، قربانی کنم و سایر موارد.

آیا با توجه به این که در عالم ذر، نه زمان وجود دارد و نه حتی مکان، گمان می‌کنی این کارها به زمان درازی نیاز داشته است؟ آیا می‌پنداری این کارها به بیش از یک رویداد و اتفاق نیاز داشته باشد؟ و آیا اگر به عنوان مثال همه‌ی اینها در «یک رویداد» جمع شود، دیگر عمل به حساب نمی‌آید؟! قطعاً عمل خواهد بود، حتی اگر در یک رویداد جمع شود!.

گفتم: فقط از مطلب آخر سؤال می‌کنم یعنی از «حتی اگر در یک رویداد جمع شود». این عمل یگانه چیست؟

فرمود: «یعنی «من یا او»؛ آیا به خودم بنگرم و از او غافل شوم، یا از خودم غافل شوم و به آنچه از او صادر می‌شود نظاره کنم؟ اگر جزو دسته‌ی اول باشم، جواب نخواهم داد، و

۱ - خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام) (ذاریات: ۵۶). یعنی «لیعرفون» (تا بشناسند) همان طور که این مطلب به وضوح از آل محمد ﷺ نقل شده است.

هنگامی که سؤال می‌شود «الست بربکم» (آیا پروردگارتان نیستیم؟) نمی‌گوییم «آری»؛ و اگر از گروه دوم باشیم، اولین کسی خواهیم بود که پاسخ می‌دهد. خلق، بین دسته‌ی اول و دوم، رتبه‌بندی شده‌اند. بیشتر برای شما بیان کردم که چگونه نماز، روزه، حج و زکات فقط در عبادت «من یا او» جای می‌گیرد.

• خلافت و امامت تشریعی است یا تکوینی؟

خداوند سبحان خلیفه و جانشینش را بر این زمین قرار می‌دهد و اساس دین الهی را بر آن پایه‌ریزی فرموده است و هیچ انسان موحدی در این خصوص مجادله نمی‌کند. خدای متعال می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم) و نیز «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۲ (ای داوود ما تو را خلیفه‌ی روی زمین گردانیدیم) و در هیچ مرحله‌ای، هیچ نقشی را برای انسان یا غیر او از دیگر مخلوقات- در شریک شدن با خدایش (پناه بر خدا) در این تنصیب و برگزیدن و انتخاب الهی، قایل نشده است. خداوند متعال می‌فرماید: «وَرَبَّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۳ (پروردگار تو هر چه را که بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند ولی آنها را توان اختیار نیست. منزّه است خدا و از هر چه برایش شریک می‌سازند برتر است).

عمرو بن اشعث می‌گوید از امام ابو عبدالله جعفر صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «آیا شما گمان می‌کنید وصیت کننده‌ی ما، به هر کس بخواهد، وصیت می‌کند؟! نه به خدا، چنین نیست. بلکه امر امامت، عهد و فرمانی است از جانب خدا و پیامبر او ﷺ برای فردی پس از شخصی دیگر، تا امر به صاحبش برسد»^۴.

به فضل الهی این موضوع که «دین خدا» همان «حاکمیت خدا» است، بر بندگان آشکار است ولی برخی از کسانی که خود را به اسلام می‌چسبانند، با هدف توجیه تسلط منافقین بر

۱ - بقره: ۳۰.

۲ - ص: ۲۶.

۳ - قصص: ۶۸.

۴ - کافی: جلد ۱ صفحه ۲۷۸ حدیث ۲.

خلافت، می‌کوشند در این قضیه تردید وارد کنند؛ حتی اگر این دلیل تراشی، به چشم پوشی از اساس دین منجر شود.

معمولاً به هنگام صحبت درباره‌ی این موضوع، چیزی که از ما پرسیده می‌شود این است که: امامت و خلافت حجت‌های الهی، موضوعی است تشریعی یا تکوینی؟ من این سؤال را خدمت عبد صالح علیه السلام مطرح نمودم و گفتم: وقتی از برخی برادران ما درباره‌ی قرار گرفتن خلافت یا امامت در حجت‌های الهی سؤال می‌شود، پاسخ می‌دهند که این مسأله، تشریعی بوده، آیا این درست است؟

ایشان علیه السلام فرمودند: «خدا شما را توفیق دهد! (همان طور که می‌دانید) ابتدا باید تعریف اصطلاح برای شما روشن شود. منظور از «قرار دادن تشریعی» چیست؟ شما باید اول این را تعریف نمایی. مراد شما از این عبارت چه چیزی است که من به آن آری یا خیر بگویم؟ در مناظرات هم این قضیه باید مورد توجه قرار گیرد؛ یعنی پیش از آن که در تطبیق یک اصطلاح بر مصادیق آن گفت و گو شود، باید معنای اصطلاح مشخص گردد، و گرنه کلام شما بی‌معنی خواهد بود».

گفتم: می‌گویند «قرار دادن تشریعی» یعنی آنچه به امر و نهی تعلق دارد و بنده یک طرف آن قرار گرفته است مانند عبادت‌ها. «قرار دادن تکوینی» هم چیزی است که فقط به اراده‌ی الهی تعلق دارد و انسان در آن فاقد هر نوع دخل و تصرفی است. من قبلاً می‌دانستم که امامت و خلافت الهی به طور کلی، به همین صورت توسط خدای سبحان وضع شده است.

ایشان علیه السلام فرمود: «خدا شما را توفیق دهد! اگر تعریف وضع تشریعی همان چیزی باشد که به امر و نهی تعلق داشته و بنده در قبول یا رد آن در یک طرف قضیه جای دارد، پس آیا خلافت کردن برای خود خلیفه، امر و فرمان تلقی نمی‌شود؟ و آیا خلافت برای کسانی که موظف به اطاعت از خلیفه هستند، نیز دستور و فرمان به شمار نمی‌رود؟

آیا این سخن خدا را نخوانده‌ای که: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» (پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شد ایمان دارد). آیا خود پیامبران از جمله حضرت رسول خاتم — صلوات الله علیه — جزو کسانی نیستند که به آن ایمان آورده‌اند؟ بنابراین خود پیامبر اسلام نیز در وهله‌ی اول ایمان آورده که او رسول خدا و خلیفه‌اش بر زمین است: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا تَفِرُّ بَيْنَ أَمْرِ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا

وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱ (پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد و همه‌ی مؤمنان، به خدا و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان دارند. میان هیچ یک از پیامبرانش فرقی نمی‌نهییم. گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ای پروردگار ما، آمرزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی تو است). این مربوط به خلیفه است. لذا خلافت یک دستور است که وی آن را پذیرفت و به آن ایمان آورد. آیا چنین نیست؟ حال آن که این، یکی از مصادیق تعریف قبل‌ی شماس است!

در مورد کسانی که طاعت خلیفه بر آنها لازم می‌باشد، واضح است که خلافت یک دستور بوده و آنها در قبول یا رد آن مختار می‌باشند. اگر بپذیرند پاداش می‌گیرند و اگر نپذیرند، عقاب می‌بینند.

گفتم: پس معنای این سخن که «آنها امامان مردم‌اند چه مردم بپذیرند و چه نپذیرند، چه مردم از آنها تبعیت کنند چه نکنند» چیست؟ این مطلب در مضمون روایات زیادی آمده است. فرمود: «آری! آنها ائمه هستند چه مردم راضی باشند چه نباشند. آنها جانشین خدا بر زمین اویند چه مردم بپذیرند، چه سرپیچی کنند. وجه تعارض (ناسازگاری) این دو با هم چیست؟».

گفتم: یعنی آنها به اراده‌ی قهری خداوند ائمه هستند و این، «قرار دادن تکوینی» است. از این که تعبیراتی به کار می‌برم که قبلاً در چیزی به نام علم کلام می‌خوانده‌ایم، پوزش می‌طلبم.

فرمود: «چگونه قهری است؟ قهر و اجبار بر چه کسی؟ آیا مثلاً خداوند آنها را ائمه قرار داده است در حالی که ایشان مقهور و مجبور بوده‌اند که ائمه و جانشینان خدا بر زمین او باشند؟ آیا به عنوان مثال، مردم بر اطاعت از آنها مجبور بوده‌اند؟ اگر این قضیه قهری بود، آنها ائمه و جانشینان خدا بر زمین محسوب می‌شدند ولی این مقام، هیچ فضلی برای آنها به دنبال نداشت و برای چیزی که نسبت به آن مجبور و مقهور بوده‌اند هیچ پاداشی نصیب آنها نمی‌شد؛ در ضمن عدالت خدا چه می‌شود؟ اگر مردم بر اطاعت آنها مجبور می‌بودند، کسی توان نافرمانی از آنها را نداشت».

گفتم: پس این یک امر تشریعی است.

فرمود: «خداوند شما را توفیق دهد! من برای اصطلاحات، اهمیتی قائل نیستم. همان طور که قبلاً به شما گفتم، وقتی شخصی با من در مورد اصطلاحی سخن می‌گوید، از او تعریف آن اصطلاح را می‌خواهم تا وقتی محکوم و مجاب شد، نتواند از عقیده‌ی باطلش فرار کند و برای او و غیر از او، بعد از این که اصطلاح تعریف شد، موضوع به وضوح روشن شود».

• خلافت الهی و حکومت

عده‌ای می‌کوشند با سخن زیر، در دین خدا ایجاد شبهه نمایند: اگر خداوند سبحان جانشینانی بر زمین دارد که خود خدا آنها را منصوب نموده است، پس چرا فقط عده‌ی کمی از آنها حکومت کرده‌اند؟

در این مورد از عبد صالح رحمه‌الله سؤال کردم و گفتم: آنها می‌گویند: چگونه است که فقط تعداد اندکی از کسانی که شما به خلافت آنها اعتقاد دارید، حکومت یافته‌اند؟ چه طور ممکن است آنها بدون دستیابی به حکومت و فرمان‌روایی، خلیفه باشند؟

وی رحمه‌الله در پاسخ فرمود: «خلافت فقط به معنای حاکمیت و حکومت‌داری نیست؛ بلکه حکومت، پایین‌ترین چیز در آن است. «جانشینی فلان کس، واقعی است» یعنی چه؟ خلیفه در اینجا به معنی خلیفه‌ی واقعی است. پاسخ ملائکه را با دقت بخوان؛ زیرا آنها می‌دانستند منظور خداوند از خلیفه و جانشین چیست».

گفتم: آری مولای من، به فضل خدا از شما یاد می‌گیرم.
فرمود: «در اینجا مراد از خلیفه، کسی است که در مقام شخصی که به وی خلافت بخشیده، قرار گرفته است (مقام قائم مقامی)؛ لذا فرشتگان را می‌بینی که با تسبیح و حمد و تقدیس سخن گفتند (نَسَبُحَک و نَحْمَدُک و نَقْدَسُک)^۱. تسبیح یعنی تنزیه^۲، حمد یعنی مدح و

۱ - اشاره دارد به آنچه که ملائکه گفتند، در سخن خدای تعالی: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. گفتند: آیا کسی را قرار می‌دهی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید) (بقره: ۳۰).

۲ - تنزیه: هر نسبت سوء و عیب و آلودگی را از ساحت الهی دور دانستن. (مترجم)

ستایش، تقدیس هم همان پاک شمردن است. کسی که خدا را تسبیح می‌گوید، طالب آن است که خودش تسبیح شود؛ کسی که خدا را حمد می‌گوید، طالب آن است که خودش حمد و ستایش شود و کسی که خدا را تقدیس می‌نماید، خواهان آن است که خودش پاکیزه شمرده گردد. ملائکه گفتند چرا ما را جانشینان خودت قرار نمی‌دهی، خصوصاً آن که اینک ما همانند خودت، تسبیح شونده (مَسْبُوح)، ستایش شونده (محمود) و به پاکی یاد شده (مقدّس) هستیم؛ زیرا ما تو را تسبیح کردیم و ستودیم و مقدس شمردیم.

بنابراین خلیفه، صرفاً شخصی که خداوند از روی بیهودگی او را انتخاب کرده، نیست! — حاشا لله — بلکه وی حتماً باید از یک ویژگی و قابلیت اصلی برخوردار باشد که همان «صورت خدا در خلق» است. وی اگر صورت خدا نباشد، خلیفه نخواهد بود. او حتماً باید در پایین‌تر حدش، تسبیح شده، حمد شده و پاک شده (مَسْبُوح، محمود و مقدّس) باشد. یا به عبارت دیگر باید واجد نازل‌ترین حد این صفات باشد. لذا فرشتگان گفتند: این کسی که می‌خواهی او را خلیفه کنی: «يُقْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ» (در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد)؛ بنابراین او مثل تو نیست، نه تسبیح شده (مَسْبُوح) است، نه محمود و نه مقدّس؛ لذا بر چه اساسی او را خلیفه می‌گردانی؟

آنها از شناختی که نسبت به قانون الهی داشتند استفاده کردند و با همان شناخت، به مخالفت با قانون خدا برخاستند؛ ولی فرشتگان در چیزی دچار اشتباه شدند که همان، تشخیص مصداق بود. آنها گمان می‌کردند هر روحی که به جسمی از عالم جسمانی وارد شود و دارای امیال دنیوی باشد، در آن به ورطه‌ی سقوط می‌افتد و منحط می‌شود، ولی خداوند آنها را آگاه ساخت که «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

آن چیست که خداوند سبحان می‌دانست و فرشتگان نسبت به آن بی‌اطلاع بوده‌اند و باعث نقض شدن شناخت ملائکه گردید؟ و شناخت ملائکه این بود که: الزاماً هر روح آفریده شده‌ای که متصل به جسم مادی و دارای امیال دنیوی باشد، به آنها مشغول می‌گردد و (در نتیجه) تسبیح شده، حمد شده و تقدیس شده (مَسْبُوح و محمود و مقدّس) نخواهد بود. چیزی که خدای سبحان می‌داند: «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (گفت: آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید!!)، در آیات دیگر بیان شده است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (و همه‌ی اسم‌ها را به آدم آموخت). همه‌ی اسم‌ها را و نه برخی از آنها را؛ تا مبدا از ناحیه‌ی جهلی که نسبت به برخی از آنها

دارد، سقوط کند؛ این بار تمام آنها را آموخت! این مخلوق استعداد شناخت همه‌ی اسماء را دارد؛ این مخلوق استعداد آن را دارد که «الله در خلق» (تجلی خداوند در خلق) شود. لذا فقط این مخلوق - و نه غیر از او - تنها کسی است که می‌تواند شهوات را سرکوب و منکوب کند - حتی اگر در وی قرار گرفته باشند - زیرا او همان روح خداست: «وَنَفَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» (و از روح خود در آن دمیدم). این مخلوق شایستگی آن را دارد که لاهوتی در میان خلق باشد.

پس می‌بینی که خدای سبحان آنچه را که در مورد آن به خطا رفتند، برای‌شان تبیین می‌نماید و آنها را با هویت این مخلوق آشنا می‌سازد تا بدانند که در تشخیص مصداق به اشتباه افتاده‌اند. سبب اشتباه فرشتگان این بود که آنها نمی‌دانستند مخلوقی وجود دارد که تمام اسماء را می‌داند؛ و چنین مخلوقی را نمی‌شناختند. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲ (و همه‌ی اسم‌ها را به آدم آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر راست می‌گویید مرا به این اسم‌ها خبر دهید).

اینجا فرشتگان شکست خوردند و دانستند که در تشخیص مصداق خارجی آن، به بیراهه رفته‌اند. همان طور که اهل بیت (علیهم‌السلام) فرموده‌اند، آنها به گل آدم نگاه کردند^۳ و به روحش نگاه نمودند؛ یعنی آنها به وارد شدن روح به جسم مادی نگریستند و پنداشتند که وضعیت این روح همانند وضعیت هر روح وارد شده به بدن مادی، خواهد بود و شهوات او را از تسبیح و حمد و تقدیس بازمی‌دارد؛ پس چگونه می‌تواند خلیفه باشد در حالی که او نه تسبیح شده (مسیح) است، نه حمد شده (محمود) و نه مقدس؟! و به همین دلیل اعتراض کردند. اما وقتی فهمیدند در تشخیص مصداق به خطا رفته‌اند و این روح مانند بقیه نیست، ندامت آنها را فرا

۱ - حجر: ۲۹.

۲ - بقره: ۳۱.

۳ - و این که از ادیم (خاک روی) زمین آفریده شده و لذا حال و روز او همچون کسانی است که پیش از او بوده‌اند. از امام ابو جعفر محمد باقر (علیه‌السلام) درباره‌ی این سخن خدا که: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» فرمود: «در این سخن آنها، متنی بر خدا به خاطر عبادت‌هایشان (مستتر) بود، و برخی ملانکه هنگامی که وضعیت کسانی از جن قبل از آدم که بر زمین هستند را دریافتند، این سخن را گفتند؛ (ولی) خداوند از آنها اعراض نمود و آدم را بیافرید و اسماء را به او آموخت». مستدرک الوسائل: جلد ۹ صفحه ۳۲۴.

گرفت و سرافکنده شدند: « قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ » (گفتند: منزهی تو! ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست، تویی دانای حکیم).

به همین دلیل است که به شما می‌گوییم: چه قدر شایسته است که انسان در موضع‌گیری مثبت یا منفی نسبت به هر چیزی، تا زمانی که حقیقت موضوع، به روشنی برایش آشکار نشده باشد، با احتیاط و طمأنینه حرکت کند. انسان باید به خدا پناه ببرد (و از او درخواست کند) تا او را نسبت به آنچه به آن شناختی ندارد، باخبر سازد و در نتیجه، موضع‌گیری او مورد رضای خداوند باشد. تا حالا چند بار شده که در مورد موضوعی قضاوت کرده‌اید ولی پس از مدتی نه چندان طولانی اشتباه شما در داوری نمایان شده است؟! « قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ » (گفتند: منزهی تو ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست، تویی دانای حکیم).

• امتحان حجت خداوند بدون در نظر گرفتن دلیل‌هایش

سید احمد الحسن علیه السلام یمانی آل محمد، وضعیت خویش در روایات پدران طاهربخش را این گونه توصیف می‌فرماید: «به خدا سوگند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پدران ائمه اطهار علیهم السلام چیزی از امر مرا باقی نگذاشته‌اند مگر آن که آن را بیان نموده‌اند. آنها مرا با دقت توصیف نمودند؛ نام مرا بیان نمودند؛ محل سکونت مرا مشخص ساختند؛ و پس از این بیانات، دیگر چیزی از امر من پوشیده نمانده و در حالت و وضعیت من شک و شبهه‌ای باقی نمانده است. امر من از خورشید وسط روز هم واضح‌تر است؛ و من اولین مهدیین و یمانی موعود هستم».

ایشان – که جانم فدایش باد – همان گونه که ائمه‌ی اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بیان کرده‌اند، پیشاپیش تمام نشانه‌ها و شواهدی که به آن‌ها احتجاج می‌کند، آمده است. این بنده‌ی صالح آمده تا ما را توسط آنچه با دست شریفش نگاشته است و یا آنچه که انصارش نوشته‌اند – که شامل ده‌ها کتاب و بحث‌هایی است که در آنها حق را روشن نمودند – از ادله‌ی این دعوت مبارک آگاه کند؛ و ما را خبر دهد که در آنها چه یافته علاوه بر تفصیل آنچه که در خاتمه‌ی بیانش که در بالا اشاره شد، فرموده است.

قطعاً این موضوع، بر یقین کسی که ادعای انتساب به ایشان صلوات پروردگار بر آنها باد- را دارد، می‌افزاید. هر کس که پیرو کسی باشد، او را دوست می‌دارد و اگر او را دوست ندارد، از سخنش پیروی می‌کند؛ در غیر این صورت، از تشیع و هواداری فقط اسمی بی‌مسماً باقی می‌ماند و واضح است که این چیزی است بی‌خاصیت و بی‌ثمر خواهد بود (لا یغنی و لا یسمن من جوع).

امروزه، کسانی که مدعی تشیع آل محمد ﷺ هستند همان طور که پیش از این می‌گفتند- پس از آمدن احمد الحسن (علیه السلام) چه می‌گویند؟ آیا بعد از آن که آل محمد ﷺ را تصدیق کرده‌اند، نباید مطیع امر او باشند و به او ایمان آورند؟! آل محمد ﷺ صدها سال قبل از آمدنش، هر چه را که به او مربوط می‌شود بیان نموده‌اند و این صفات همان طور که آنها بیان کرده‌اند کاملاً بر ایشان منطبق است.

آری، باید چنین باشد! ولی آنچه امروز در عمل پیش آمده، کاملاً بر عکس آن است؛ فقط گروه کوچکی که همچون سرمه‌ی چشم و نمک غذا، تعدادشان اندک در اندک است به او گرویده‌اند؛ همان طور که ائمه (علیهم السلام) نیز به این مطلب اشاره فرموده‌اند. خداوند نیز سخنان ائمه‌ی طاهرین (علیهم السلام) را تصدیق می‌نماید. این در حالی است که مدعیان علم، اعم از فقه‌ای آخرالزمان و پیروان آنها، بر تکذیب بدون دلیل، تهمت زنی، تمسخر و حتی جنگ و صدور فتوا بر قتل او و انصارش اصرار می‌ورزند. اینان، همانند پیشینیانشان در اعتراض و مخالفت با خلفای الهی چنین کردند؛ حتی کسانی شدند که راه شناخت دیگری برای داعی حق را اظهار می‌کنند و آنها با این عمل ما را به یاد سنت گذشتگانمان می‌اندازد.

یکی از آنها می‌خواهد به وسیله‌ی علم اصول قائم را بشناسد، دومی با معجزه‌ی سیاه شدن ریش سفیدش، سومی از طریق بازگو شدن آنچه در قلب سیاهش نهان کرده، چهارمی پنجمی و الی آخر. البته این سخن فقها و علمای آنها است و من از پیروان نادان ایشان سخنی به میان نمی‌آورم. من نمی‌دانم اگر اینها بخواهند قائم را به وسیله‌ی چنین چیزهایی بشناسند، پس فایده‌ی ده‌ها بلکه صدها روایات وارد شده درباره‌ی قائم و چگونگی شناخت او و علامات ظهورش و هر چه که مرتبط با اوست چه خواهد بود؟ اگر اینها می‌خواهند وی را براساس آنچه خودشان پیشنهاد می‌دهند بشناسند، پس واقعاً همه‌ی اینها چه ارزشی خواهند داشت؟!

به هر حال، موضوع بحث، بیان حال و روز فقهای سوء و جنایت عظیمی که امروزه بر آل محمد (علیهم السلام) روا می‌دارند نیست، بلکه هدف بیان آن بخش از سخنان دعوت‌کننده به سوی خدا (داعی الله) است که به ادله‌ی حق مربوط می‌شود. در این خصوص به پرسش من و نیز پاسخی که ایشان دادند اشاره می‌کنم و بابت این کارم از خدا، محمد، آل محمد و خود ایشان -که جانم فدایش باد- پوزش می‌طلبم. از برادران گرامی نیز خواهش می‌کنم که به هوش باشند و با زیرکی عمل کنند که مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

روزی از عبد صالح (علیه السلام) سؤال نمودم و گفتم: یکی از اخباری‌ها در یکی از مناطق تعدادی هوادار و پیرو دارد. یکی از برادران ما با او دیداری داشت و دعوت را به ایشان عرضه نمود. وی اصرار کرد که صاحب شما، باید مرا از دو سؤالی که کسی جز خداوند، جواب آنها را نمی‌داند خبر بدهد. مولای من! از بیان این ماجرا عذر می‌خواهم.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «دلایل و شواهد بسیار، کفایت می‌کند. هیچ چیز دیگری ندارم که به آنها عرضه کنم؛ نه محبتی و نه کرامتی! هر کس که بخواهد ایمان آورد درحالی گناهکار است، استغفار کند تا شاید خداوند قبولش کند.

از شما تقاضا می‌کنم در تبلیغ، مسئولیت‌پذیر باشید؛ یعنی این را متوجه نمی‌شوم، آیا شما مؤمن هستید؟ آیا می‌دانید ایمان چیست؟ آیا می‌دانید درباره‌ی چه کسی تبلیغ می‌کنید؟ آیا می‌دانید به چه چیزی تبلیغ می‌کنید؟ آیا چنین سخنانی حداقل از طرف خود شما نباید پایان پذیرد؟ آیا عاقلانه است تا امروز از من برای هر فردی، نشانه‌ای طلب شود؛ آن هم از (طرف) خود شما یا شماهایی که این موضوع را نقل می‌کنید؟؟

اگر این گونه باشد که این افراد نادان می‌خواهند، تا برای هر یک از آنها معجزه‌ای فردی بیاورم تا او را به ایمان آوردن مجبور و ملزم سازد، حداقل به سراغ رئیس جمهور چین یا رئیس جمهور آمریکا می‌روم و او را مجبور می‌سازم؛ چرا این جاهل را مجبور کنم؟ آیا به دلیل این که آن گونه که خود مدعی است، پنج، شش نفر از وی پیروی می‌کنند، باید برای وی معجزه ای قاهرانه بیاورم؟! چرا رهبران و سردمداران آنها را که کشورهایشان از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته است، مجبور نسازم؟!

از شما تقاضا می‌کنم از امروز با انصاری که چنین مطلبی را برای شما نقل می‌کنند قاطع و جدی برخورد کنید. اگر به طرف مقابل این فرصت را بدهند که چنین مطالبه‌ای داشته

باشد، وظیفه‌ی شما این است که به آنها بفهمانی که معنای این درخواست او چیست. اگر شما بیایید و چنین چیزهایی را برای من نقل کنید، پس فایده‌ی تمام چیزهایی که گفته‌ام و نوشته‌ام، چیست؟!

سبحان الله؛ دو روز پیش خوابی دیدم که به آن چیزی که اندکی پیش برایم نقل کردی مربوط می‌شود. این خواب را برای شما تعریف می‌کنم: خودم را در حالی که بسیار ناراحت بودم در مکانی می‌دیدم. من فریاد زنان «عمه» می‌گفتم و آن را با صدای بلند تکرار می‌کردم. گویی بی بی زینب علیها السلام ام المصائب را ندا می‌دادم تا به او شکایت برم. سپس شروع کردم به فریاد زدن «عمه زینب» و این عبارت را چندین بار تکرار نمودم، تا این که به ضریح و مرقد بسیار بزرگی رسیدم. گونه‌ام را بر ضریح گذاشتم و به آن حضرت شکایت بردم و گریستم. به او عرضه داشتم: عمه! ای ام المصائب! شما شکایت می‌کنی، ولی آنچه که بر سر من آمده باعث شده بیایم تا به نزد شما شکایت نمایم. داشتم می‌دیدم که بعد از این واقعه، همه چیز تمام شد و به اذن خدا فرج حاصل گشت».

گفتم: «به حق عمه‌ی طاهره‌ات از من درگذر! خدا شما را نصرت عطا فرماید و اندوه‌تان را زایل گرداند! شما خود می‌دانی که برای من، مرگ آسان‌تر از آن است که باعث رنجش شما شوم.

ایشان علیها السلام فرمود: «نه! هرگز! من خادم شما هستم. خدا شاهد است که شما را دوست می‌دارم. فقط این اراده‌ی خدا است که می‌خواهد امور بر مجرای آن و به وسیله‌ی اسبابش تحقق یابد. اگر باعث آزرده‌گی یا ناراحتی شما شدم، از شما عذر می‌خواهم.

از خدا می‌خواهم شما را توفیق دهد، یاری نماید و پیروز گرداند. بدان که انحراف از حق با یک قدم شروع می‌شود. ممکن است مرتکب شونده‌اش، برای آن عذری در مبانئ، اخلاق و دین الهی بجوید ولی در نهایت خود را چنین می‌یابد که از دین و از حسین علیه السلام جدا گشته و به جز ظاهرش، چیز دیگری از او با حسین علیه السلام به همراه ندارد. خداوند به شما نشان داد که چگونه گروهی این گام را پی گرفتند و دیدید که آنها امروز به کجا رسیده‌اند! انبیاء و اوصیاء یک روز خوش در این دنیا نداشتند زیرا آنها طالب آخرت بودند. کسانی که یک روز خوش می‌خواهند یا امیدوارند که روزی روزگاری، اوقات خوشی را داشته باشند، در اشتباه به سر می‌برند زیرا آنها با این کار خود، دنیا را طلب می‌کنند و به آن امید دارند. آیا سخن

امیرالمؤمنین و معلم مؤمنین (علیه السلام) را شنیده‌ای که می‌فرماید: از زمان تولد مظلوم بوده‌ام به طوری که گاهی عقیل به چشم درد مبتلا می‌شد و می‌گفت: نمی‌گذارم دارو به چشمم بریزید مگر این که اول به چشم علی بریزید! این حال روز او در زمان کودکی بود؛ حال او را در بزرگسالی شنیده‌اید!.

• خداوند چگونه حجتش ابراهیم (علیه السلام) را شناساند؟

یک بار جسارت‌های مخالفین نسبت به حجت‌های الهی و به ویژه قائم آل محمد (علیه السلام) را به نزد عبد صالح (علیه السلام) شکایت کردم و گفتم: مخالفین ما را اذیت می‌کنند و به شما بسیار تعرض می‌نمایند. خداوند به حق حضرت فاطمه (علیه السلام) ما را بلاگردان شما قرار دهد.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «آنها بی‌هیچ ترس و اهمه‌ای نسبت به خدا گستاخی روا می‌دارند و حال آن که بر زمینش زندگی می‌کنند! خداوند زمین را در فضای گرداگردش به گونه‌ای نگاه داشته که اگر آن را رها سازد، آنها در چشم بر هم زدنی نیست و نابود می‌شوند. خداوند سبحان و متعال از ابراهیم (علیه السلام) خواست که خود را برای کسانی که آنها را دعوت می‌کند به چیزی بیش از این عنوان که او دعوت‌کننده به سوی حق است، معرفی نماید: «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»^۲ (و مردم را به حج فرا خوان تا پیاده یا سوار بر شتران تکیده از راه‌های دور نزد تو بیایند).

فقط آنها را دعوت کن. معرفت یافتن نسبت به تو و این که بر حق هستی، موضوعی است که باید خود آنها از پس انجام آن بریایند و به هیچ دلیلی که آنها را به آن راهنمایی کند، نیاز ندارند؛ زیرا تو فرستاده‌ی پروردگاری هستی که آنها را آفریده است! آیا انسان خدایی که او را آفریده است، گم می‌کند و نمی‌تواند با او ارتباط برقرار کند و از او پرسش نماید؟! مشکل آنها این است که پروردگاری که خالق‌شان است را گم کرده‌اند؛ از این رو است که از فرستادگان الهی می‌خواهند با قدرت خارق‌العاده‌ای که از خود نشان می‌دهند و بیان‌گر برتری پیامبران و ضعف آنها و ناتوانایی‌شان در رؤیاری با پیامبران است، آنها را بر ایمان مجبور و ملزم سازند.

۱ - بحار الانوار: جلد ۲۷ صفحه ۱۶۲

۲ - حج: ۲۷.

به این ترتیب، ایمان کجا است؟ و پروردگار سبحان و متعالی که خود را نزدیکتر از رگ گردن توصیف کرده است، کجا جای دارد؟ آری! آنها ارتباط خود با خدا را گم کرده‌اند ولی خدا آنها را مجازات ننموده بلکه برای هدایتشان آیات و نشانه‌هایی چند فرستاده است. اینها چه بسیار بر خدا گستاخ و بی‌باکند!!

به خدا سوگند من از خدای خودم شرم می‌کنم از این که خود را به آنها منتسب کنم و حال آن که ایشان با وجود تمام پلیدی و ستمی که در خود دارند، با خودخواهی و خباثتی بی‌نظیر، با خدای سبحان رو به رو می‌شوند.

آیا انسانی با این درجه از فرومایگی و خباثت و فریبکاری، از مواجه شدن با پروردگار کریم و بخشنده‌اش شرم نمی‌کند؟! در حالی که او با دریغ و افسوس با آنها سخن می‌گوید! گویی برخلاف تمام خباثتی که در مواجهه با او روا می‌دارند، در حالی که او خالق آنها است، این خداوند است که به آنها نیاز دارد!!! «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»^۱ (ای دریغ بر این بندگان! هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آن که مسخره‌اش کردند).

• گستاخی و جسارت مخالفین نسبت به پدر و مادر ایشان (علیه السلام)

بی‌پروایی و گستاخی مخالفان، فقط به خود حجت خدا سید احمد الحسن (علیه السلام) محدود نمی‌شود بلکه بدترین خلق و پیروان آنها با غوطه خوردن در منجلا ب رذائل، سخنان زشت‌شان را متوجه «خانه‌هایی که خدا اجازه داده ارجمندش دارند و نامش در آنجا یاد شود»^۲ نیز می‌کنند.

عبد صالح (علیه السلام) درباره‌ی جسارت مخالفین به پدر و مادر طاهرش می‌فرماید: «آنها فقط، گاهی اوقاتی که به پدر و مادرم جسارت می‌کنند، باعث آزار من می‌شوند. در خصوص پدرم، به خدا سوگند از وقتی که در این دنیا آگاه شدم تا زمانی که ایشان - رحمت الله - وفات یافت هیچ گاه ندیدم صدایش را بر کسی بلند کند. ایشان بخشنده و عابد بود و خلقی کریم داشت. هر کس که او را بشناسد به این گواهی می‌دهد. به خدا سوگند من هیچ انسانی را در اخلاق

۱ - یس: ۳۰.

۲ - فی بیوت اذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه

هم‌سنگ او ندیدم، به جز آنچه درباره‌ی اخلاق محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) و انبیاء و اوصیاء خوانده‌ام.

یادم می‌آید سال‌ها پیش در زمان طاغوت، اعمال امّ داوود را به نیت خروج زندانیان از زندان صدام دیکتاتور انجام دادم. در روز ۱۵ رجب در مرقد امام علی (علیه‌السلام) بودم و تا مغرب به قرائت قرآن اشتغال داشتم. خسته از روزه و راه، به خانه رسیدم و بعد از نماز خوابیدم. در مرقد امام علی (علیه‌السلام) ثواب این عمل را به پدرم اهدا نمودم و درخواست کردم که اگر تعهدی بر پدرم هست مرا به آن آگاه سازد تا آن تعهد را برآورده سازم. شب هنگام که خوابیدم در رؤیا دیدم: مکان پاکیزه‌ای بود که امام مهدی (علیه‌السلام) در آنجا نشسته بود و من نیز نزدیک او نشسته بودم. فرشته‌ی بزرگی که دانستم جبرئیل (علیه‌السلام) بود آمد و به من گفت: پدرت در راه رفتن به بهشت است و او به شما سلام می‌رساند. پدرم را دیدم که در مکانی زیبا به سوی بهشت پرواز می‌کرد. رؤیا تمام شد.

تفریح و سرگرمی آنها دشنام دادن به پدر من است، نمی‌دانم چرا؟! حداقل او را به حال خود رها کنند و این طور در نظر بگیرند که وی پیش از این دعوت، فوت کرده است. مگر این گونه نیست که قبل از این دعوت، ما را جزو ملت خود به حساب می‌آورند؟!

این اراذل درباره‌ی مادرم با الفاظ زشت و ناپسندی سخن می‌گویند؛ و حال آن که او را نمی‌شناسند. به خدا سوگند از زمانی که در دنیا آگاه شدم، می‌دیدم که ایشان هر سه ماه رجب، شعبان و رمضان هر سال را روزه می‌گرفت. بیشتر اوقات وقتی می‌رفتم تا ایشان را برای نماز شب بیدار کنم، وی را بیدار می‌یافتم به طوری که قبل از من به نماز مشغول شده است؛ و حال آن که او پیرزن فرتوت و ناتوانی بود که عمرش به هشتاد سال رسیده بود. این افراد فرومایه با عباراتی زشت و وقیح درباره‌ی او سخن می‌گویند. خداوند توفیق دهد! شاید با این حرف‌ها شما را اذیت کردم، عذر می‌خواهم».

• «من از او برترم»؛ مشکلی همیشگی منکران

عبد صالح (علیه‌السلام) در این مورد می‌فرماید: «چرا منکران همیشه در اکثریت‌اند؟ آیا مشکل در جانشین الهی است یا در مردم؟ مشکل مردم چیست؟ اگر سبب شکست در امتحان نخست را دریابی، می‌توانی به این سؤال پاسخ دهی.

بروز و ظهور «من» مخلوق به صورت آشکارا، مجازات در پی دارد؛ یعنی هر چه مخلوق در رویارویی با پروردگارش، «من» را در نهان به کار می‌گیرد، اکنون آن را به صورت رویارو با جانشین خدا و با گفتن «من از او برترم» نمایان می‌سازد. او جرأت نداشته است که در برابر خداوند قهار چنین چیزی را بر زبان براند، لیکن در هر لحظه وقتی به نفس خود نگاه می‌کرد، آن سخن را به زبان می‌آورد. آنها کسانی هستند که حتی نمی‌توانند دست‌های خود را ببینند. منیت آنها را کور ساخته است. تمام هم و غم ایشان، پرداختن به نفس‌شان است و آنچه به آن مربوط می‌شود؛ و همچنین اجتناب از هر چه که با نفس‌شان به ظاهر، سر ناسازگاری دارد. اکنون آن کسی که آنها را آفریده است، در خلیفه‌اش متجلی گشته تا به این ترتیب بر همگان، آنچه نفس‌های خبیث‌شان از انکار خداوند سبحان و فضل او پنهان می‌کرده است، آشکار گردد.

اگر بخواهی وضعیت را در یک مثال مادی برایت نزدیک می‌کنم: حال آنها مانند کسی است که بر نفس خود تمرکز نموده است بدون این که آشکارا بگوید: «من برتر از کسی هستم که مرا خلق نموده!» با خدای خود روبه‌رو می‌شود یا بگوید: «نفس من مهم‌تر از کسی است که مرا آفریده است!»: اما حال و نظرش که متمرکز بر نفس خویش شده است، گویای این سخن است. اکنون خداوند او را به شخصی مانند خودش که در ظاهر یک انسان است، امتحان نموده است، او به طور مستقیم و آشکارا، بدون شرم و حیا، آنچه نفس پنهان داشته را می‌گوید: من از او بهترم!

• صلوات بر آل محمد ائمه و مهدیین علیهم‌السلام و جایگاه فاطمه علیها‌السلام در آن

خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او فرستید و سلام کنید و کاملاً تسلیم او باشید).

«اللهم صلّ علی محمد و آل محمد الاثمه و المهدیین و سلم تسلیما». امروزه چه بسا عده‌ای این صلوات را نپسندند، همان طور که کسانی که پیش از آنها بودند نیز صلواتی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای امتش بیان کرده بود را خوش نداشتند؛ زیرا در زمان صدر اسلام، امت به وسیله‌ی آل

محمد (ائمہ) مورد امتحان و آزمایش قرار می‌گرفت.

اگر چه پیامبر اعظم ﷺ حتی کیفیت صلوات فرستادن بر خود را برای ایشان بیان فرموده و آنها را از «صلوات بترأء» (ناقص و بریده) نهی کرده و فرموده است: «لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ الْبَتْرَاءُ، فَقَالُوا: وَمَا الصَّلَاةُ الْبَتْرَاءُ؟ قَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَتُحْسِنُونَ، بَلْ قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيَّ آلِ مُحَمَّدٍ»^۱ (صلوات ناقص بر من نفرستید! پرسیدند: صلوات ناقص چیست؟ فرمود: این که بگویید خدایا بر محمد درود بفرست و سپس ادامه ندهید؛ بلکه بگویید خدایا صلوات فرست بر محمد و بر خاندان محمد). با این حال برخی از آنها ذکر خاندان (آل) را عمداً و عامداً ترک می‌کنند. این عمل نزد اهل سنت و به ویژه وهابی‌ها شایع است. یا افراد دل‌بخواه خود، از همسران و اصحاب پیامبر و بلکه تمام صحابه که در میان آنها شراب‌خوار، منافق، زناکار، قاتل و مقتول بود را نیز به صلوات اضافه می‌کنند. سبحان الله! گویی آنها بر مخالفت با فرمان و سخن حضرت رسول ﷺ سرسختانه اصرار دارند.

شیعه‌ی مراجع امروزی نیز مایلند آنچه را که خود می‌پسندند به صلوات اضافه کنند. حتی پیروان خود را با این فرهنگ بارمی‌آورند که شایسته است وقتی اسم رهبران و بزرگان‌شان به میان می‌آید بر رهبران‌شان صلوات بفرستند؛ اکنون این رویه به معروفی انکارناپذیر، تبدیل شده است!

صلوات بر محمد و خاندان گرامی آن حضرت، واعظی زنده و همیشگی است که بر جفای این امت در صدر اسلام و همچنین روزهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم گواهی می‌دهد. حال چه طور است که تمام مسلمانان حتی معنای این صلوات را نمی‌دانند جدا از این حقیقت که خاندان محمد ﷺ در واقع از نظر کسی که مدعی اسلام می‌باشد، به طور کامل غائب است؛ سنی شیخی که حتی از قاتلان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت نقل می‌کند، از بیان روایت اهل بیت (علیهم السلام) پرهیز می‌کند. شیعه‌ی مرجع گرای امروز نیز از به کارگیری روایات آنها پرهیز می‌کند؛ و یا فقط آن چیزهایی را که مورد پسندش است و در راستای اهداف و امیال او می‌باشد به دست می‌گیرد. در غیر این صورت، ما روایات مربوط به مهدیین و به ویژه هر آنچه به مهدی اول مربوط می‌شود که از ده‌ها روایت موجود در کتاب‌های اصلی شیعه نقل کرده‌ایم را از کجا آورده‌ایم؟! آیا اینها از آل محمد (علیهم السلام) نیست؟ اگر آنها واقعاً شیعه‌ی آل

محمد ﷺ هستند پس چرا با تمسخر و استهزا با آن برخورد می‌کنند؟! به هر حال، برخی بر ما اشکال می‌گیرند و می‌گویند: چرا در صلوات، اختصاصاً ائمه و مهدیین را یاد می‌کنید و حال آن که این تخصیص مانع از تعمیم و شمول حضرت فاطمه ﷺ که جزو خاندان طاهرین است می‌شود. در این مورد از عبد صالح ﷺ سؤال کردم و گفتم: آیا تخصیص در صلوات بر ائمه و مهدیین، مانع از شمول فاطمه ﷺ است؟ ایشان ﷺ پاسخ دادند: «تخصیص مانع از تعمیم نیست و ما به کسی نگفته‌ایم که فقط این روش درست است و غیر از آن جایز نمی‌باشد؛ بلکه در کتاب متشابهات، صلوات به گونه‌ای دیگر را نیز بیان کرده‌ایم. ما در اینجا از آن رو چنین تخصیصی به کار می‌بریم که می‌خواهیم حقّی را که این شیاطین، به دنبال ضایع کردن آن هستند را اثبات کنیم؛ و آن حقّ جانشینان الهی از ائمه و مهدیین بر زمین است. در ادعیه نیز ائمه تخصیص داده‌اند. آیا می‌شود گفت که ائمه در تخصیص اشتباه کرده‌اند؟! هرگز چنین نیست!».

• منظور ابراهیم از «لَا أَحَبَّ الْأَفْلَینَ» (فرو شوندگان را دوست ندارم) چیست؟

عبد صالح ﷺ درباره‌ی کسانی که حسد (مرض قدیمی ابلیس لعنت الله) آنها را کور کرده است، سخن می‌گفت؛ کسانی که درک و عقل خود را از دست داده‌اند. وی ﷺ فرمود: «مثلاً یکی از آنها را دیدم که می‌گفت: اگر خورشید محمد ﷺ است^۲، پس چرا ابراهیم ﷺ می‌گوید فروشوندگان را دوست ندارد؟! یعنی آیا وی محمد ﷺ را دوست ندارد؟! این زشت‌ترین چیزی است که تا کنون شنیده‌ام. این فرد خورشید را به همین خورشید ظاهری تفسیر می‌کند. اگر همین سؤال را از خودش بپرسند و بگویند با توجه به این تفسیری

۱ - در بسیاری از ادعیه و صلوات‌ها، ائمه ﷺ تخصیص یافته‌اند. یک نمونه آن صلوات عصر جمعه است که شیخ عباس قمی از سید ابن طاووس روایت نموده است. نگاه کنید به مفاتیح الجنان، اعمال عصر روز جمعه.

۲ - در بسیاری از روایات اهل بیت ﷺ، خورشید به پیامبر خدا ﷺ تفسیر شده است. از جمله‌ی این روایت: ابوبصیر می‌گوید از ابوعبدالله امام جعفر صادق ﷺ درباره‌ی این سخن خدا «وَالشَّمْسُ وَضَحَاهَا» (سوگند به آفتاب و روشنی آن) سؤال کردم. حضرت فرمود: «خورشید، رسول خدا ﷺ است که خدا به وسیله‌ی آن، برای مردم دین‌شان را روشن ساخت...» (بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۰). و از ابن عباس روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ مَنْ دَرِ بَيْنِ شَمَا مَثَلُ خورشید است و مَثَلُ عَلٰی مَثَلُ ماه است، پس هرگاه خورشید پنهان شد، با ماه هدایت جویید» (بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۶).

که شما ارائه می‌کنی، چگونه ابراهیم می‌گوید خورشید را دوست ندارد؟ گناه خورشید چیست و خورشید چه بدی دارد که ابراهیم (علیه السلام) از آن بیزار است؟ اگر او این سؤال را از خودش می‌پرسید، به خود چنین پاسخ می‌داد که او (حضرت ابراهیم (علیه السلام)) خورشید را به اعتبار این که ربّ مطلق و اله مطلق باشد، دوست ندارد. در واقع ابراهیم (علیه السلام) قبل از این که بگوید «دوست ندارم»، می‌گوید: «هذا ربّی» (این پروردگار من است)؛ بنابراین چیزی که ابراهیم (علیه السلام) دوست ندارد آنچه به آن اشاره شده نیست بلکه منظور (خورشیدی است که) رب مطلق در نظر گرفته شده است.

ولی حسد آنها را کور کرده است تا حدی که دیگر تعقل نمی‌کنند و به مواردی اشکال می‌گیرند که اگر همان را از خودشان بپرسند، پاسخ روشن خواهد بود».

• فرزند آدم با غذا می‌میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می‌شود

احمد الحسن (علیه السلام) فرمود: «حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: فرزند آدم فقط با غذا زنده نمی‌ماند بلکه با کلمه‌ی خدا نیز زندگی می‌یابد؛ و من بنده‌ی خدا به شما می‌گویم: فرزند آدم با غذا می‌میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می‌ماند».

من درصدد شرح و بسط بُعد معرفتی این دو عبارت نیستم و همچنین این که اگر بین کلام دو حجت که از نظر منزلت و مقام الهی متفاوت‌اند جمع شود، در آن کلام، آن که مقامش کمتر است در حکم متعلم ظاهر می‌شود البته اگر بخواهم با حجتی که مقامش پیش خدا بالاتر است مقایسه کنم. عجیب نیست که اگر جمله‌ی حضرت عیسی (علیه السلام) با جمله‌ی مجمع البحرین (علیه السلام) هم‌زمان بیان شود، مانند جمله‌ی شاگردی در برابر استاد و معلمش باشد؛ و این همان وضعیت موسی (علیه السلام) است که پیشتر در سفر وی برای فراگیری علم از عبد صالح (علیه السلام) شرح آن رفت. قصد پرداختن به همه‌ی اینها را ندارم ولی مایلم به خواست خدا به تبیین کلام عبد صالح (علیه السلام) در مورد غذایی که فرزند آدم را می‌کشد، بپردازم.

از عبد صالح (علیه السلام) در این خصوص پرسیدم و گفتم: با غذا فرزند آدم می‌میرد. گاه از ما سؤال می‌شود که مراد از غذایی که فرزند آدم را می‌میراند چیست.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «آری، غذا آن چیزی است که شکاف‌های امیال دنیوی انسان را پر می‌کند؛ برای دهان غذایی است، برای عورت غذایی است، برای چشم غذایی است و

برای گوش غذایی است. این غذا حد و قانونی دارد. خوردن غذای حلال برای کسب نیرویی که انسان به وسیله‌ی آن بر بندگی خدا توانا شود، انسان را زنده می‌گرداند؛ زیرا این غذا از طریق ذکری که فرد با این غذا قوّت ادای آن را به دست آورده است، باعث حیات روحش می‌شود. رفع نیاز شهوت عورت با حلال نیز همین گونه است. غذای مفید چشم، نگاه کردن به قرآن یا حجت الهی است و حتی نظر کردن به فرجام دشمنان خدا و عبرت گرفتن نیز انسان را زنده می‌گرداند. غذای سودمند گوش مثل استماع قرآن هم انسان را زنده می‌دارد.

اما انسانی که بدون حساب مقدار یا کیفیت، هر نوع غذایی را می‌خورد یا به وسیله‌ی هر چه که بخواهد بی هیچ ضابطه و قاعده‌ای، شهوت عورتش را هر کجا و هر وقت و با هر کس که اراده کند برطرف می‌سازد، یا بدون حساب و کتابی که خداوند خواهان آن است، به هر کس و هر چیز که دلش بخواهد نگاه می‌دوزد، و به هر چه که تمایل دارد گوش می‌سپارد؛ این انسان با این غذایی که به دهان و عورت و چشم و گوش خود می‌دهد، خویشتن را به وادی هلاکت می‌اندازد. بنابراین غذا بدون در نظر گرفتن خداوند سبحان و متعال، انسان را می‌کشد و هلاکت او را سبب می‌گردد؛ پس با غذا فرزند آدم می‌میرد».

• معنای آسمان اول

از آنجا که علاقه‌ی ما به ماده تقریباً غیر قابل توصیف است و نظر به این که دنیا از ظلم و جور پر شده است، اگر حجت الهی که امروزه آمده نبود، بی هیچ شک و تردیدی ما جزو هلاک شدگان بودیم. این واقعیتی است که هر کس بخواهد می‌پذیرد و هر کس نسبت به آن تکبر ورزد، راه تکبر در پیش می‌گیرد. افزون بر این، از آنجا که خدای سبحان می‌خواهد به لطف خود، قدر و وضعیت ما را به خودمان بنمایاند، در ضمن سؤالات ما سؤالی بود که نشان دهنده‌ی نادانی فراوان سؤال کننده و رحمت عظیم پروردگارش نسبت به او است که با وجود همه‌ی اینها وی را در صف اولیائش پذیرفته است. به سؤال بنگرید تا حقیقت را دریابید.

از عبد صالح علیه السلام سؤال کردم و گفتم: وقتی می‌گوییم آسمان اول، آیا منظور همین آسمانی است که بالای سر خود می‌بینیم، یا مراد چیز دیگری است؟

ایشان علیه السلام در پاسخ من فرمود: «خداوند شما را توفیق دهد! آسمان اول با چشم دیده

نمی‌شود. آسمان دنیا (آسمان نزدیک) به آسمان اول و آسمان جسمانی تقسیم می‌شود. در آسمان اول، نفس‌های انسان‌ها قرار دارد و در آسمان جسمانی، بدن مادی انسان که با چشم دیده می‌شود مستقر است. این موضوع را قبلاً در برخی کتاب‌هایم شرح داده‌ام.^۱ در ضمن، آن را برای بسیاری از انصار نیز تبیین نموده‌ام.

آسمان جسمانی، همین کهکشان‌ها و سیارات و خورشیدهایی است که دیده می‌شود. به این آسمان، «زمین» هم گفته می‌شود. به عبارت دیگر آسمان جسمانی با هر چه که در آن است، گاهی اوقات «زمین» نام می‌گیرد.

گفتم: آیا می‌توانیم چنین بفهمیم که اگر بخواهیم به هر آنچه بالای آسمانی جسمانی است و آن را با چشم نمی‌بینیم، همچون چیزی که در این عالم به آن عادت کرده‌ایم حتی با اشاره به آن توجه کنیم، دچار اشتباه شده‌ایم؟

فرمود: «حتی با اشاره یعنی چه؟ منظور شما مثلاً اشاره کردن به سمتی است؟ مسلماً پاسخ خیر است! آن آسمان اصلاً ارتباطی با جهات ندارد و در آن، مکان یا زمان وجود ندارد و هیچ ارتباطی با مکان و زمان ندارد. آری در آنجا رویدادها حادث می‌گردند؛ البته بین «زمان» و «رویداد» تفاوت بسیاری وجود دارد. همچنین در آن عالم «تحیز» وجود دارد. بین «حیز» و «مکان» نیز تفاوت فراوان است.»

گفتم: آیا رویدادها یعنی آفرینش پی در پی و تحیز یعنی خاتمه‌ی؛ یا منظور چیز دیگری است؟

فرمود: «مشکل این است که این قضیه مربوط به عالم دیگری است و لذا برای توصیف کاملاً دقیق آن نمی‌توان از الفاظ و عباراتی که در حقیقت از این عالم و برای توصیف این عالم به کار می‌رود، استفاده کرد. استفاده از لفظ «حیز» و «رویداد»، ذهن شما را به معانی متقابل این الفاظ در این عالم معطوف می‌سازد؛ زیرا واژه‌ها و کلمات هر چه که باشند از بیان کمّ و کیف دقیق آن عالم ناتوان‌اند؛ چرا که واژه‌ها، توانایی و قابلیت تعبیر از آن عالم را ندارند؛ زیرا که این واژه‌ها از آن عالم نیستند و با آن بیگانه‌اند.»

۱ - به عنوان مثال به کتاب متشابهات، جلد ۴، پرسش شماره‌ی ۱۷۵ درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین، رجوع نمایند.

• چه بسا سر آغاز مؤمن با دعا باشد، و وقوف امیدوارانه‌اش در درگاه خدا برای وی کافی باشد

روزی برای عبد صالح علیه السلام خوابی را که باعث ناراحتی‌ام شده بود نقل کردم^۱ و در آخرش گفتم: ... الآن خدا می‌داند که من چه قدر ناراحتم!

ایشان علیه السلام فرمود: «چرا ناراحت می‌شوی؟ مطلبی را به عرض شما می‌رسانم: آیا خداوند سبحان نمی‌گوید «**ادعونی**» (مرا بخوانید)؟ سرآغاز انسان چه بسا با دعا باشد؛ ولی کسی که حقیقت را می‌شناسد نمی‌گوید: خدایا! به من بده، مرا شفا ببخش، یا من چنین و چنان کن، فلان چیز را می‌خواهم، فلان چیز را نمی‌خواهم و غیره! فقط باید در درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که حضرت حق بر او تفضل نماید و او را در هر آنچه خواست و مشیتش است، به کار گیرد.

تا کی باید به خودمان نگاه کنیم؟ و الله اگر خداوند سبحان مرا از اول تا آخر روزگار به کار گیرد سپس وارد آتشم کند، با من به احسان رفتار کرده است؛ و چه احسانی بالاتر از این

۱ - خلاصه‌اش چنین است: یکی از انصار، خوابش را برای من تعریف کرد و گفت: او به همراه نگارنده‌ی این سطرها و چند تن دیگر از انصار، به قصد زیارت امام حسین علیه السلام در حرکت بودند. ضریح امام در بیابان واقع بود و ما در صحرا طی مسیر می‌کردیم و یک زن هم همراه ما بود. ما از یک تل (پشته‌ی خاکی) بالا رفتیم. آن زن گفت راه از این سمت است. من گفتم: خیر، راه رسیدن به ضریح از این طرف است. به هر حال به سمت (مرقد) امام حسین علیه السلام حرکت کردیم تا این که به استراحت‌گاهی رسیدیم. ناگهان دیوار از هر طرف بلند و مرتفع شد. کسی نمی‌توانست از آنجا خارج شود مگر این که یکی از پنج انصار بتواند کاری را انجام دهد که به طور خلاصه او با موتورسواری بتواند از روی ماشین‌هایی که روی یکدیگر بودند بالا برود تا این که به جایی مشخص در نوک آنجا برسد؛ به این ترتیب درهای دیوار باز می‌شد و همه‌ی کسانی که در خانه بودند خلاصی می‌یافتند. صاحب رؤیا درباره‌ی خودش می‌گفت: من بالای دیوار و مترصد پنج تن از انصار بودم. سه تن از برادران امتحان کردند ولی موفق نشدند. سپس نوبت شما شد. صعود شما در مراحل اول خیلی خوب بود و فقط مرحله‌ی پایانی باقی مانده بود که از همه سخت‌تر بود زیرا در آن قسمت (در مسیر) نوعی کجی بود که موتورسیکلت به سختی می‌توانست سفت و محکم در جای خودش باقی بماند. من از آنجا به شما گفتم ولی شما گفتی نه، من خودم می‌دانم. شما موفق نشدی! سپس پنجمین برادر امتحان کرد و او موفق شد و به فضل خدا به مکان تعیین شده رسید و دیوارها از هم گشوده شد و الحمد لله رب العالمین. رؤیا تمام شد. همچنین رویدادهای دیگری نیز در آن رخ داده بود.

که مرا به کار گماشته است! حتی اگر فقط برای یک لحظه باشد. ما باید فقط نسبت به یک چیز اهتمام ورزیم و آن، این است که این منیتی را که از ما جدا نمی‌شود، از صفحه‌ی وجود سیاه خویش بزداییم».

من از ایشان (علیه السلام) پرسیدم: در کلام پیشین شما درباره‌ی وقوف امیدوارانه‌ی انسان به درگاه الهی اندیشه کردم. مولای من! آیا امکان دارد دعا‌های وارد شده از سوی ائمه‌ی طاهرین (علیهم السلام) را به من معرفی نمایی و بفرمایی منظور از سخن خدا به حضرت موسی (علیه السلام) که فرمود حتی بند کفشت را از من با دعا بخواه، چه بوده است؟

ایشان (علیه السلام) پاسخ داد: «شما اگر خودت دست طلب بر آری، دو قضیه مطرح می‌شود: اول این که شما در هر طلب و درخواستی دم از من می‌زنی و به نفس خویش نگاه می‌کنی. دوم این که در هر طلب می‌گویی من می‌دانم، من می‌فهمم، من مصلحت را می‌دانم؛ یعنی این شما هستی که تشخیص می‌دهی! تشخیص می‌دهی که مصلحت در این است که فلان چیز را به دست آوری و فلان چیز برای شما به وقوع بپیوندد؛ سپس از خدا درخواست می‌نمایی آنچه تشخیص داده‌ای را برای شما برآورده سازد. یعنی به طور خلاصه شما به خدای سبحان می‌گویی: من در تشخیص مصلحت از تو شناساترم و من از تو داناترم؛ چرا که شما خود، مصلحت را تعیین کرده و از خداوند فقط اجرای آن را خواستار شده‌ای. شما به خدا می‌گویی برای من چنین کن، یعنی این شما هستی که دریافته‌ای «چنین» همان حق است و مصلحت دنیوی و اخروی در آن نهفته است.

اما در فرموده‌ی خدای متعال به بنده‌اش: «قل ربی زدنی علماً» (بگو: پروردگار من! بر علم من بیفزای!)، در اینجا چه کسی مصلحت را تشخیص داده است؟ خداوند! چرا چنین درخواستی می‌کنی؟ زیرا خداوند به تو گفته چنین تقاضا کن. به هر حال فقط کلمات مطرح نیست، بلکه افعال مهم‌اند؛ یعنی ما هنگامی آنها را درک می‌کنیم که در آن باشیم، نه زمانی که بیرون آن قرار داریم و در مورد آنها سخن سرایی می‌کنیم!».

۱ - در حدیث قدسی این معنا آمده است که: «ای پسر عمران، بند کفشت و علف چهارپایت و نمک خمیرت را با دعا از من بخواه».

• دلی (قلب) که انسان با آن احساس و ادراک می کند چیست؟

بارها از دل (قلب) یاد شده است. خدای متعال می فرماید: «وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قُلُوبِهِ»^۱ (خدا را به درستی آنچه در قلبش است گواه می گیرد)، «وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي»^۲ (و لکن می خواهم که قلبم مطمئن شود!)، «إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۳ (آنگاه که با دلی رسته از تردید روی به پروردگارش آورد) و دیگر آیات. روایاتی نیز که به قلب یا دل اشاره کرده بسیار زیادند، با این مضمون که مؤمن با قلبش احساس می کند، مؤمن قلبی پاک دارد، دل مؤمن عرش خدا است و غیره. به راستی معنای قلب یا دل چیست؟

از عبد صالح رحمه الله پرسیدم و گفتم: معروف است که انسان با قلبش احساس می کند و قطعاً این همان قلب متعارف و معمول بین مردم نیست، این دل چیست؟ ایشان رحمه الله در پاسخ من فرمود: «آری، انسان با قلبش احساس می کند. قلب، همان روح است و هر انسان مؤمن کلمات خداوند را متناسب با احوالش، احساس و ادراک می نماید. کسی که فقط در آسمان دوم موجودیتی دارد، درک و فهمش از آن که در آسمان سوم موجودیتی دارد کمتر است و به همین ترتیب!».

• چگونه معرفت حقیقی در دل استقرار و ثبات می یابد و آدمی هدف پیامبران را محقق می سازد؟

روزی از عبد صالح رحمه الله نصیحتی درخواست کردم. ایشان حالات انبیاء و اوصیاء پیشین را متذکر شد؛ همان کسانی که راه را برای انصار حق آماده کردند و خودشان با تحمل درد و رنج، از زحمت آنها کاستند^۴.

سپس ایشان رحمه الله -که جانم فدایش باد- فرمود: «... آنچه از شما خواسته شده این است که بین «من او» تصمیم و انتخاب درستی در پیش بگیرید. هنگامی که انتخاب درست باشد و هنگامی که انسان مؤمن از منیت نجات یابد، آنچه انبیاء و اوصیاء به خاطر آن آمده اند،

۱ - بقره: ۲۰۴.

۲ - بقره: ۲۶۰.

۳ - صافات: ۸۴.

۴ - در ایستگاه پنجم که مربوط به بیان برخی از نصیحت های ایشان است، متن کامل این مطلب خواهد آمد.

محقق می‌شود».

گفتم: چگونه این موضوع در دل استقرار و ثبات می‌یابد. آیا راهی هست؟

فرمود: «با معرفت و شناخت».

گفتم: گاه انسان چیزی را می‌داند اما به سرعت آن را فراموش می‌کند؛ لذا تاثیرگذاری‌اش از بین می‌رود و آدمی دوباره به اشتباه می‌افتد.

فرمود: «معرفت واقعی همان حقیقت مخلوق است که نه فراموش می‌شود و نه از بین می‌رود. این همان ایمان مستقر و باثبات است».

گفتم: آیا راهی هست که انسان، معرفت و ایمان خود را حقیقی، مستقر و زوال‌ناپذیر گرداند؟

فرمود: «زمانی به دست می‌آید که او، خود، معرفت باشد؛ کسی که در آتش می‌سوزد و به آتش تبدیل می‌شود. ولی اگر منظور شما انجام دادن عملی است که به این نتیجه برساند: اولاً، خودش را با تمام آنچه را که خدا به او فرمان داده و هر چه را که به آن رهنمون شده، منطبق کند، به هر خلقی که خدا می‌پسندد آراسته گردد، از هر خلقی که مورد رضای خدا نیست دوری گزیند، سپس نه در طلب بهشت باشد نه در طلب دور شدن از آتش و نه هیچ چیز دیگر؛ بلکه فقط در درگاه الهی بایستد و به آنچه خواست حضرت حق است، عمل کند؛ سپس بداند که اگر بگوید: مرا شفا بده، به من عطا کن، مرا رزق برسان، با من چنین و چنان کن، در همه‌ی این دعاها می‌گوید «من»!

برای وی همین کافی است که در درگاه الهی بایستد و خدا با فضل و بخششی که بر او روا می‌دارد، او را به کار گیرد. او باید به چنین وضعیتی، کاملاً قانع و خرسند باشد. اگر خداوند سبحان از زمانی که دنیا را آفرید تا هنگام فرا رسیدن روز قیامت او را به کار گیرد سپس او را وارد آتش کند، با او به احسان رفتار کرده است؛ و چگونه محسن نباشد و حال آن که او مرا از عدم به وجود آورد و سپس گرمای‌ام داشت، به این که همچون سنگی مرا به کار گیرد تا هر طور که بخواهد آن را پرتاب کند و چه فضل و عنایتی بزرگ تر از این؟! حتی اگر خدا بعد از این مرا تا ابد در جهنم وارد کند باز هم با من به احسان رفتار کرده است؛ زیرا وی در هر چه که گذشته و در هر چه که می‌آید، محسن است. من بیش از آتش را سزاوارم؛ زیرا (پیوسته) به نفس خود نظر می‌افکنم.

انسان باید همواره بر درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که خدا بر او عنایت کرده و به کارش گیرد. عمل انسان برای خدا نباید در مقابل چشم‌داشت و گرفتن پاداش و اجرت باشد؛ یعنی وی نباید بها و اجرتی طلب کند. فرض کن انسان بخشنده و بامروتی برای فردی، خانه، ثروت، شغل و هر آنچه در زندگی به آن نیاز دارد را بدون هیچ چشم‌داشت و درخواست جبرانی فراهم کرده و اکنون آن فرد، خدمتی ساده برای این بزرگوار انجام داده است؛ اگر او از این بزرگ‌مرد، پاداش و اجرت مطالبه کند، آیا او را انسان نیکی به شمار می‌آوری؟! همین قضیه در مورد خدا چگونه خواهد بود؟! اگر خداوند سبحان شما را به کاری گمارد، به شما ارجمندی عطا فرموده و کار شما برای او، شرافتی برای خودتان بوده و خیری خواهد بود که به خودتان رسیده است؛ پس چگونه در مقابل آن خواستار پاداش و جبران (از سوی خداوند سبحان) هستی؟!».

• چگونه اولیای الهی نفس خود را به آنچه مورد رضای الهی است، واداشتند؟

روزی از عبد صالح (علیه السلام) پرسیدم و گفتم: چگونه اولیای الهی بر نفس خود چیره شدند و آن را فقط به آنچه مورد رضای خدا است، مطیع و فرمان‌بردار نمودند؟
در پاسخ فرمود: «به وسیله خدا!» «وَمَا أَبْرَىٰ نَفْسِي إِلَّا النَّفْسَ لَأَمَارَةٍ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ» (من خویشتن را بی‌گناه نمی‌دانم زیرا نفس، آدمی را به بدی فرمان می‌دهد مگر پروردگار من ببخشاید، زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است).

اگر خواسته‌ای داری، آنچه را که امام حسین (علیه السلام) بیان فرموده جويا باش: «ماذا فقد من وجدك» (الهی! چه از دست داده، آن که تو را یافته است؟!). بخواه که در هر لحظه، به خدای سبحان چنگ بزنی. کسی که چیزی را دوست بدارد، دیده‌اش نابینا می‌شود. اگر شما به خدا درآویزی و به او تعلق بگیری و در هر دم و لحظه‌ای او را دوست بداری، غیر او را نخواهی دید و غیر او را نخواهی شناخت، بلکه در همه چیز او را می‌بینی و همه چیز را به وسیله‌ی او و با او خواهی دید. الهی چه دارد آن که تو را ندارد؟! و چه از دست داده آن که تو را دارد؟! آری، هر کس خدا را بیابد و بشناسد، چیزی از او کم نمی‌شود و چیزی از دست نمی‌دهد زیرا دانسته که خدا همه چیز است؛ و هر کس خدا را گم کند و او را به طور کامل نشناسد،

هیچ چیزی نخواهد یافت و در واقع همه چیز را از کف داده است. تمام کره‌ی زمین با هر چه که در آن است، فقر چنین انسانی را برطرف نمی‌سازد زیرا وی به واقع، فقیر گشته است. شما می‌بینی هر انسان به مقدار جهلی که نسبت به خداوند دارد، نوعی احساس فقر و نقص همیشگی دارد که به دلیل عدم معرفت نسبت به خدا، برای برطرف نمودن آن، نیز چیزی جز ماده (امور مادی) نمی‌یابد. ماده (امور مادی) در حقیقت حکایت همان آب شوری است که تشنگی آشامنده را بیشتر می‌کند و هرگز او را سیراب نمی‌گرداند.

بی‌نیازی، فقط به وسیله‌ی خدا و از خدا است. کسی که از خدا روی برگرداند، هرگز بی‌نیازی واقعی را نخواهد یافت. او آن قدر پی سراب لَه می‌زند تا در دل بیابان، جان دهد. معرفت و شناخت، همه چیز است. به همین دلیل است که محمد ﷺ به علی (علیه السلام) فرمود:

یا علی! یک لحظه اندیشیدن از عبادت هزار سال برتر است.

عرضه داشتم: با وجود جهلی که دارم، خواستار آنچه که نقص مرا برطرف می‌سازد هستم! خداوند شما را حفظ کند و پیروز گرداند و بر کسانی که همچون من هستند، یاریتان دهد! اگر سخنان شما را سنگ خاره بشنود، نرم می‌شود و سر عقل می‌آید ولکن «لا حول و لا قوه الا بالله».

فرمود: «شما ان شاء الله از من بهتری؛ بلکه من به فضلی که شما در پیشگاه خدا دارید از او مسئلت می‌کنم مرا مشمول رحمتش قرار دهد. شما حق را یاری کردید و کلمات خدا را شنیدید و او را اطاعت نمودید و به آنچه خدا فرمان‌تان داده عمل نمودید. خداوند خواسته است که مرا طریقی برای رساندن رسالتش به شما قرار دهد، و من خود را از بندگان پاکی که خدا را بندگی کردند و کلمات او را تصدیق نمودند، برتر نمی‌بینم. خداوند همگی‌تان را توفیق دهد و پاداش نکو عنایت فرماید!».

• حجت خدا و ختم نبوت

عبد صالح (علیه السلام) درباره‌ی ختم نبوت و ارتباط آن با حجت خدا فرمود: «هیچ وصی‌ای از اوصیای حضرت محمد ﷺ وجود ندارد مگر این که به این مهر، مهور شده است. البته ممکن است که وصی، تمام اوقات در میان مردم ظاهر نباشد؛ ولی بسیاری از کسانی که خدا حجاب‌ها را از جلوی دیده‌ی آنها برداشته، او را می‌بینند و به این ترتیب حجت الهی را

می‌شناسند».

• خدایا! تو آن چنان هستی که دوست می‌دارم

پوشیده نیست که خداوند همان گونه است که خود می‌پسندد، ولی در مضمون برخی دعا‌های ائمه‌ی طاهرین (علیهم‌السلام) این مقطع آمده است که «**الهی انت کما احب**» (خدایا! تو آن چنانی که دوست می‌دارم). این به چه معنا است؟

این موضوع را از ایشان (علیهم‌السلام) پرسیدم و گفتم: خدای سبحان همان گونه است که خودش دوست می‌دارد و بنده از او می‌خواهد آن گونه باشد که خودش (خداوند) می‌پسندد؛ پس معنای «الهی انت کما احب فاجعلنی کما تحب» (خدایا! تو آن چنانی که دوست می‌دارم؛ پس مرا آن گونه که دوست می‌داری، قرار ده) که از ائمه‌ی طاهرین (علیهم‌السلام) وارد شده چیست؟ فرمود: «سخن آنان مبنی بر «**انت کما احب**» (تو آن چنانی که دوست دارم) یعنی آنچه که از شما می‌دانم همان گونه است که دوست دارم، و هر آنچه از شما می‌دانم، فیض و بخشش تو است و فیض و کرم تو، سراسر خیر و رحمت و برای انسان مناسب است».

• آغاز سال از دید خداوند

درباره‌ی آغاز سال از نظر خداوند از عبد صالح (علیه‌السلام) پرسیدم و گفتم: آیا از نظر خدای متعال، سال، از شب قدر آغاز می‌شود؟

در پاسخ فرمود: «آری، آغاز سال در ماه رمضان است. در شب قدر مقدرات صورت گرفته از سال گذشته، پایان می‌یابد و از شب قدر، مقدرات جدید آغاز می‌شود».

گفتم: آیا وجود خوف و ترس در این ماه کریم به همین دلیل است؟

فرمود: «ترس و خوف باید در هر لحظه وجود داشته باشد. کسی که خود را و تاریکی و کوتاهی‌های دائمی‌اش را می‌شناسد، چگونه نمی‌ترسد؟! قبل از شب قدر رؤیایی دیدم که مربوط به رویدادی در گذشته بود ولی آن را برای شما تعریف می‌کنم: گروهی از ملائکه را دیدم. من می‌خواستم به انجام کاری بپردازم. از ملائکه خواستم برخی چیزهای مربوط به انجام آن کار را برایم فراهم آورند. آنها انجام دادند ولی اعتراض کنان گفتند چرا خودت را در معرض انجام این کار قرار می‌دهی؟ خداوند تو را محاسبه نمی‌کند و بر شما گناهی نیست که بخواهی آن پاک گردانی. خلاصه این که من آن کار را به سرانجام رساندم ولی انجام آن با تحمل سختی و دشواری همراه بود. پس از

پایان کار، در حالی که آنجا را ترک می‌کردم به فرشتگانی که انجام ندادن کار را از من خواسته بودند، گفتم: خداوند می‌فرماید: لا خاف و لا صلی و لکن تنجس و تولی (نه، ترسید و نه، نماز خواند ولی پلید گشت و برگشت). آیا از من می‌خواهید خائف (ترسان) نباشم؟

• علم همگی حجت بر انسان است مگر آنچه به آن عمل شود

در جلد سوم کتاب «جواب‌های روشنگر» پاسخی از عبد صالح رحمته‌الله خواندم. در این مورد از او سؤال کردم و گفتم: در یکی از پاسخ‌ها خوانده‌ام که کسی که در سیر الی الله می‌کوشد و خواهان شناخت برخی حقایق است، باید سوره‌ی نور را «۷۰» مرتبه بخواند و نیز برخی آیات دیگر را قرائت کند. چیزی که مرا از انجام این کار می‌ترساند آن است که می‌گویم مطمئناً من شایسته‌ی رسیدن به این مقامات نیستم. نظر شما چیست؟

در پاسخ فرمود: «چرا این کار را انجام نمی‌دهی؟! علم همگی حجت است مگر آنچه که به آن عمل شود. دنیا سراسر جهل و ناآگاهی است مگر آنجا که کانون علم است؛ و علم همگی حجت است مگر آنچه به آن عمل گردد؛ و اعمال همگی ریا و برای نمایش است مگر آنچه که از روی اخلاص باشد؛ و اخلاص هم در معرض خطری بزرگ قرار دارد تا آنجا که انسان بنگرد که پایان کارش چگونه خواهد بود».

• دیدن معصوم در خواب با غیر از ویژگی‌های معروف او

از عبد صالح رحمته‌الله در خصوص دیدن معصوم در رؤیای صادق پرسیدم و گفتم: آیا ممکن است معصوم به صورتی غیر از شکل و شمایل که از او شناخته شده است متمثل شود؛ یعنی مثلاً من مهدی اول را به شکلی غیر از ویژگی‌های مشهور او ببینم؟

فرمود: «آری می‌شود. در برخی رؤیاها، شکل و شمایل معنی دارد؛ شکل و شمایل، نماد است و یا به حقیقتی خاص اشاره دارد. اسم نیز گاهی در رؤیا داخل می‌شود؛ مثلاً شما در خواب کسی را می‌بینی که ارتباطی با رؤیای دیده شده، ندارد. در حقیقت منظور، خود این شخص نیست بلکه چه بسا منظور فقط نام او باشد. گویی نامش مرتبط با قضیه‌ای است. پس اگر مقصود در رؤیا خود شخص نباشد، منظور نام اوست».

ایستگاه چهارم:

مسایل مربوطه به مناظره‌ها و گفت و گوها

اهل بیت علیهم السلام به موضوع تربیت برخی از شیعیان خود برای مناظره و احتجاج با مخالفین، اهمیت زیادی قایل بوده‌اند. از جمله‌ی این افراد می‌توان به هشام بن حکم، مؤمن الطاق و بسیاری دیگر اشاره نمود.

هر کس این نصایح وارد شده در سخنان عبد صالح علیه السلام خطاب به انصارش را مطالعه کند، آن را آشکارا یک روش و نهج الهی می‌یابد؛ می‌توان به مواردی چون آماده‌سازی افراد مؤمن از جنبه‌های مختلف که از آن جمله می‌توان به جنبه‌های اخلاقی، آنچه که به جنبه‌های معرفتی و شناختی مرتبط است و نیز آنچه که به بیان دلیل حجت بر دیگران مربوط می‌شود و نظایر آن، اشاره کرد.

در این بخش آن قسمت از سخنان عبد صالح علیه السلام که مربوط به این موضوع است را ارایه می‌نمایم.

• برخی توصیه‌های ایشان درباره‌ی مناظره‌ها

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید: «در مورد مناظره‌ها یا گفت و گوهایی که با مخالفین دارید، توصیه و خواهش می‌کنم که آنها را رد نکنید؛ زیرا ما از این طریق می‌توانیم دعوت خود را به گوش افراد بیشتری برسانیم. از شما تقاضا دارم که با مردم و با میهمانان با خُلق نیکو رفتار کنید، به ویژه با کسانی که به سراغ شما می‌آیند و با خُلق و خوی خوش با شما سخن می‌گویند، حتی اگر وهابی باشند. شما نمی‌دانید «**شاید خداوند پس از آن امری تازه پدید آورد**»؛ شما آگاه نیستید بر این که خداوند بر چه کسی هدایت نوشته و بر چه کسی گمراهی!

همچنین از شما خواهش می‌کنم مناظره‌ها را نظم و ترتیب دهید (به صورت سازمان‌یافته) و از قبل خود را برای آن آماده نمایید. موضوعات مورد بحث را مشخص و معین کنید؛ سپس برای پرداختن به آنها، به طور کامل آماده شوید. منابع تان و احادیثی که به آنها احتیاج پیدا خواهید کرد را به همراه مصادر آنها آماده سازید».

درباره‌ی اولین مناظره‌هایی که بین انصار امام مهدی (علیه السلام) و وهابی‌ها صورت گرفت پرسیدم. ایشان (علیه السلام) فرمود: «بهتر آن است که نخستین مناظره‌ها درباره‌ی جانشینی خدا بر زمین باشد و به این شیوه، قانون شناخت حجت را پیش بکشید. در این خصوص، دو دلیل وجود دارد:

دلیل اول که عقلی است می‌گوید: خداوند سبحان، حکیم مطلق است و کاری مخالف حکمت انجام نمی‌دهد؛ لذا او باید اعلم را مشخص نموده و به تبعیت از او راهنمایی نماید. برای توضیح بیشتر، مثال کشتی یا کارگاه را بیاورید. دلیل دیگر، آیات مرتبط با خلیفه‌ی اول است.

قبل از شروع مناظره باید وقتی در اختیار شما بگذارند تا دعوت را ولو به طور اختصار تشریح کنید. باید بر وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متمرکز شوید با این دلیل که وصی حتماً باید مستند به قرآن باشد... (با) آیه (به آن استناد کنید)؛ زیرا اینها سنی‌اند نه شیعه و روایات مندرج در کتاب‌های شیعه را نمی‌پذیرند. ولی اگر وصیت، روایت واحده‌ای باشد که ثابت می‌کند حضرت محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با محکومات قرآن مخالفت نکرده است، قبول روایت الزامی می‌گردد زیرا انکار آن به این مفهوم است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) با قرآن سازگاری و مخالفت داشته است؛ که هرگز چنین نیست!

در ادامه به شما چنین می‌گویند: آن عده در حالی از نزد حضرت بیرون آمدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به اموری چند وصیت کرده بود؛ مثلاً: مشرکین را بیرون رانید. از کتب اهل

۱ - به قانون شناخت حجت مراجعه کنید. در آنجا مثال‌های کشتی و کارگاه را خواهید یافت.

۲ - سخن خدای متعال که می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» (هر گاه یکی از شما را مرگ فرا رسد و مالی بر جای گذارد، مقرر شد که درباره‌ی پدر و مادر و خویشاوندان، از روی انصاف وصیت کند و این شایسته‌ی پرهیزگاران است) (بقره: ۱۸۰).

۳ - بحار الانوار: جلد ۳۰ صفحه ۵۳۰؛ صحیح بخاری: جلد ۴ صفحه ۳۱. متن حدیث از بخاری چنین است:

سنت، متن را استخراج کنید و خواهید دید که حضرت قبل از بیرون آمدن‌شان، آنها را به سه مورد وصیت کرده بود، و حال آن که آنها فقط دو مورد را برمی‌شمарند. راوی در مورد سوم می‌گوید: آن را فراموش کرده‌ام؛ و آن، ولایت علی (علیه السلام) و جانشینی او پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. آن عده وقتی از نوشته‌ای که دربرگیرنده‌ی هدایت آنها تا روز قیامت باشد سر باز زدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به طور شفاهی به چیزی که پس از او، هدایت‌شان را بی‌واسطه دربرمی‌گرفت، وصیت فرمود.

به هر حال وصیت و همچنین نوشتن و گواه گرفتن بر آن لازم است تا مبدا حقوق ضایع گردد. وقتی برخی از آنها نوشتن وصیت را رد کردند، قطعاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را برای دیگرانی که آن را می‌پذیرفتند به نگارش درآورد. اهل بیت (علیهم السلام) این وصیت را از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) تا امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند و این مطلب در کتب شیعه، با سند درج شده است.^۱

به هر تقدیر از شما می‌خواهم که خودتان را بسیار به زحمت ببندازید. اگر دست‌تان از ادله خالی است، به سراغ آنها نروید. بر همه چیز اطلاع یابید و روایات و منابع آنها را آماده داشته باشید. بر روایات اهل سنت اطلاع پیدا کنید. خصوصاً با توجه به این که چه بسا شما عمر گذشته‌تان را در مباحثی که سودی به دنبال نداشته (لا تغنی و لا تسمن) تباه کرده‌اید. اکنون با مراجعه به روایات و ادله موجود در کتاب‌های سنّی و شیعه، جبران مافات کنید.

تقاضا دارم که هر شرکت کننده در مناظره با اهل سنّ، آگاهی لازم را داشته باشد و از کتابهایشان و محتوای آنها مطلع باشد. همیشه در مناظره‌ها توجه داشته باشید که رقیب سعی

ابن عینیّه از سلیمان احول از سعید بن جبیر از ابن عباس (که خدا از او راضی باشد) نقل می‌کند که او گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! سپس آن قدر گریست تا اشک چشمش سنگریزه‌ها را خیس کرد. سپس گفت: در روز پنجشنبه درد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدید شد و حضرت فرمود: **کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز همراه نشوید.** حاضران اختلاف و نزاع کردند در حالی که نزاع و دعوا در محضر پیامبر شایسته نبود، گفتند: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هذیان می‌گوید. حضرت فرمود: **مرا به خود وانهید؛ حالی که در آن به سر می‌برم از آنچه مرا بدان می‌خوانید** (یعنی شنیدن این حرف‌های زشت و ناروا) بهتر است. حضرت هنگام مرگش به سه چیز وصیت نمود: **مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید، پاداش بدهید همان گونه که من پاداش می‌دادم.** (راوی می‌گوید) سومی را فراموش کردم».

۱ - رجوع نمایند به: غیبت طوسی؛ صفحه ۱۵۰ و ۱۱۱ ؛ مختصر بصائر الدرجات؛ صفحه ۱۵۹ ؛ بحار جلد ۳۶ صفحه ۲۶۱.

می‌کند اگر در یک موضوع گیر افتاد، فرار کند؛ پس شما در هر نکته‌ای درنگ کنید تا این که آن را کاملاً روشن نمایید، و اگر خواست که به مطلب دیگری برود، در مقابل همه به او به صراحت بیان کنید که این نکته به نفع ما و حجت بر وی تمام شده است؛ فرار او و انتقال به بحث دیگر، او را از پذیرفتن آنچه ما ملزمش کردیم و بر آن احتجاج نمودیم، آزاد نمی‌کند. در مناظره، نباید هدف‌تان فقط پیروزی باشد؛ بلکه باید به دنبال بیان نمودن حق برای مردم باشید. بر این اساس به بهترین روش، ساز و کاری برای تبیین حق و حقیقت به مردم پیدا کنید. وضعیت کسانی که موضوعات را برای آنها مطرح می‌نمایید، مراعات کنید. اگر از اهل سنت باشند، طرح مسایل، به گونه‌ای دیگر خواهد بود زیرا به عنوان مثال آنها به آنچه در کتب شیعه آمده ملزم نمی‌باشند. هر سؤالی هم داشته باشید من در خدمت‌تان هستم.

افزون بر این، در مناظره‌ها با آنها مرتب بر ارائه‌ی مثال در نقض اشکال بر دلیل مطرح شده، متمرکز شوید؛ یعنی مثلاً به آنها می‌گویید این دلیلی از کتاب‌های خودتان است که نشان می‌دهد عمر، به خانه‌ی زهرا (علیها السلام) حمله برده و در خانه‌اش را آتش زده است. به شما می‌گویند: چه طور ممکن است که چنین چیزی رخ بدهد و شجاعت علی بن ابی طالب کجاست؟! چه طور علی راضی شد که زهرا مضروب شود و پهلویش بشکند؟ شما در اینجا درنگ و تامل کن. حال آنها چه کردند؟

اولاً آنها دلیل شما را به وسیله‌ی دلیلی دیگر نقض ننمودند. بنابراین دلیل شما ثابت شد و آنها، خود در آغاز کار به آن اقرار نموده‌اند زیرا به سراغ اشکال گرفتن رفتند نه این که بخواهند آن را با یک دلیل مخالف نقض کنند؛ یعنی اگر آنها دلیل نقض می‌داشتند آن را ارائه می‌نمودند و از آنجا که دلیلی بر نقض گفته‌ی شما بیان نکرده‌اند، لذا ملزم به دلیل شده و به آن اقرار نموده‌اند. اکنون آنها در مرحله‌ی رفع شبهات از دلیل به وسیله‌ی طرح اشکالات قرار دارند.

در اینجا تامل کن! با این کار شما آنها را به شدت در تنگا قرار می‌دهی؛ زیرا طرح اشکال از جانب آنها به معنای اقرار به دلیل می‌باشد و حکایت از آن دارد که ایشان دلیلی برای نقض و رد آن ندارند. همچنین گویای آن است که آنها در مرحله‌ی واضح‌سازی دلیل و رفع شبهات از آن به سر می‌برند.

مطلب دوم همان چیزی است که پیشتر شما را به آن آگاه نمودم و آن رد اشکال به

وسيله‌ی مثال است؛ زیرا اکثر مردم مثال را می‌فهمند و مثال به درک آنها نزدیک‌تر است؛ چرا که مقایسه، کار را بر آنان آسان می‌نماید. این اشکال به وسیله‌ی این مثال رد می‌شود: سمیه مادر عمار است؛

اگر این اشکال بر علی (علیه السلام) وارد باشد، بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز وارد است. همان طور که معلوم و معروف است سمیه کشته شد و این که او از اهل بهشت است نیز روشن و شناخته شده است و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بهشت را برای او شهادت داده است.^۱ در نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین همسرش، دخترش و هر زن مسلمان دیگری تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا وی پدر امت است و همگی برای او مساوی و برابرند.

پاسخ به اشکال وارد شده بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی (علیه السلام) به این صورت است که این افراد، بندگان هستند که به امر خدا عمل می‌کنند و همچون مردمان عادی نیستند که بخواهند برای خودشان انتقام بگیرند.

مثال دیگر: آسیه، همسر فرعون، آیا جزو بهترین زنان بهشت نیست؟^۲ چرا موسی (علیه السلام) فرعون و لشکریانش را رها کرد تا آسیه را شکنجه کنند و تا انتها.

مهم این است که به صورت عمومی مسئله بیان شده است، و همیشه کسی که حجت بر او ثابت می‌شود و جوابی ندارد تلاش می‌کند که با اشکال بر دلیل، توقف کند و راه فرار بیابد. دیدم یکی از آنها مثالی می‌آورد و می‌گفت: اگر خورشید محمد (صلی الله علیه و آله) است،^۳ پس ابراهیم

۱ - که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای افراد خاندان یاسر شکبیا باشید که موعد شما بهشت است». بحار الانوار: جلد ۱۸ صفحه ۲۱۰ ؛ کنز العمال: جلد ۱۱ صفحه ۷۲۸.

۲ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سرور زنان بهشت چهار تن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم و همسر فرعون». کشف الغمه: جلد ۲ صفحه ۷۷.

۳ - در بسیاری از روایات اهل بیت (علیهم السلام)، خورشید به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تفسیر شده است. از جمله این روایت: ابوبصیر می‌گوید از ابوعبدالله (علیه السلام) درباره‌ی این سخن خدا «وَالشَّمْسُ وَضَاحًا» (سوگند به آفتاب و روشنی آن) سؤال کردم. حضرت فرمود: خورشید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که خدا به وسیله‌ی آن، برای مردم دین‌شان را روشن ساخته است. عرض کردم: «وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّهَا» (و سوگند به ماه چون از پی آن بر آید). حضرت فرمود: آن، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است... (بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۰).

از ابن عباس نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مَثَلُ مَنْ دَرَبَيْنِ شَمَا مَثَلُ خورشید است و مَثَلُ عَلِيٍّ مَثَلُ ماه است، پس هرگاه خورشید پنهان شد، با ماه هدایت جویید» (بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۷۶).

چگونه می‌گوید فروشندگان را دوست ندارد؟! یعنی آیا وی محمد ﷺ را دوست ندارد؟! این زشت‌ترین چیزی است که تا کنون شنیده‌ام. این فرد خورشید را به همین خورشید ظاهری تفسیر می‌کند. اگر همین سؤال را از خودش بپرسند و بگویند با توجه به این تفسیری که شما ارائه می‌کنی، چگونه ابراهیم ﷺ می‌گوید خورشید را دوست ندارد؟ گناه خورشید چیست و خورشید چه بدی دارد که ابراهیم ﷺ از آن بیزار است؟ اگر سؤال را از خودش می‌پرسید، به خود پاسخ می‌داد که وی خورشید را به اعتبار این که ربّ مطلق و اله مطلق باشد، دوست ندارد. در واقع ابراهیم ﷺ قبل از این که به دوست ندارم سخن بگوید، می‌گوید: «هذا ربّی» (این پروردگار من است)؛ بنابراین چیزی که ابراهیم ﷺ دوست ندارد آنچه که به آن اشاره شده نیست بلکه منظور (خورشیدی است که) رب مطلق در نظر گرفته شده است. ولی حسد آنها را کور کرده است تا حدی که دیگر تعقل نمی‌کنند و به مواردی اشکال می‌گیرند که اگر همان را از خودشان بپرسند، پاسخ روشن خواهد بود.

در ضمن در مناظرات هدف‌تان فقط معطوف به سنی‌ها نباشد بلکه به شیعیان نیز توجه نمایید؛ زیرا بسیاری از شیعیان، مناظره را گوش فرا خواهند داد. از شما تقاضا دارم که با حداکثر آمادگی در مناظره حاضر شوید. ابتدا قانون و قاعده‌ی شناخت حجت را ثابت کنید و آنها را به آن ملزم نمایید. سپس به سراغ وصیت بروید و بیان کنید که وصیت به حکم قرآن، لازم و ضروری است و چیزی غیر از این وجود ندارد و این وصیت را اهل بیت ﷺ از پدرشان رسول خدا ﷺ نقل نموده‌اند».

• اندرز ایشان ﷺ در خصوص نوشتن بعضی مباحث

عبد صالح ﷺ فرمود: «آیا شما و آن دسته از برادرانت که دستی بر نوشتن دارند، فرصت می‌کنند که برای یاری دین خدا، چند کتاب یا مبحث ضروری را به رشته‌ی تحریر درآورند؟ اول، کتاب منکرین جانشینان خدا بر زمینش، از زمان آدم ﷺ تا هنگامی که خدا، زمین و آنچه بر آن است را به میراث می‌برد. ضرورتی ندارد که عنوان کتاب همین باشد ولی این، می‌تواند مختصری از مضمون کتاب یا مباحث را شامل گردد. کسی که به نوشتن اقدام می‌کند، عنوان مناسب را انتخاب می‌نماید. این کتاب می‌تواند به مسایل زیر پردازد:

- روز اول، آدم ﷺ جانشین خدا بر زمینش بود.

- اعتراض کنندگان توبه می‌کند، ولی انکار کننده توبه نمی‌نماید یعنی به ترتیب ملائکه و ابلیس!
- مروری گذرا بر پیامبران و فرستادگان الهی تا امروز.
- مقایسه بین تمام انکار کنندگان.
- گفته‌های انکار کنندگان که خدای متعال در قرآن آنها را برای ما بازگو نموده است و نیز اشاره به یکسان بودن راه و روش آنها در انکار حق و مقابله با آن و نیز دلیل آوردن بر باطل، یکی بودن اهداف و مضمون!
- اکثریت و بحث و گفتگو در این خصوص.
- چرا منکران همواره در اکثریت‌اند؟ آیا مشکل در جانشین الهی نهفته است یا در مردم؟
- مشکل مردم چیست؟

اگر سبب شکست در امتحان نخست را دریابی، می‌توانی به این سؤال پاسخ دهی. بروز و ظهور «من» مخلوق به صورت آشکارا، مجازات در پی دارد، یعنی هر چه مخلوق در رویارویی با پروردگارش «من» را در نهان به کار می‌گیرد، اکنون آن را به صورت رویارو با جانشین خدا و با گفتن «من از او برترم» نمایان می‌سازد. او جرأت نداشته است که در برابر خداوند قهار چنین چیزی را بر زبان براند، لیکن در هر لحظه وقتی به نفس خود نگاه می‌کند، آن سخن رابه زبان می‌آورد.

آنها کسانی هستند که حتی نمی‌توانند دست‌های خود را ببینند. منیت آنها را کور ساخته است. تمام هم و غم ایشان متوجه به نفس‌شان است و آنچه به آن مربوط می‌شود؛ و همچنین اجتناب از هر چه که با نفسشان، در ظاهر سر ناسازگاری دارد. اکنون آن کسی که آنها را آفریده است، در خلیفه‌اش متجلی گشته تا به این ترتیب بر همگان، آنچه نفس‌های خبیث‌شان از انکار خداوند سبحان و فضل او پنهان می‌کرده است، آشکار گردد.

وضعیت را در یک مثال مادی برای روشن می‌کنم: حال آنها مانند کسی است که بر نفس خود تمرکز نموده و در برابر پروردگارش قرار گرفته بدون این که حرفی بزند یا (آشکارا) بگوید: «من برتر از کسی هستم که مرا خلق نموده!» یا بگوید: «نفس من مهم‌تر از کسی است که مرا آفریده است!»؛ اما حال و نظرش که متمرکز بر نفس خویش شده، گویای این سخن است. اکنون که خداوند او را به شخصی مانند خودش که در ظاهر یک انسان است امتحان نموده است، و او به طور مستقیم و آشکارا، بدون شرم و حیا از آنچه نفسش پنهان

داشته، سخن می‌گوید: من از او بهترم!

مبحث بعدی درباره‌ی عمر، ابوبکر و عثمان با استناد به کتب اهل سنت است. آنچه اهمیت دارد شیوه‌ی بحث و استدلال به روایات است؛ که با استعانت از خداوند متعال و توکل بر او و اخلاص برای رضای خداوند کریم و سبحان، باید صورت پذیرد. علاوه بر این، ویژگی متمایز دیگری که در شما وجود دارد این است که شما با نگرش جدید و متفاوتی که با نگاه دیگران تفاوت دارد، به روایات نظر می‌افکنید. به خواست خدا، انصار اکنون، در نقد و بحث اهل باطل با پیشینیان خود تفاوت دارند و ان شاء الله عمل شما، مبارک خواهد بود!».

گفتم: مولای من چگونه؟ ما را بیاموز.

فرمود: «عمل کنید! همه چیز را جدید خواهید یافت. آیا بدون این که کاری را آغاز کنی، از من درباره‌ی آن سؤال می‌کنی؟! تو چه می‌دانی؟! شاید به سؤال کردن نیاز نداشته باشی!». من اکنون که نگارش مباحث را شروع کرده‌ام، از ایشان در مورد چیزی سؤال ننموده‌ام؛ همان طور که خودشان خبر داده بود.

سپس وی علیه السلام فرمود: «همچنین کتاب و بحثی مهم درباره شکستن پهلوی حضرت زهرا علیها السلام:

- تحقیق و بررسی روایات و استدلال به صحت آنها.

- کاوش در میان روایات سنی و روایات شیعه.

- روایات هجوم به منزل حضرت.

- روایاتی که نشان دهنده‌ی تهدید صادر شده از سوی ستمگران است.

- تجزیه و تحلیل روایات.

به عنوان مثال می‌توانید از روایت خشم حضرت فاطمه علیها السلام بر ابوبکر و عمر استفاده کنید، و این که این دو نفر از امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست نمودند که بر فاطمه علیها السلام وارد شوند تا از او بخواهد بابت کارهایی که انجام داده‌اند، از ایشان درگذرد و آنها را ببخشد. این دو بر فاطمه علیها السلام وارد شدند و از او طلب بخشش کردند ولی آن حضرت از ایشان راضی نشد. اگر قضیه‌ی

هجوم به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) و شکستن پهلویش در کار نبود، این دو بابت چه چیزی طلب بخشش کردند؟!!

- همچنین دلیل مخفی ماندن محل قبر حضرت فاطمه (علیها السلام) چیست؟؟؟ زیرا وی بر آنها خشمگین بود!

- اصرار شدید حضرت به این که آنها بر سر جنازه‌اش حاضر نشوند، به چه دلیل بود؟؟؟
- همچنین بیان فضایل حضرت از کتب اهل سنت؛ و اگر حتی فقط همین یک روایت «سیده نساء العالمین» (سرور زنان جهانیان) بود، باز هم کفایت می‌کرد؛ حتی وهابی‌ها نیز بر این روایت صحّه می‌گذارند!

• استفاده از پژوهش‌های تطبیقی

یک روز خوابی را برای ایشان نقل کردم و گفتم: خوابی هست که در آن اشاره شده به این که در حال حاضر تبلیغ منحصر به نبوت خاتم است.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «خداوند شما را توفیق دهد! کاری که باید در اینجا انجام بدهید، تطبیق و مقایسه است. مثلاً در مورد ختم نبوت کتاب‌هایی نوشته شده است. شما بهترین کتاب‌هایی که آنها دارند را انتخاب کنید. مثلاً مطهری کتابی در این خصوص دارد، همچنین طباطبایی و دیگران؛ ببینید در تفسیر خود چه گفته‌اند و آنها را با آنچه که برای شما بیان داشته‌ام قیاس کنید. از پژوهش‌های تطبیقی بهره ببرید. این رویکرد مهمی در آشناسازی مردم است. خداوند شما را توفیق دهد!»

ایستگاه پنجم:

مسایل مربوط به نصایح عمومی و برخی از فرموده‌های ایشان

«کلام شما نور است»؛ امام هادی (علیه السلام) در زیارت شریفه‌ی جامعه با این عبارت، کلام آل محمد و سروران خلق (علیهم السلام) را معرفی می‌نماید و آن را برای پیروان و شیعیان آنها توصیف می‌کند. در این باب، امام رضا (علیه السلام) نیز می‌فرماید: رحمت خدا بر بنده‌ای که امر ما را زنده کند! راوی می‌گوید به آن حضرت عرض کردم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: دانش‌های ما را فرا گیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی‌های سخنان ما را می‌دانستند از ما پیروی می‌کردند. ما همواره امید داریم که خدای سبحان ما را جزو کسانی قرار دهد که آل محمد (علیهم السلام) را نزد مردم محبوب و دوست داشتنی می‌گردانند؛ لذا گوشه‌ای از فرمایش‌های نیکوی عبد صالح (علیه السلام) را پیش روی همگان قرار می‌دهم در حالی که همه‌ی سخنان ایشان نیکو است و بابت کوتاهی‌ام، عذر تقصیر به پیشگاه خدای متعال می‌برم!

• چگونه ایمان مستقر و ثابت می‌گردد

روزی از عبد صالح (علیه السلام) نصیحتی خواستم. گفتم: انسان بر نفس خویش آگاه است؛ صبرم کم است، سینه‌ام زود تنگ می‌شود و غصه‌های فراوان دارم! مرا نصیحتی فرما که سخن شما مرهمی است بر زخم‌هایم.

فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». تعداد شما کم نیست. شما یکدیگر را یاری می‌کنید و به هم مدد می‌رسانید. اگر از برادرانت کوتاهی سر بزنند، از خداوند برای شما و آنها اخلاص و توفیق کار در راه الهی را مسئلت می‌نمایم.

حالات انبیاء و اوصیاء پیشین و نیز کمی تعداد کسانی که آنها را یاری رساندند را به یاد آور. آنها راه را برای شما آماده کردند. پاسخ چندین و چند باره‌ی شما به کسانی که به خویشتن ستم روا داشتند، مشابه انبیاء و اوصیاء و احوال ایشان بوده است. آنها مسیر را برای

شما آماده کردند و به مقدار زیادی از زحمتهای شما کاستند، البته با تحمل درد و رنج بسیار!».

گفتم: سلام و درود خدا بر همه‌ی آنها باد! خداوند ما را در حرکت در مسیر هدایت آنها و خدمت به حجت‌هایش بر مردم، توفیق عنایت فرماید!

فرمود: «و حجت‌های الهی کی به دنبال خدمتکار بوده‌اند؟».

گفتم: مولای من عذر می‌خواهم، ندانستم در دعا چه گفتم. بابت سخنم از شما عذرخواهی می‌کنم. خطا و اشتباه از من جدا نمی‌شود!

سپس ایشان علیه السلام فرمود: «آنچه از شما خواسته شده این است که بین «من او» تصمیم و انتخاب درستی در پیش بگیرید. هنگامی که انتخاب درست باشد و هنگامی که انسان مؤمن از منیت نجات یابد، آنچه انبیاء و اوصیاء به خاطر آن آمده‌اند، محقق می‌شود».

گفتم: چگونه این موضوع در دل استقرار و ثبات می‌یابد. آیا راهی هست؟

فرمود: «با معرفت و شناخت».

گفتم: گاه انسان چیزی را می‌داند اما به سرعت آن را فراموش می‌کند؛ لذا تاثیرگذاری‌اش از بین می‌رود و آدمی دوباره به اشتباه می‌افتد.

فرمود: «معرفت واقعی همان حقیقت مخلوق است که نه فراموش می‌شود و نه از بین می‌رود. این همان ایمان مستقر و باثبات است».

گفتم: آیا راهی هست که انسان، معرفت و ایمان خود را حقیقی، مستقر و زوال‌ناپذیر گرداند؟

فرمود: «زمانی به دست می‌آید که او، خود، معرفت باشد؛ کسی که در آتش می‌سوزد و به آتش تبدیل می‌شود. ولی اگر منظور شما انجام دادن عملی است که به این نتیجه برساند:

اولاً خودش را با تمام آنچه را که خدا به او فرمان داده و هر چه را که به آن رهنمون شده منطبق کند، به هر خلقی که خدا می‌پسندد آراسته گردد، از هر خلقی که مورد رضای خدا نیست دوری گزیند، سپس نه در طلب بهشت باشد نه در طلب دور شدن از آتش و نه هیچ چیز دیگر؛ بلکه فقط در درگاه الهی بایستد و به آنچه خواست حضرت حق است، عمل کند؛ سپس بداند که اگر بگوید: مرا شفا بده، به من عطا کن، مرا رزق برسان، با من چنین و چنان کن، در همه‌ی این دعاها می‌گوید «من»!

برای وی همین کافی است که در درگاه الهی بایستد و خدا با فضل و بخششی که بر او روا می‌دارد، او را به کار گیرد. او باید به چنین وضعیتی، کاملاً قانع و خرسند باشد. اگر خداوند سبحان از زمانی که دنیا را آفرید تا هنگام فرا رسیدن روز قیامت او را به کار گیرد سپس او را وارد آتش کند، با او به احسان رفتار کرده است؛ و چگونه محسن نباشد و حال آن که او مرا از عدم به وجود آورد و سپس گرامی‌ام داشت به این که همچون سنگی مرا به کار گیرد تا هر طور که بخواهد آن را پرتاب کند و چه فضل و عنایتی بزرگ تر از این؟! حتی اگر خدا بعد از این مرا تا ابد در جهنم وارد کند باز هم با من به احسان رفتار کرده است؛ زیرا وی در هر چه که گذشته و در هر چه که می‌آید، محسن است. من بیش از آتش را سزاوارم؛ زیرا (پیوسته) به نفس خود نظر می‌افکنم.

انسان باید همواره بر درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که خدا بر او عنایت کرده و به کارش گیرد. عمل انسان برای خدا، نباید در مقابل چشم‌داشت و گرفتن پاداش و اجرت باشد؛ یعنی وی نباید بها و اجرتی طلب کند. فرض کن انسان بخشنده و بامروتی برای فردی، خانه، ثروت، شغل و هر آنچه در زندگی به آن نیاز دارد را بدون هیچ چشم‌داشت و درخواست جبرانی فراهم کرده و اکنون آن فرد، خدمتی ساده برای این بزرگوار انجام داده است؛ اگر او از این بزرگ‌مرد، پاداش و اجرت مطالبه کند، آیا او را انسان نیکی به شمار می‌آوری؟! همین قضیه در مورد خدا چگونه خواهد بود؟! اگر خداوند سبحان شما را به کاری گمارد، به شما ارجمندی عطا فرموده و کار شما برای او، شرافتی برای خودتان بوده و خیری خواهد بود که به خودتان رسیده است؛ پس چگونه در مقابل آن خواستار پاداش و جبران از سوی خداوند سبحان هستی؟!».

• درمان قساوت قلب

به عبد صالح (علیه السلام) گفتیم: «گاهی اوقات ما به رکود و خمودی دچار می‌شویم، یعنی کم تحرکی ناگهانی! نمی‌دانم این وضعیت نتیجه کوتاهی ماست - که قطعاً چنین کوتاهی وجود دارد- یا این موضوع به دست خدا است و او است که اسباب و عوامل آن را فراهم می‌آورد. این یک موضوع، موضوع دیگر این است که گاهی اوقات انسان در دلش احساس قساوت و بی‌میلی می‌کند. آیا راه علاجی هست؟

فرمود: «دعوت به دست خدا است؛ و نیز خدا بر اساس اخلاص مؤمن، به او عطا می‌فرماید.

قلب با ذکر خدا و ذکر اولیای الهی نرم می‌شود؛ لذا هرگاه قلب‌ها دچار قساوت شد، با ذکر خدا بر آن غلبه کنید. به قرائت قرآن بپردازید و هر مقدار که می‌توانید دعا بخوانید. در سیره‌ی اولیاء الهی تدبر کنید و از آن پند بگیرید».

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا» (این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که برتری‌جویی نمی‌کنند) (سوره مبارکه القصص آیه ۸۳)

یکی از برادران، مشکلاتی چند را خدمت ایشان مطرح نمود. ایشان علیه السلام در نصیحتش فرمود: «.... آیا گمان می‌کنید مشغله‌ی من، فقط شما هستید؟ بیشتر مردم در حالی از بین خواهند رفت که بر گمراهی‌اند و وارد جهنم می‌شوند و حال آن که هر یک از شما مشغول به خویش‌خویش است. هر یک از شما فریاد منیت سر می‌دهد؟! سخنوری بسیار، از شما نمی‌خواهم، اندکی عمل از شما خواستارم.

اعمال شما بر ما عرضه می‌شود و در آن، هر کس فریاد می‌زند من! چرا با نفس خود مجاهده نمی‌کنید؟! آیا از خدا، از محمد صلی الله علیه و آله، از علی علیه السلام و از آل محمد علیهم السلام شرم نمی‌کنید؟! همه، همه، همه!

به خدا چیزی که در پیش رو است، کودک را پیر می‌کند!! آیا کمک می‌کنی!!؟ من به شما می‌گویم از بین رفتن اکثر مردم!! شما از مرگ نمی‌ترسید و بانگ «من من من» سر می‌دهید!! چه کس به شما امان داده است که با آنها هلاک نمی‌شوید؟! و حال آن که فریاد می‌زنید «من من من»!!

وقتی این برادر خواست که توجهی برای وضعیت خودش بیاورد، ایشان علیه السلام فرمود: «بسیار خوب، با آنچه ملائکه نقل می‌کنند چه کنم؟!».

سپس فرمود: «نصیحت من به شما، سخن خداوند متعال است که می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ (این سرای آخرت را از آن کسانی قرار دادیم که در زمین نه خواهان برتری‌جویی هستند و نه خواهان فساد، و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است). در این آیه بیاندیشید و تدبر کنید، آن را پاس بدارید و از پیروی هوای

نفسانی‌تان و پیروزی دادن خودتان بر حق، اجتناب ورزید.

اگر می‌خواهید در عمل، واقعاً از یاران حق باشید، به این آیه عمل کنید و گرنه «یستبدل الله بکم قوماً غیرکم ثم لایکونوا امثالکم» (خداوند شما را با قومی غیر از خودتان که مانند شما نیستند، جایگزین می‌نماید) و شما می‌دانید که آنها در نزدیکی شما هستند و زمان‌شان نیز فرا رسیده است. تقوای الهی پیشه کنید، نفس و هوای‌تان را بکشید و پروردگارتان را نصرت دهید.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا (این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که ...): فرموده است نصیبی از سرای آخرت، فرموده وی را نصیبی از سرای آخرت می‌دهیم، بلکه فرموده است: این سرای آخرت را به آنها می‌دهیم؛ یعنی سرای آخرت با همه‌ی آنچه که در آن است را به آنها می‌دهد. یعنی آنها پادشاهان آخرت‌اند. اینها همان آل محمد ﷺ و شیعیان خاص‌شان هستند. عمل کنید تا جزو آنها باشید. در غیر این صورت نمی‌خواهم به چهره‌ی شما نظر بیاندازم، آن هم در حالی که از هوای نفس‌تان پیروی می‌کنید!

در آخر آیه خداوند فرموده است: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (و فرجام از آن پرهیزکاران است). پرهیزگاران، آل محمد ﷺ هستند. امام صادق علیه السلام خطاب به کسی که آیه «وَجَعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۱ (و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان) را قرائت می‌کرد، فرمود: **چیز عظیمی را طلب کرده‌اند. در اصل، آیه این گونه است:** «وَجَعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۲ (و برای ما امامی از متقین قرار بده). چه کارهایی است که انسان با انجام دادن‌شان می‌تواند جزو اینها شود؟

لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا (کسانی که در زمین خواهان هیچ برتری جویی و فساد نیستند): آیا شما نه خواهان برتری جویی هستید و نه خواهان فساد؟؟ آیا معنای این را می‌دانی؟ معنایش این است که حتی از خیالت نگذرد که تو از احدی بهتر هستی، و خودت را از کسی برتر ندانی!

لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا وَلَا فُسَادًا خواهان هیچ برتری جویی و فساد نیستند، نه این که «لَا يَعْمَلُونَ الْفُسَادَ» (فساد نمی‌کنند). در آیات دیگر، خدای متعال می‌فرماید: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ

۱ - فرقان: ۷۴.

۲ - مراجعه کنید به: تفسیر قمی: جلد ۱ صفحه ۱۰ ؛ بحار الانوار: جلد ۲۴ صفحه ۱۳۳ و ۱۳۴.

إِصْلَاحَهَا»^۱ (در زمین آن گاه که به صلاح آمده است فساد مکنید). ولی در این آیه فساد نمی‌کنند نیامده است، بلکه گفته شده فساد نمی‌خواهند؛ یعنی فساد به ذهن آنها خطور نمی‌کند و از خاطر آنها نمی‌گذرد. شما کجای این ماجرا قرار دارید؟؟؟

تقوای الهی پیشه کنید، و به اصلاح نفس خویش مشغول شوید. هر کدام از شما خودش را بهترین مردم می‌داند و خود را از همه یا برخی از انصار برتر می‌داند!!!

این اندرز من به شماست، و به خاطر درشتی‌ام با شما عذر می‌خواهم».

• نصیحتی در زمینه‌ی هدایت مردم

می‌فرماید: «با هر چه می‌توانید وارد میدان شوید چرا که این میدان، عرصه‌ی مبارزه با ابلیس است. او می‌خواهد تعداد هر چه بیشتری را به جهنم ببرد ... مردم بعد از مرگ، دنیا را به اندازه‌ی یک ساعت خواهند دید که گویی چیزی از آن ندانسته و نفهمیده‌اند. او می‌خواهد وعده‌ی خود مبنی بر گمراه ساختن خلائق را محقق سازد و اگر نمی‌تواند روز وعده داده شده را به تأخیر اندازد، می‌خواهد وعده‌ی خویش بر گمراه‌سازی همگی به جز برگزیدگان را واقعیت بخشد.^۲

شکست او در به تعویق انداختن برخورد آخر و تحقق یافتن وعده‌ی الهی با پیروزی سید و سیزده نفر بر نفس خود، باعث نمی‌شود از هدف خود منصرف شود، مادامی که به آن هدف وعده داده شده است که همان گمراه نمودن مردم می‌باشد. پیروزی شما، در هدایت یافتن مردم است. هدایت آنها، و نه فقط اقامه‌ی حجت بر ایشان. هر آنچه در توان دارید برای هدایت کردن مردم به کار گیرید. فقط به شما توصیه می‌کنم که با هر چه می‌توانید با ابلیس جهاد کنید. او و لشکریان جن و انس را خوار و ذلیل گردانید».

۱ - اعراف: ۵۶.

۲ - قائمی رحمته‌الله که در مسجد کوفه ابلیس را پیش می‌آورد و گردن می‌زند را افراد اندک شماری یاری می‌دهند. این موضوع را آل محمد علیهم‌السلام در روایات فراوانی بیان فرموده‌اند؛ و این که آنها همچون سرمه در چشم و نمک در غذا کمیاب و بسیار نادر می‌باشند. در کتاب‌های (آسمانی) سابق نیز آمده است؛ مثلاً در کتاب مقدس آمده است: «۱۴ - چرا که همه‌ی مردم دعوت‌اند لیکن انتخاب شدگان همان افراد اندکانند» (مجمع‌الکنائس الشرقي: صفحه ۹۷).

من درباره‌ی دردناک‌ترین ضربه‌ای که بر ابلیس لعنت الله وارد می‌شود از ایشان سؤال کردم. وی علیه السلام فرمود: «آیا در حدیث و خبر نخوانده‌ای که هرگاه فرزند آدم سجده کند، روی ابلیس سیاه می‌شود؟»^۵

روایاتی را که چندی پیش دیده‌ام برایت تعریف می‌کنم، تا شاید این قضیه را برای شما روشن‌تر سازد: ارتش بزرگی را دیدم که آن را فرماندهی می‌کردم. زد و خوردهای بزرگی واقع شد. از ارتش انصار چند نفر شهید شدند و ارواح ایشان با صورتهایی بسیار زیبا به بالا برده می‌شدند. پیامبران در دروازه‌ی آسمان ایستاده بودند و با خوشحالی بسیار از آنها استقبال می‌کردند. از جمله‌ی پیامبران حضرت ابراهیم علیه السلام بود که بسیار شادمان بود. پیامبران می‌گفتند از زمانی که خدا آدم علیه السلام را آفرید چنین چیزی پیش نیامده بود که چنین تعداد زیادی، بر منیت و دنیا و هوی و شیطان پیروز شوند. رؤیا تمام شد.

آنچه مایلم شما درک کنی این است که پیروی از حجت الهی به میزان دقت آن، چهره‌ی ابلیس را سیاه می‌گرداند. همان سجده کردنی که ابلیس آن را قبول نکرد، روی او را سیاه می‌کند. ابلیس از سجده بر جانشین خدا سر باز زد و وعده داد که مردم را گمراه ساخته و به سرپیچی کردن از سجود بر جانشین خدا وامی‌دارد. بنابراین چه چیزی بیشتر از نقض هدف و غایتی که به دنبال آن است، رویش را سیاه می‌گرداند؟

پس موضوع همان است که در ابتدا به شما گفتم: برای هدایت مردم، بکوشید؛ کاری کنید که آنها هم مانند فرشتگان سجده کنند. ابلیس را که از آنها می‌خواهد در ردّ سجده بر خلیفه‌ی الهی از او پیروی کنند، به خواری بکشانید.

من از ایشان علیه السلام تقاضا کردم که در دعا بخواهد خداوند ما را در زمره‌ی کسانی قرار دهد که بر جانشین او بر زمین سجده گزاردند. ایشان علیه السلام فرمود: «پروردگار، همه‌ی ما را جزو سجده‌گزاران بر اولین سجده‌کننده و اولین عبادت‌کننده و اولین مسلمان قرار دهد و هنگامی که در صحرای محشر زبان‌ها لال می‌شود، ما را گویا قرار دهد!».

• بخشی از کلام ایشان که انتخاب عنوان برای آن دشوار است

شاید این که به امام خودت و به حجت خدا بر خلقش بگویی «سرورم و مولای من» کمترین حق از حقوق اقتدا به ایشان - ارواح ما فدایشان - باشد. این که انسان به هنگام سخن گفتن با امامش مراقب خود باشد، موضوعی است به غایت مهم. شاید این فهم کوتاه همیشگی من باشد ولی قطعاً چنین چیزی باید از دل و روح انسان منبث شود نه این که در ظاهر به آن عادت کند در حالی که موافق باطن او - که جز خدا و حجت‌های او از آن آگاهی ندارند- نباشد. خداوندا به حق حضرت فاطمه (علیها السلام) مارا ببخش!

وقتی یک نفر به صورت تکلف‌آمیز با عبد صالح (علیه السلام) سخن می‌گفت، ایشان (علیه السلام) به او فرمود: «شایسته‌ی آن نیستم که کسی مرا بستاید، و راضی نیستم که کسی مرا مدح و ستایش کند. من نیامدم تا چیزی برای ستمگران بنا کنم. تقاضا دارم که با من همانند یکی از خودتان صحبت کنی. حتی من خود را کمترین شما به شمار می‌آورم. مرا دوست خود در نظر بگیر و این افتخاری است برای من که انصار مرا به عنوان دوست خود قبول کنند».

پس از آن نصیحتی از ایشان خواستار شدم. وی (علیه السلام) فرمود: «راه و رسم اسلام صحیح را به مردم بشناسانید. هیچ وسیله‌ای که با آن بتوانید کاری از پیش ببرید را از دست ندهید، چرا که فرج شما در آن است. ابلیس لعنت الله وقتی دانست که پایان کارش در روز معلوم است و وقتی فهمید که روز معلوم دارای بنایی است که حتماً باید کامل شود تا این روز فرا برسد، از همان روز اولی که در آن از دایره‌ی بندگی الهی خروج کرد، دست به کار شد تا این بنا، سامان نیابد.

آیا سخن خداوند را نشنیده‌ای که فرمود: «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»^۱ (آن گاه از پیش و از پس و از چپ و از راست بر آنها می‌تازم و بیشترینشان را ناسپاس خواهی یافت). این دشمن شما از هیچ تلاشی برای گمراه ساختن مردم فروگذار نمی‌کند؛ پس چگونه ما برای هدایت آنها کوتاهی ورزیم؟!

آیا نشنیده‌ای این سخن ابلیس لعنت الله را که می‌گوید برای به بیراهه کشاندن مردم، از همه سو می‌آید؟ اگر از روبه‌رو بیاید و کاری از پیش نبرد، عقب‌نشینی نمی‌کند و به شکست در میدان جنگ تن نمی‌دهد بلکه بار دیگر از پشت سر حمله می‌کند؛ و اگر باز هم نتوانست گمراه کند، عقب نمی‌نشیند و معرکه را ترک نمی‌کند بلکه از سمت راست پیش می‌آید.

دشمن شما نیز همین سان است. هر چند او بر باطل است و سنگ باطل را به سینه می‌زند ولی با خشونت و تندخویی نبرد می‌کند تا مردم را گمراه نماید و آنها را از سیر به سوی خدا باز دارد؛ زیرا می‌داند این کار باعث جلوگیری از تکمیل بنا شده و روز معلوم که در آن کارش یکسره می‌شود را عقب می‌اندازد».

عرض کردم: آیا وضعیت شما و کسانی که با شما هستند نیکو است؟
فرمود: «الحمد لله علی کل حال (شکر خدا در همه حال)». تمامی خیر همراه من است که همان خدای سبحان و متعال می‌باشد. از او مسئلت دارم که همراهش باشم همان طور که او همراه من است، تا احسانش را با شکرگزاری پاسخ گویم و از زیان کاران نباشم». گفتیم: ای نور دیده‌ام، با این که وقت شما را می‌گیرم، آیا می‌توانم درباره‌ی وضعیت خودم سؤال کنم؟

فرمود: «من خدمتگزارم ولی دوست دارم بگویم: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کسی که بنده‌ی صالح (علیه السلام) او را با این گفته مورد خطاب قرار داده: «بسیار جلو زده‌ای و سبقت گرفته‌ای و کسی که بعد از شما می‌آید را به زحمت انداخته‌ای»؛ اگر علی - که جانم فدایش باد- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد عاقبت کارش و این که آیا بر سلامت دینش است یا خیر، می‌پرسد، پس ما، که هستیم و حال و روز ما چگونه است؟!»

من کسی هستم که به دلیل کوتاهی در جوار خدا و به دلیل خسارتش که نسبت به آن یقین دارم، انگشت ندامت می‌گزم. من می‌گویم شایسته است که فرزند آدم همیشه و به طور دایم انگشت ندامت بگذرد، آن گاه که علم پیدا می‌کند به این که در روز قیامت کسی نمی‌تواند سجده کند تا این که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) سجده گزارد و خدا را حمد و ستایش کند. اگر ما مقصر و گناهکار و خطاکار نیستیم و به نفس خود نگاه نکرده‌ایم، پس چرا از سجود منع شده‌ایم، مگر پس از آن که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) سجده کند و حمد الهی به جای آورد؟
آیا خداوند حبیب سبحانه و تعالی این گناه را از ما می‌زداید؟! آیا سزاوار است که ما احسان و بخشش او را با روی گرداندن از او و عدم شناخت او و نظر به نفس خود جواب دهیم؟!».

• برنامه‌ی آل محمد (علیهم‌السلام) در بُعد عملی

یک بار از عبد صالح (علیهم‌السلام) درباره‌ی تبلیغ در یک مکان مشخص و گروهی معین سؤال کردم. ایشان (علیهم‌السلام) فرمود: «به سراغ همه‌ی مردم بروید، که خدا را مشیت‌ها و بداء‌هایی است. ما نباید هر چیز را بگوییم و همه چیز را آشکار سازیم، بلکه لازم است گاهی اوقات مطالبی بگوییم که بتوانیم آن را توجیه کنیم که ممکن است در آن بداء اتفاق بیفتد. ما با دشمنی نبرد می‌کنیم که شما را می‌بیند و شما او را نمی‌بینید. او با شما نشست و برخاست می‌کند و سخنان‌تان را می‌شنود زیرا شما از او استعاده نمی‌کنید؛ لذا می‌داند که چه می‌کنید و کجا می‌روید و برای گمراه ساختن کسی که قصد هدایتش را دارید بر شما سبقت می‌جوید. او غیب نمی‌داند ولی می‌خواهد آن را از ما بفهمد تا برای به تاخیر انداختن روز معلومش کاری انجام دهد یا حداقل منیتش را با گمراه ساختن هر کس که ممکن است گمراه شود، راضی گرداند».

از ایشان نصیحتی برای رفع این خلل در کار درخواست نمودم و گفتم آیا این را مثلاً با استعاده و پنهان کاری می‌توان برطرف نمود؟ ایشان (علیهم‌السلام) فرمود: «این مربوط به شما نیست. ما با دشمن آن گونه که مناسب بدانیم، رفتار می‌کنیم؛ به صورتی که او گمان می‌کند ما بر این روش اطمینان و اعتماد داریم و این شیوه به موفقیت می‌رسد؛ لذا او به آنها مشغول می‌شود و از پرداختن به کسانی که ما قصد کرده‌ایم بازمی‌ماند. مسئله فقط به شما و آنچه که می‌بینید منحصر نیست بلکه ما در قبال هر چه که می‌بینید و آنچه که نمی‌بینید تکلیف داریم».

• ترس، نعمت است

برخی از انصار در تنگنای شدیدی گرفتار شده بودند. ایشان (علیهم‌السلام) فرمود: «دعا، مکر و حيله‌ی ستمگران را برمی‌گرداند. خدا را بخوانید، به او پناه ببرید و با دعای جوشن صغیر از او مسئلت کنید. ترس نیز نعمتی است که باعث می‌شود بنده به خدا پناه ببرد و لذا ترس، او را به خدا نزدیک کرده و پس از غفلتش به هوش می‌آورد».

سپس فرمود: «این ماه رمضان است که به خواست خدا در آستانه‌ی ورود به آن هستیم. تقاضای من از همه‌ی انصار این است که در خواندن ادعیه و التجاء به خدا و تضرع و زاری

به درگاهش کوتاهی نکنند».

• مهربانی ایشان با مردم و دعوت از ما برای رفتار با افراد بر اساس ظاهرشان

یکی از کسانی که به دنبال حق بود، درخواست کمک از برخی از انصار کرده بود. ما در کمک رسانی به او دو دل بودیم نه به خاطر چیزی بلکه فقط از ترس این که مبدا نیت و غرض خاصی در سر داشته باشد همان طور که اهل باطل با حق و اهل حق چنین رفتار می‌کنند. این موضوع را برای عبد صالح علیه السلام بازگو کردم. ایشان علیه السلام فرمود: «به هر تقدیر، شما جز کار خیر انجام نمی‌دهید. اگر وی صادق نباشد به شما ضرری نمی‌زند؛ در این صورت، فقط به خودش ضرر می‌رساند و لا غیر. بیشترین خسارتی که به شما وارد می‌آید فقط مبلغی پول است، و حال آن که اگر او راست‌گو نباشد، شرافتش را از کف می‌دهد.

شما همواره با مردم بر اساس ظاهرشان رفتار کنید. خداوند حتی به پیامبران نیز دستور نداده که با مردم بر اساس باطن‌شان تعامل داشته باشند. کسی که درخواست کمک می‌کند و می‌گوید با مشکل یا خطری مواجه شده، همان طور که می‌گوید یاریش می‌کنیم، خواه صادق باشد خواه نباشد».

سپس دوباره از او پرسید و ایشان علیه السلام فرمودند: «امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: اگر سائل بر حق باشد، مسئول (سؤال شونده) هلاک می‌گردد^۱. لذا با مردم بر اساس ظاهر آنها رفتار کنید. این خداوند است که در روز قیامت از مردم حساب می‌کشد. به خدا سوگند این که هزاران هزار بار به من گفته شود که من چیزی نمی‌دانم و جاهلم و هر کس می‌تواند با دو کلمه فریبم دهد، بر من آسان‌تر است از این که روز قیامت خدا را در حالی ملاقات کنم که بر یکی از بندگانش ستمی روا داشته باشم».

• آیا انسان می‌تواند دانشی را که خود به کار نبسته به دیگران منتقل کند؟

از عبد صالح علیه السلام پرسیدیم: گاهی اوقات انسان پاره‌ای از برخی معارف الهی را به دیگران منتقل می‌کند و حال آن که خودش مطمئن است که آنها را به کار نبسته و در خود پیاده ننموده است. آیا چنین چیزی مورد قبول است؟

ایشان علیه السلام فرمود: «پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله می فرماید: «رحم الله امرءا سمع مقالتي و عاها و نقلها للناس، فرب ناقل فقه لمن هو أفقه منه»^۱ (خدا رحمت کند کسی را که چون سخن مرا شنید آن را به خاطر بسپرد و به دیگران برساند، که چه بسا ناقل فقهی است که آن را برای کسی که از او فقیه تر است نقل کند).

• در ذکر شهادت حضرت زهرا علیها السلام

در یکی از سال ها به سبب شهادت حضرت زهرا علیها السلام بیمار بودند. وی علیه السلام فرمود: «در برخی مصیبت های آل محمد صلی الله علیه و آله دچار این بیماری می شوم و این، از جمله نعمت های الهی است. الحمد لله رب العالمین».

گفتم: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. الحمد لله و قد جعل القتل لكم عادة و کرامتکم من الله الشهادة (کشته شدن عادت شما خانواده است و شهادت کرامتی الهی برای شما است)! مولای من، خداوند اجر و پاداشت را بزرگ گرداند و در هر آه و حسرتی، پاداش فراوان به شما عطا فرماید!

فرمود: «روزی نیست که این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام از خاطر من نگذرد و مرا به گریه نیندازد؛ برای شما نقل می کنم شاید از آن طرفی ببندی: «إنا لله وإنا إليه راجعون، قد استرجعت الودیعة، وأخذت الرهينة، واختلست الزهراء، فما أقبح الخضراء والغبراء یا رسول الله»^۲ (همه ی ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. به راستی که امانت پس گرفته شد و گروگان دریافت گشت و زهرا علیها السلام چه شتابان از دستم ربوده شد. ای رسول خدا! اکنون دیگر چه قدر این آسمان نیلگون و زمین تیره در نظرم زشت جلوه می کند.)».

• کشتند، به زندان افکندند، ترساندند ولی نتوانستند دعوت حق را محو و نابود سازند

ایشان علیه السلام از ستم و تجاوزگری دشمنانش و آزارهایی که نسبت به او و انصارش روا داشتند فرمود: «چه بسا ما زیاد صبر می کنیم؛ بسیار زیاد! ولی فرجام دشمنی هر کسی با ما، چه بسا بدترین چیزها برای او در دنیا و آخرت باشد. نیاکانشان پدرم امام حسین علیه السلام را در

۱ - کافی: جلد ۱ صفحه ۴۰۳ ؛ بحار الانوار: جلد ۲ صفحه ۱۴۸.

۲ - کافی: جلد ۱ صفحه ۴۵۹ ؛ بحار الانوار: جلد ۴۳ صفحه ۱۹۳.

بیابان کشتند. آیا قضیه خاتمه یافت؟! یا این که خداوند در دنیا و آخرت خوار و ذلیل شان فرمود؟!

به خدا سوگند اگر احمد الحسن را تک و تنها در بیابان بکشند و جنازه‌اش را مخفی سازند، اگر او از سوی خدا باشد، عاقبت کارشان خواری در دنیا و آخرت خواهد بود ولو پس از گذشت مدت زمانی چند. چه قدر اینها جاهل‌اند!! آیا آنها تا این حد کورند؟! پس از کارهایی که در محرم سال ۱۴۲۹^۱ انجام دادند، اعم از کشتن و مُثله کردن و سوزاندن اجساد و به زندان افکندن و ترسانیدن هر کس که دستشان به او رسید، پس از انجام همه‌ی این کارها، نتوانستند دعوت حق را محو و نابود سازند. آنها از امکانات و لشکریان و رسانه‌های چند کشور برای نابود ساختن دعوت حق و یکسره کردن کار احمد الحسن و ده‌ها تن از همراهان او بهره جستند ولی نتیجه آن شد که نه تنها به کام خود نرسیدند بلکه رسوا و بی‌آبرو شدند. آیا برای آنها این یک نشانه نیست؟! اگر تعقل کنند و اندیشه به خرج دهند!!».

• آیا (به این کار) یکدیگر را وصیت کرده‌اند؟.... پروردگارا تو منزهی

به خدا سوگند سوز دلت، ای عبد صالح از آنچه که این فقهای گمراه کردند و می‌کنند، دل را به خون می‌نشانند. این فقها، همان دژ ابلیس‌اند که برای نبرد با تو قبل از فرا رسیدن روز معلوم ذخیره شده، و بلکه آخرین دژ او است؛ و چه بسیار درباره‌ی آنها گفته‌ای: مرا چه کار با این جاهلانی که لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (هیچ سخنی را نمی‌فهمند).

حقیقتاً که شما اهل این دنیا نیستی؛ نه از آن زمانی که حضرت موسی (علیه السلام) تو را دید و از شما علم فرا گرفت، و نه از آن زمان که خداوند شما را فرود آورد تا به جای حضرت عیسی (علیه السلام) کاسه‌ی زهر به دار آویخته شدن و تلخی آن را بنوشی، و نه از روزی که به همراه جدت، شیرینی بودی که با ذوالفقارش برای به خاک مالیدن بینی کفار حمله ور می‌شدی، و نه حتی امروز.

به خدا سوگند من دنیایی که این طاغوتیان جهالت پیشه و فقهای شیطانی را به همراه

شما گرد هم آورده زشت می‌شمارم اگر رضا به قضای سبجان نبود، و چه بسیار گفته‌ای: من مرده‌ای هستم که بین مردم اسیرم. خداوند دل شریف را یاری فرماید و صبر ارزانی شما گرداند! و وا عجباً از او در این زمانه؛ و گر نه هیچ شکی ندارم به اینکه خدایی که شما را فرستاد بر شما بخشنده‌تر از این است که دعوتی را برای شما رد کند در حالی که شما باقی‌مانده‌ی خاندان محمد هستید، و برای خداوند امری است که با شما آن را انجام خواهد داد، ای حبیب!

آیا فقهای آخرالزمان، یکدیگر را به این کار، به جنگ با او، اذیت رساندن به خودش و اهل بیتش و انصارش و بلکه در کل دین الهی، سفارش کرده‌اند؟ آری. به انجام تمام این کارها سفارش کرده‌اند، به همراه طاغوتیان و پیروان خویش!

بخشی از کلام احمد الحسن (علیه السلام) در توصیف وضعیت آنها و درد و رنجی که از آنها می‌کشد چنین است: «ظاهراً آنها خیال پند گرفتن ندارند؛ چرا که دشمنی با دعوت حق، ایشان را به جایی رسانده است که تاریخ، آنها را هم‌ردیف حجاج و ابن زیاد ثبت خواهد کرد. بعد از آن که با حق به خصومت برخاستند، در کدام فرومایگی و جنایتی غوطه‌ور نشده‌اند؟! حتی کار به جایی رسیده است که رسانه‌ها از تجاوز به عنف در زندان‌ها سخن می‌گویند، کاری که حتی پست‌ترین ظالمان و سرکشان نیز از آن شرم می‌کنند، و لکن سبجانک لا اله الا انت. «اتَوَاصُوا بِهِ ۖ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُوتٌ»^۱ (آیا به این کار یکدیگر را وصیت کرده بودند؟ بلکه خود مردمی طاغی بودند).

امروزه اینها سرمست قدرت و فرمانروایی‌اند و متوجه نیستند که تاریخ، اعمال ننگین آنها را که حجاج و یزید و ابن زیاد نظیر آن را مرتکب شده‌اند به ثبت می‌رساند. پس چه فرقی است بین اینها و پیشینیان‌شان؟! خداوند امتناع دارد جز این که کلمات ائمه‌ی طاهرین (علیهم السلام) را تایید و تصدیق فرماید که: «هر پرچمی قبل از قائم، پرچم طاغوت است»^۲.

آیا پس از این اقدامات و جنایت‌هایی که هواداران مراجع و حکومت‌های طاغوتی انجام داده‌اند، کسی، هر کسی که باشد، در این که اینها طاغوت و ستمگر هستند، تردید می‌کند؟! شاید در حال حاضر گروهی فریب بخورند و از آنها دنباله‌روی کرده و دستان‌شان را به انجام

۱ - ذاریات: ۵۳.

۲ - کافی: جلد ۸ صفحه ۲۹۵.

جنایت‌هایی که انجام می‌دهند آلوده سازند، لیکن کسی که فردا می‌آید موضع‌گیری‌ها را بررسی خواهد کرد و به وضوح می‌بیند و درمی‌یابد که اینها طاغوتیانی همانند پیشینیان خود، بوده‌اند.

تا به امروز با تحریک مراجع، در بیش از یک کشور، انصار روانه‌ی زندان‌ها شده‌اند. این همان شیوه‌هایی است که طاغوتیان، پیش از آنها به کار گرفته‌اند. و الحمدلله. خدا ما را با همان رنج و گرفتاری انبیا و اوصیا علیهم‌السلام فضیلت عنایت کرده و این سنت الهی است.

به خدا سوگند زندگی با این طاغوتیان بی‌دادگر، مایه‌ی ملالت و بدبختی و رنج است، و مرگ و خلاصی از آنها، مایه‌ی راحتی و شادکامی! گوارای شهدا باد! رحلت کردند و ما را با این گروه ملعون ترک نمودند».

در حالی که درد وجود را در چنگال خویش می‌فشرد گفت: الحمد لله. خدا به آل محمد فرج عطا می‌فرماید.

فرمود: «خدا به آل محمد فرج عنایت کرده است. ما حق را بیان کرده‌ایم. آیا به نظرت چیز مبهمی باقی مانده است؟ این امر را به همان صورت که وصف شده یعنی «**ابین من الشمس**»^۱ (روشن‌تر از خورشید) نمایان ساخته‌ایم ولی مردم خواهان حق نیستند. برای کسانی که با دانش و علم و معرفت، راه ابلیس را برمی‌گزینند چه باید بکنیم؟ همان کسانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنها را به مردمی چونان سگ‌ها (خلق اشباه الکلاب)^۲ توصیف کرده است».

• هشدار نسبت به بالا بردن قرآن‌ها در حال حاضر

رفتار حضرت قائم علیه‌السلام با مردم، همچون سیره‌ی جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست و همان طور که معروف است، ائمه‌ی اطهار این موضوع را در سخنان خویش تبیین نموده‌اند. او می‌آید تا باطل را رسوا و ریشه کن نماید و زمینی را که تبهکاران و بیدادگران آن را پر از ظلم و جور کرده‌اند، به زمینی سرشار از عدل و داد الهی بدل نماید. گاهی اوقات برخی مردم نصیحت‌های فریبکارانه‌ای به انصار که آیات الهی را به مردم

۱ - غیبت نعمانی: صفحه ۱۵۴.

۲ - بحار الانوار: جلد ۲ صفحه ۸۴.

می‌رسانند، ارائه می‌کنند. بعضاً که ما می‌خواهیم باطلی را که موجب فریفتگی برخی شده رسوا کنیم، هیاوهی این افرادی که خود را با اخلاق نیکوی دروغین و ناراست می‌آریند، بلند می‌شود و بانگ برمی‌آورند که این کار با دعوت الهی سنخیتی ندارد!!

و چون این امری مهم و حساس است، عمق معنای آن را در نمی‌یابم و ناخواسته در آنچه مورد رضای خدا نیست، واقع می‌شوم. به انصار خدا می‌گویم: از این اخلاق مزورانه برحذر باشید؛ اخلاقی که هیچ گاه آنها را به ورع دعوت نکرده است در حالی که آنها بر منبرهایشان به فرستاده‌ی خدا ناسزا می‌گویند و سخنانی به زبان می‌آورند که من از نوشتن آنها در اینجا شرم می‌کنم.

به هر حال، عبد صالح رحمه‌الله در این خصوص اندرزی دارد که به آن گوش جان می‌سپاریم؛ هنگامی که از یکی از انصار خود خواست که آن نصیحت را به برادرانش تذکر دهد، با ایشان چنین به گفت و گو پرداخت: «از شما تقاضا دارم که انصار را نصیحت نمایی به این که رفتاری همچون لشکر علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه وقتی که ابن عاص و معاویه قرآن‌ها را بالا گرفتند از خود نشان ندهند. اکنون که آنها احساس شکست و ناتوانی کرده‌اند، با اخلاق نیکو به سراغ شما می‌آیند. اخلاقی که آن را به خود نسبت داده‌اند ولی در واقع فرسنگ‌ها از آن دورند. قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند می‌کنند.

از سال‌ها پیش موضوع بالا بردن قرآن‌ها را هشدار داده بودم. از خدا مسئلت می‌کنم که شما را از چنین فتنه‌هایی حفظ کند. در حال حاضر که آنها کاملاً احساس شکست و هزیمت کرده‌اند همچون ابن عاص و معاویه، امروز و فردا قرآن‌ها را بالا خواهند برد و با اخلاق با شما سخن خواهند گفت. فقط کسانی که از اخلاق بی‌بهره‌اند فریب این اخلاق ساختگی آنها را خواهند خورد؛ کسانی همچون خوارج».

• بدانید که من مانند جدم امام حسین رضی‌الله‌تعالی‌عنه هستم و بینی‌ام مانند سنگ است

یک بار یکی از انصار می‌خواست با گروهی از مردم که حق را رد و انکار کرده بودند و عبد صالح رحمه‌الله آنها را سرکش توصیف نموده بود، تجدید رابطه کند. پس از آن که این برادر، موضوع را با عبد صالح رحمه‌الله مطرح نمود، ایشان رحمه‌الله آن را قبول نکرد و فرمود: «امیدوارم

چیزی را بفهمید: من مانند جدم حسین علیه السلام هستم و بینی‌ام مانندسنگ است! به خدا سوگند^۵
اگر هزار بار سرم را ببرند، در برابر طغوت سر فرود نمی‌آورم».

*** **

این آخرین چیزی است که از او جانم فدایش باد- در این کتاب به نگارش درآوردم. از
خداوند مسئلت می‌کنم که بندگان مؤمن‌اش را به آن بهره‌مند گرداند.

والحمد لله رب العالمین او لا و اخرا و ظاهر او باطنا، و صلی الله علی عبده و رسوله
محمد و آله الطاهرین الائمه و المهتدین و سلم تسلیما

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته